

آب و آتش

رهبری با باطنی سالم

نویسنده : لَنس ویت

مترجم : آرینه سرکیسیان

REPLENISH

Copyright © 2011 by Lance Witt

Originally published in English under the title

Replenish

by Baker Books,

a division of Baker Publishing Group,

Grand Rapids, Michigan, 49516, U.S.A.

All rights reserved.

فهرست

- ۱.....پیش گفتار
- ۳.....دیباچه
- ۶.....مقدمه
- ۷.....پرستش رهبری
- ۱۴.....حفره ای در روح
- ۲۱.....خدمتتان زندگی شما نیست.
- ۲۵.....باطن خود را سم زدایی کنید.
- ۲۶.....حفظ ظاهر
- ۳۱.....فریبی به نام بلند پروازی
- ۳۷.....کمین گاه بلند پروازی
- ۴۲.....تایید طلبی مرضی
- ۴۶.....دام تک روی
- ۵۱.....جنون سرعت
- ۵۶.....فرسوده، خسته، بی حال
- ۶۲.....فقط آخر هفته ها مهم نیستند.
- ۶۷.....از هم اکنون و... از هم این جا آغاز کنید.
- ۶۸.....باز ایستید.
- ۷۵.....می خواهید در زمان سالخوردگی چگونه شخصی باشید؟
- ۸۱.....تنها داماد مهم است.

- ۸۶.....دعوتی که همه آن را رد می کنند.
- ۹۲.....سادگی ساده نیست.
- ۹۸.....ضرب آهنگ را احساس کنید.
- ۱۰۳.....آیفون ها و روح و جان شما
- ۱۰۸.....آنچه ۷۰ درصد شبانان از آن بی بهره اند.
- ۱۱۳.....ربایش هویت
- ۱۱۸.....مرگ خرس رقاص
- ۱۲۳.....آیا جسارت کافی دارید؟
- ۱۲۹.....حفظ سلامت روانی برای همیشه
- ۱۳۰.....هنر انجام ندادن کاری
- ۱۳۷.....با نه گفتن آری بگویید.
- ۱۴۳.....هیاهو را ساکت کنید - هدفونی برای گوش درونی
- ۱۴۹.....شرم رهبری من
- ۱۵۵.....فروتنی و غرور
- ۱۶۱.....هرگز نقاط تاریک درونتان را فراموش نکنید.
- ۱۶۶.....درسی ارزشمند از الکلیان گمنام
- ۱۷۲.....من در حضور مردم
- ۱۷۷.....توجه کردن
- ۱۸۲.....ضربه گیر هایی برای روح
- ۱۸۸.....صدای برکت دهنده
- ۱۹۳.....هنر درنگ کردن

- ایجاد یک تیم خدمتی سالم ۱۹۷
- یک تیم از من تشکیل نشده، بلکه از ما تشکیل شده است..... ۱۹۸
- آیا فرهنگ غالب بر ۲۰۴
- قوانین ناگفته را بازگو کنید..... ۲۱۰
- فعال باشید و نظر خود را بیان کنید..... ۲۱۶
- سیستم های ویتامینه و سیستم های سمی ۲۲۱
- فراتر از همراهسازی (هماهنگی) ۲۲۸
- قوانینی در رابطه با تکنولوژی و تیم ۲۳۵
- حیاتی دوباره به وجود خود بخشید..... ۲۴۱

پیش گفتار

ما ایمانداران غالباً علاقمند به اسطوره سازی شخصیت های کتاب مقدس هستیم. برای همین خوب است که گهگاهی نگاهی دقیقتر به روایت واقعی زندگی آنها بیاندازیم. عیسی کاهنی بی صلاحیت بود و در نقش یک پدر از توبیخ و رویارویی با فرزندان اجتناب می کرد. شمشون مردی ناپرهیزگار بود و بر امیال خود کنترلی نداشت. موسی یک قاتل فراری بود. /یلیا یک بیمار افسرده بود. او دارای افکار خودکشی بود، همچنین درمانده و فرسوده شده بود. یحیی تعمید دهنده پیروانی کمی داشت که هر روز از تعداد آنها کاسته می شد و همین باعث شده بود که شاگردانش از یحیی قطع امید کنند. پولس سر از زندان در می آورد. همه این وقایع یک چیز را به ما منتقل می کنند و آن این است که خدمت به خداوند هرگز کار ساده ای نبوده است. می توانم با قاطعیت بگویم، امروز نیز چالش های بسیار بزرگی پیش روی خادمین قرار دارد و این چالش ها تنها مربوط به مشکلات رهبری و یا افزایش مهارت خدمتی با بازدهی بالا نیست، بلکه آنچه ما امروز با آن روبرو هستیم نبرد ها و چالش های روحانی-روانی خادمین است.

تابستان گذشته اولین سبب (تعطیلات) خود را در طول سی سال خدمت کلیسایی نگاه داشتم. مشایخ کلیسا به من پیشنهاد دادند تا به مدت هفت هفته هیچ کاری انجام ندهم. نه بنویسم، نه سخنرانی کنم، نه مسافرت بروم و نه به کلیساهای مختلف سرکشی کنم. قرار بود هیچ کاری انجام ندهم. تا آن زمان در زندگی خود هرگز این طور بی کار نبودم و حتی از اینکه چقدر خوب می توانم هیچ کاری انجام ندهم و بی کار بمانم متعجب شده بودم. بزرگترین هدیه این

دوره برای من این بود که فهمیدم حتی بدون اینکه دائماً در حال تولید و کار باشم باز می توانم از سوی دیگران محبت شوم، آزاد باشم و از زندگی خود لذت ببرم.

در اواخر این دوره بود که پاسخ یکی از معلمان روحانی کلیسا مرا عمیقاً تحت تأثیر خود قرار داد. از او پرسیدم برای اینکه بتوانم به کلیسای خود کمک کنم تا تاثیر روحانی عمیق تری بر دنیای اطراف خود بگذارد چه کاری باید انجام دهم؟ او فوراً پاسخ داد: "شما باید در زندگی و تجربه هر روزه خود با خداوند از رضایت عمیق، شادی و اطمینان الهی لبریز باشید. شبان باید شادترین فرد در کلیسا باشد."

لانس ویت^۱ شخصی است که در زمینه فراز و نشیب های خدمت روحانی و حالات روحی-روانی خادمین، تحقیقات بسیاری نموده است. او در زمینه های مختلف خدمتی عملکرد شبانان را بدقت دنبال نموده و از لذت ها و فشارها در حین خدمات کلیسایی آگاهی دارد. وی در این کتاب مشورت های حکیمانه ای را با قلمی شیوا به رهبران ارائه می دهد و بصورت مستقیم و غیر مستقیم به آفت هایی اشاره می کند که باعث آزار روح و روان رهبران کلیساها می شوند. عیسی از پیروان خود می خواهد آن یوغی را بر خود بگیرند که سبک است و اشتیاق برای گرفتن چنین یوغی پایان ناپذیر است. امیدوارم این سخنان بتوانند شما را در راه رسیدن به این نوع زندگی هدایت نماید.

جان اُرتبرگ^۲

^۱ Lance witt

^۲ John Ortberg

دیباچه

خیلی از روزها به کلیسای خداوند علاقمند هستم. اما روزهایی نیز می‌رسد که کلیسا مرا از کوره به در می‌کند. پس از سی سال خدمت در کلیسای محلی، اکنون می‌دانم که چرا بسیاری از خادمین از خدمت خود کناره‌گیری می‌کنند. درک می‌کنم که چرا سرخورده و بدگمان می‌شوند. اکنون دیگر می‌دانم چرا آنانی که روزگاری پر از دید و رویا و اشتیاق بودند، اکنون خالی‌اند و به جای آن، رنجش و پشیمانی وجودشان را فرا گرفته است. اکنون فهمیده‌ام با فرصت‌ها و آفت‌های خدمتی که امروزه در پیش رویمان قرار دارد، حفظ سلامت عاطفی و اشتیاق روحانی کار ساده‌ای نیست. به یاد دارم زمانی که در کلیسای سادل‌بک^۳ خدمت می‌کردم، ریک وارن^۴ مرتباً در این باره سخن می‌گفت که موضوع اصلی کلیسا رشد کمی آن نیست، بلکه سلامت روحانی آن است. زمانی که کلیساهای در سلامت روحانی و روانی باشند رشد کمی مزید خواهد شد.

اما آنچه درباره‌اش زیاد سخن گفته شده، سلامت رهبر است. هرگز کلیسایی بدون داشتن یک رهبری سالم، نخواهد توانست رشد سالمی داشته باشد. کل این کتاب درباره‌ی رهبران است، اما نه درباره‌ی ساختار سازمانی، استراتژی‌های خدمتی یا اهداف خدماتی، بلکه این کتاب درباره‌ی خود شما است. اکثر مطالبی که در این صفحات نوشته شده بر گرفته از تجربیاتی است که در طی سفر زندگی آنها را کسب نموده‌ام. ترکیب پردشدگی و عدم امنیت‌های من با فرهنگ کلیسایی امروز که فقط دنبال پیروزی و کسب موفقیت است

³ Saddleback

⁴ Rick Warren

باعث شد تا به مدت طولانی نسبت به روح و روان خود بی توجه باشم. اما در سالهای اخیر شروع به احیای روحانی خود نمودم و سعی کردم تا تک تک کلماتِ پولس رسول در زندگی من جسم بپوشند:

"پس ای عزیزان، حال که این وعده‌ها از آن ما است، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم."
(دوم قرن‌تایان ۱:۷)

فریب‌های بسیاری در حین خدمت وجود دارند که می‌توانند روح ما را مُلّوس کرده و سلامت روحانی ما را به خطر اندازند. برای بدست آوردن سلامت روانی باید نقاب‌ها را کنار بزنیم. این اتفاق زمانی محقق خواهد شد که ما این مطالب را جدی بگیریم. باید با خود رو راست باشیم و مسئولیت محافظت از روان خود را به عهده بگیریم. در این سفر باید به تاریک‌ترین زوایای نفس خود رجوع کنیم. نقاط تاریکی که جاه طلبی‌های شخصی، عدم امنیت‌ها، ترس‌ها و دلشکستگی‌هایمان در آنجا سکنی گزیده‌اند. این فریب‌ها می‌خواهند شما و آنانی که دوستشان دارید و همچنین خدمتتان را نابود سازند. سعی کرده‌ام صادقانه و با صراحت موضوعاتی که با آنان روبرو می‌شویم را بازگو کنم و آنچه که در مسیر تحقق سلامت روحانی آموخته‌ام در اختیار شما قرار دهم.

پس از این مقدمه، کتاب به چهار قسمت تقسیم می‌شود:

- **باطن خود را سم زدایی کنید.** بخش نخست این کتاب به تشریح موضوعاتی می‌پردازد که آفت‌های خدمت در عصر حاضر هستند.
- **از هم اکنون و همین جا آغاز کنید.** در این بخش به طور خلاصه با روشهای ساده‌ای برای حفاظت از روح و روان خود آشنا خواهید شد.
- **حفظ سلامت روانی برای همیشه.** در این قسمت ما در مورد عادات و اعمالی سخن می‌گوییم که به شما برای داشتن یک روان سالم و پایدار کمک می‌کنند. این بخش به شما می‌آموزد تا بتوانید صرفنظر از شرایط خدمتی خود، از لحاظ روحانی و عاطفی با طراوت و شاداب بمانید.

- ایجاد یک تیم خدمتی سالم. قسمت آخر درباره انتقال و سهیم نمودن دیگران در آموخته های خود است تا بتوانیم فرهنگ رهبری سالم را توسعه بخشیم. پُل ارتباطی میان یک رهبر سالم و خدمتی سالم، داشتن تیمی سالم است.

در انتهای هر بخش چندین سؤال برای تفکر و بحث تحت عنوان "بیاندیشید و تبادل نظر کنید" گنجانده شده است. از این سؤالات می توانید به عنوان موضوعی برای مکالمه با دوستی امین و یا میزگردی با تیم خدمتی خود استفاده کنید. امیدوارم که این صفحات جرقه ای برای آغاز گفتگویی صمیمی، صادقانه، مفید و سرشار از امید باشد.

هدف غایی من از نگارش این کتاب هدایت شما به سوی مسیح است. باشد که صمیمیت شما با او فراتر از هر خدمت و مشغله و هیأه و قرار گیرد و همواره این نکته را به خاطر بسپارید که خدمت شما زندگی شما نیست. عیسی زندگی شماست.

مقدمه



پرستش رهبری

آنچه امروزه کمبود آن در کلیساها احساس می شود چیست؟ این سؤال است که از شبان یک کلیسای بزرگ و معروف پرسیده شد. او با یک کلمه به این پرسش پاسخ داد: "رویا." در آن زمان نمی توانستم با دیدگاه و پاسخ او مخالفت کنم.

امروزه تمام فکر و ذکر ما رهبری است و رویاهای ما مسموم شده اند. امروزه حرف های بزرگ، نظرات بزرگ، رویاهای بزرگ بسیار بیشتر از گذشته دیده می شوند. در بیست و پنج سال اخیر رویا و رهبری از مهمترین موضوعات مورد علاقه در میان شبانان بوده است. بسیاری از کنفرانس ها، کتاب ها و پادکستها به این موضوع اختصاص داده شده اند که چگونه به رهبرانی بهتر تبدیل شویم. در برخی از گردهمایی های کلیسایی در مورد موضوع های اقتصادی و موضوعات متفرقه بیشتر از آیات کلام سخن گفته می شود. انرژی و منابع بسیاری برای دستیابی ما به رویا و هدفمان صرف می شود. اما براستی علت این پدیده چیست؟

بسیاری از ما در تفسیر کلام و خدمت شبانی افراد مجربی هستیم، اما در رهبری سازمانی ضعیف عمل نمودیم. با رشد کلیساها و تغییر فرهنگ در عصر ما، شبانان باید با دنیای جمع آوری بودجه، مدیریت کارکنان، انتقال رویای

خود به دیگران، بنا نمودن ساختمان ها، درآمدزایی، سازماندهی جلسات پرستشی و مدیریت تمامی تغییرات آشنا شوند. بنابراین ادامه رهبری و رشد منابع کلیسایی ایجاب نمود که رهبران خود را با این تغییرات سازگار سازند. موضوع رهبری صحیح موضوعی مهم و عالی است، البته تا زمانی که رهبری ما تبدیل به بُت نگردد.

گویی ما هم امروز گرفتار همان گناهی هستیم که قوم اسرائیل مرتکب آن شد. خداوند از مار برنجی استفاده نمود تا شفای شگفت انگیز خود را بر مردم اسرائیل جاری سازد. اما سالها بعد، آن مار برنجی که باید از بین می رفت ماند و تبدیل به بُتی شد که قوم آن را می پرستیدند. آنها برکت را به جای برکت دهنده مورد پرستش قرار دادند.

تمامی مهارت و انرژی ای که در خدمت رهبری وجود دارد هدیه ای است عالی که از سوی خداوند به افراد عطا می شود، اما نباید این هدیه را تبدیل به بُت نماییم. با این وجود، ما نباید بحث درباره رهبری در ملکوت خداوند را متوقف کنیم، اما قبل از آن باید به سؤالاتی پاسخ دهیم. سؤالاتی از قبیل این که ماهیت رهبری روحانی چیست و رهبری در کلیسا چه تفاوتی با رهبری بازار کار دارد؟

علت طرح این سؤال این است که معمولاً در زمان تأمین منابع رهبری بخش روحانی آن سهواً فراموش می شود و باعث بوجود آمدن بحران های متفاوتی می شود، زیرا سلامت روحانی شبانان اهمیت بسیاری دارد. آماری که امروزه درباره شبانان وجود دارد تصویر بسیار غم انگیزی از شرایط آنها در عصر حاضر ارائه می دهد. به عنوان مثال:

- هر ماه در آمریکا ۱۵۰۰ شبان فعال خدمت خود را ترک می کنند.
- ۸۰ درصد از شبانان و ۸۵ درصد از همسران آنان از نقش خود رضایت ندارند.

- ۷۰ درصد از شبانان فاقد دوستی نزدیک یا فردی امین هستند که بتوانند با او مشورت کنند.
- بیش از ۵۰ درصد شبانان آنچنان از ادامه کار خود نا امید هستند که اگر می توانستند حتماً خدمت خود را ترک می کردند، اما برای بر طرف نمودن مخارج زندگی مجبور به ادامه خدمت هستند.
- ۵۰ درصد از زنان شبانان معتقدند که وارد شدن همسرشان به خدمت شبانی بدترین اتفاقی بود که برای خانواده آنها رخ داده است.
- ۳۰ درصد از شبانان اعتراف کرده اند: در طول دوره خدمتشان رابطه ای همیشگی با شخص دیگری داشته اند یا حداقل یک بار با فرد دیگری رابطه جنسی داشته اند.
- ۷۱ درصد از شبانان اعتراف کرده اند که دچار خستگی مفرط هستند و هر روز خسته و درمانده تر با افسردگی دست و پنجه نرم می کنند.
- تنها یک نفر از هر ۱۰ خادم با حفظ سمت به سن بازنشستگی می رسند.

ما به این حقیقت که بزرگترین ابزار یک شبان، سلامت روحانی او است بی توجه شده و تمرکز ما بر مهارت ها و روش های رهبری قرار گرفته و تاکید و توجه ما از وضعیت درونی رهبران برداشته شده است. و نتیجه این شده که شمار بسیاری از مردان و زنانی که کلیساهای ما را رهبری می کنند از لحاظ عاطفی تهی گشته و از لحاظ روحانی فاقد طراوت و شادابی هستند.

همه ما شاهد این واقعه غم انگیز بوده ایم که رهبران بسیاری به خاطر انحرافات اخلاقی مجبور به ترک خدمت شده اند. تیتراهای روزنامه ها از رسوایی ها و اعمالی سخن می گویند که تعجب آور و شوک آور هستند، اما در عین حال هرگز از علل پنهان این رسوایی ها سخنی به میان نمی آید.

اصل ماجرا داستان روحی است که به آن بی توجهی شده و شخصیتی است که به درستی ساخته و پرداخته نشده است. داستان منزوی شدن آرام آرام یک خادم و فریب او بوسیله جاه طلبی هایش است. این رهبران قصد

نداشتند که در طول دوره خدمت خود چنین اعمالی را مرتکب شوند، اما در خدمت خود از توجه و تمرکز به آنچه در درونشان می گذرد غافل شده اند. امروزه شاهد تغییرات بسیاری هستیم. با توجه به اینکه من با افراد بسیاری در ارتباط بوده ام که شاهد نابودی آرام آرام خدمتشان بوده اند می توانم قاطعانه بگویم که موفقیت های ظاهری، خودفریبی، بی توجهی به وضعیت روحانی، انزوا و عدم وجود روابط سالم می توانند زمینه ساز وقوع چنین فجایی در خدمت یک فرد گردند.

کوکر^۱ نویسنده کتاب پارکر پالمر^۲ چنین می گوید: "رهبر فردی است که بیش از هر کس دیگری باید به آنچه درونش می گذرد توجه کند. زیرا که عمل رهبری بیش از آنکه برای فرد مفید باشد برایش مخرب و مضر است." شواهد بسیاری برای تایید نگرش این نویسنده وجود دارد. زمانی که رهبران نسبت به وضعیت درونی خود بی توجهی می کنند، ریسک به انحراف کشیده شدن رهبری خود را به جان می خرند. همچنین این خطر برای آنها وجود خواهد داشت که بیش از آنکه برای دیگران ثمر بخش و مفید باشند مخرب و مضر گردند.

آنچه پس از آن باعث وخیم تر شدن اوضاع ما می شود این است که به عنوان خادمین و رهبران کلیساها هرگز نمی خواهیم در این باره با کسی سخن بگوییم و خطری که متوجه خدمتمان است را با دیگران در میان بگذاریم. آشکار نمودن کشمکش های درونی و درخواست کمک از دیگران ریسک بزرگی برای ما است. بنابراین سعی می کنیم که بر شرایط خود سرپوش گذاشته مشکلاتمان را بپوشانیم و آنها را درون خود نگاه داریم. اما نهایتاً این مشکلات در خدمات و زندگی ما تاثیرات خود را نمایان می سازند.

این پدیده تنها محدود به رسوایی اخلاقی عده معدودی از رهبران مشهور مسیحی نیست، بلکه این مشکلات تنها قسمت کوچکی از کوه یخی است که

قله اش بیرون از آب دیده می شود. هر روز به تعداد شبانانی که خدمت خود را ترک می کنند افزوده می گردد. در میان آنانی که چنین خدماتی را به عهده دارند ناامیدی و سرخوردگی تبدیل به امری فراگیر شده است. توجه و وسواس بیش از اندازه نسبت به آمار و ارقام، نسلی از شبانانی را پرورش داده که همیشه احساس می کنند بازنده هستند و بسیاری از آنها به جای جنگیدن با این حس، تصمیم به کناره گیری از خدمت می گیرند. بسیاری از دوستانم که شبانی می کنند و بسیاری از شبانانی هم که می شناسید هر یکشنبه وفادارانه حقیقت کلام را موعظه می کنند. آنها فارغ از هر نوع تکبر به دیگران خدمت می کنند و برای هدایت کلیسایشان از هیچ تلاشی فرو گذاری نمی کنند، اما همین شبانان در خلوت خود در هم شکسته و غمگین هستند. ممکن است نسبت به گذشته تبدیل به رهبران بهتری شده باشیم، اما شواهد و قرائن حاکی از آن است که تبدیل به شبانان، شوهران یا پیروان بهتری برای مسیح نشده ایم. این جمله و این طرز فکر که رهبران ملکوت خدا حتماً از لحاظ روحانی هم در شرایط خوبی هستند دیگر صادق نیست.

این حقیقت تأکیدی است بر فرضیه ای بنیادی که در این کتاب به بررسی آن خواهیم پرداخت. در کلیسا فعل رهبری مفهومی جدای از خود رهبر نیست. شما هرگز نمی توانید پیغام دهنده را از پیغام جدا کنید. با این وجود ما مهارت های لازم برای نشان دادن تصویری خلاف آنچه واقعاً درونمان می گذرد را کسب کرده ایم.

رهبری روحانی همیشه مفهومی از درون به سوی بیرون است. خداوند همواره زنان و مردانی را بر می گزیند و به آنها لبخند می زند که سالم، مقدس و فروتن هستند. هرگز نتوانسته ام از آیات باب ۲۸ کتاب خروج بگریزم. در این قسمت موسی به جزئیات لباس کاهنان و روش پیچیده دخت آن اشاره می کند. قسمت هایی از قبیل ایفود، ردا، پیراهن نقش دار، عمامه و کمر بند.

"بدین منظور طلا، نخهای آبی، ارغوانی و غیره و نیز کتان ریز بافت به کار ببرند. ایفود را از طلا و نخهای آبی و ارغوانی و قرمز و نخهای ریز بافت تابیده که ماهرانه تهیه شده باشد بدوزند." (خروج ۲۸:۵-۶)

اما موسی دو برابر بیشتر از ظواهر و تزئینات، درباره شخصیت و احترامی سخن می گوید که کاهن باید داشته باشد. واضح است که در نسل ما احترام و عزت از ردا و ایفود نیست. به نظر من این احترام از روشهای خاص و عالی رهبری نیز حاصل نمی شود. در واقع به نظر من تجهیز رهبران کلیسا با رویا و روشهای رهبری بدون تجهیز آنها با روش های برخورداری از یک روان سالم، می تواند بسیار خطرناک باشد. احترام و منزلت واقعی یک رهبر از روحی سالم و زندگی آکنده از قوت و حضور مسیح ایجاد می شود.

با تمام وجود ایمان دارم که عیسی مسیح امید جهان است و کلیسا نقشه او برای دستیابی به اهدافش بر زمین است. تفکر در این باره که امکان تحقق ماموریت بزرگ در نسل ما وجود دارد بسیار هیجان انگیز است، چون امروز ما فرصت ها، تکنولوژی و منابع بی سابقه ای را در اختیار داریم. هرگز کلیسا تا این حد آماده تأثیر گذاری بر کل جهان نبوده است. با این حال، ماموریت بزرگ تنها از طریق نوآوری و نبوغ انسانی محقق نمی شود. این ماموریت الهی تنها بوسیله افراد پر از روح و کلیساهایی که از لحاظ روحانی سالم هستند به انجام خواهد رسید و تا رهبران این کلیساها از لحاظ روحانی سالم نباشند این کلیساها نمی توانند به سلامت روحانی دست یابند. اکنون زمان آن است که به اصول اولیه باز گردیم. اکنون زمانی است که به گذشته باز گردیم، به زمانی که روح و سلامت روحانی دارای جایگاه و اهمیت بسزایی بودند.

بارها با رهبرانی گفتگو کرده ام که در دوره ای صادقانه از زندگی روحانی خود قرار داشتند و مشتاق نوع دیگری از خدمت بودند. آنها حتی مشتاق داشتن زندگی متفاوت تری بودند، زیرا بیش از اندازه خسته و فرسوده بودند. طراوت عاطفی خود را از دست داده و همواره در کشمکش قرار داشتند و دائماً از خود می پرسیدند: "آیا راه بهتری وجود ندارد؟"

در طی سی سال خدمت خود بارها این سؤال را از خود پرسیده ام. اگر مرا خوب می شناختید می دانستید که این صفحات را بعنوان یک کارشناس سلامت روانی نمی نویسم، چون بسیاری از همین مطالب تا همین سالهای اخیر برای خود من نیز مخفی بوده است. من از دل شکستگی ها و کشمکش های خود می نویسم. حفظ سلامت روحانی نبردی دائمی است. فریب ها و اندیشه های اضافی بسیاری مرا از هر طرف احاطه کرده بودند، اما من خداوند را به خاطر راهی که مرا در آن قرار داد شکر می کنم.

می خواهم خط پایان را در حالی پشت سر بگذارم که هنوز عاشق عیسی هستم. هنوز عاشق کلیسایش هستم و هنوز عاشق خدمت خود بعنوان یک شبان هستم. می خواهم بتوانم در آن زمان سرم را بالا بگیرم و با عزت و احترام کامل وقتی به گذشته نگاه می کنم بگویم ارزشش را داشت.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. رهبری در کلیسا چه تفاوتی با رهبری در بازار کار دارد؟
۲. زمانی که آمار و اخبار ناراحت کننده ای درباره شبانان می شنوید چه احساسی به شما دست می دهد؟
۳. با توجه به گفته کو/کر که می گوید: "ما باید بیشتر به آنچه درونمان می گذرد توجه داشته باشیم و این جمله که عمل رهبری بیشتر از آنکه برای فرد مفید باشد می تواند برایش مضر باشد،" به چند مورد اشاره کنید.
۴. خدمت شما چگونه به رهبران کلیسایان کمک می کند تا بتوانند از سلامت روحانی برخوردار شوند؟ برای بالا رفتن میزان این سلامتی چه کارهای دیگری می توانید انجام دهید؟



حفره ای در روح

همه ما بعنوان خادمین مسیح یک زندگی اجتماعی و یک زندگی شخصی داریم. زندگی اجتماعی ما در حقیقت جایی است که در بین مردم حضور داریم و در معرض دید و زیر ذره بین آنها هستیم. اینجا جایی است که مردم ما را تشویق و تایید می کنند. همه چیز در اینجا مرتب و منظم است. در این جا ما رویای خود را اعلام می کنیم. به دیگران الهام می بخشیم و با مهارت رهبری می کنیم. در زندگی اجتماعی ما، همه چیز حول محور "انجام کارها" می چرخد.

اما زندگی دیگری نیز داریم که این دو زندگی با یکدیگر در ارتباط هستند. اگر ما به زندگی شخصی خود بی توجهی کنیم، نهایتاً باعث از هم پاشیدن و تخریب زندگی اجتماعی ما خواهد شد. در زندگی اجتماعی موضوع اصلی رهبری است، ولی در زندگی شخصی موضوع اصلی خودِ شخص رهبر است. زندگی شخصی مکانی خصوصی است که همیشه تاریک و اغلب آشفته است و مردم اجازه ورود به آنجا را ندارند. در زندگی شخصی نورافکن و تشویقی وجود ندارد. آنچه در آنجا رخ می دهد باعث تقویت و تجهیز تجلیاتی است که در زندگی اجتماعی ما آشکار می گردد. زندگی شخصی حول محور "شخصیت" می چرخد.

ما به عنوان خادمین مسیح می دانیم که چگونه باید با دیگران صحبت کنیم. آزادانه می توانیم دربارهٔ حصار، استراتژی های خدمتی، خدمات مختلف و رویایمان با داوطلبان و خادمین کلیسا صحبت کنیم. اما دربارهٔ زندگی شخصی ما کجا سخن گفته می شود؟ دربارهٔ خود شما چه کسی با شما سخن می گوید؟ معمولاً دربارهٔ آنچه در پشت صحنه زندگیمان (زندگی شخصی) رخ می دهد صحبتی نمی شود. ما بعنوان رهبرانی در ملکوت خداوند از صحبت در این باره اجتناب می کنیم، زیرا برای ما فشار زا است. صحبت صادقانه دربارهٔ دنیای آشفتهٔ درونی و شخصیمان می تواند برای ما ریسک بزرگی باشد. برای ما امن تر است که مکالماتمان مربوط به زندگی اجتماعی و رویاهایمان باشد و بدین گونه از توجه به زندگی شخصی خود غافل می شویم.

زمانی که گروه موسیقی *وسلین*^۱ (گروهی کوچک) به یکدیگر پیوستند، اولین سؤالی که از یکدیگر پرسیدند در مورد زندگی بر صحنهٔ اجرا و پشت صحنهٔ اجرا بود. آنها پرسیدند که "این کار ما چه تاثیری بر زندگی درونی و شخصی ما دارد؟" در طول چهل سال خدمت خود هیچ به یاد نمی آورم که کسی چنین سؤالی از من کرده باشد. سالهای زیادی خدمت کرده ام و آنچه در این سالها حقیقتاً مورد بی توجهی قرار گرفته زندگی شخصی ام بوده است. ظاهراً تمام کارها بر روی صحنه صورت می گیرد، اما آموخته ام که کلید داشتن یک زندگی موفق مسیحی مربوط به پشت صحنه است و کلید دست یافتن به این سلامتی تنها توجه به این قسمت است.

این دقیقاً همان تعلیمی است که عیسی داد. جهت زندگی مسیحی از درون به بیرون است، یعنی آنچه در درون شما می گذرد بر آنچه در اجتماع آشکار می شود تاثیر می گذارد. او تعلیم داد که زبان از زیادتای دل سخن می گوید. به ما آموخت که ریشه (پشت صحنه) است که میوه ها (روی صحنه) را به بار می آورد.

این فصول به منظور کمک کردن به ما برای توجه بیشتر به زندگی در پشت صحنه (زندگی شخصی) نوشته شده اند تا بتوانیم قدمهای مستحکمی در راستای دست یابی به سلامت روانی-روحانی خود برداریم. درک این موضوع که همه ما در زمان رهبری احساس می کنیم حفره ای در روحمان وجود دارد نقطه خوبی برای آغاز این کار است. خدمت، ما را از پا انداخته و تمام نیروی ما را گرفته است و در نتیجه، ما حفره ای درون خود احساس می کنیم. بر می خیزیم تا موعظه کنیم، اما در عمق وجودمان می دانیم در مورد زندگی ای سخن می گوئیم که خود از آن محرومیم. زمانی که نیاز به انجام خدمات مختلف می رسد احساس می کنیم دیگر مانند قبل این خدمات برایمان مهم نیستند. بر حسب وظیفه آنچه بر عهده مان گذاشته شده را انجام می دهیم، اما واقعاً قلبمان در کاری نیست که انجام می دهیم.

در عمق وجودمان حسی داریم که دائماً ما را آزار می دهد و به ما می گوید یک جای کار ایراد دارد. این طور نباید باشد. بیشتر خسته و درمانده هستیم تا شاد. بیشتر مشکوک و مظنون هستیم تا مهربان. برخی از روزها آرزو می کنیم که ای کاش از خدمت کناره می گرفتیم و بالاخره این حس در ما نمایان می شود، چون نمی توانیم به خوبی این حس را برای همیشه در خود مخفی نگاه داریم و افرادی که به ما نزدیک هستند این حس درونی را خواهند دید.

تصور کنید که روح شما همانند سطلی است. در یافته ام دو نیرو وجود دارند که باعث ایجاد حفره در سطل روحانیمان شده و زندگی ما را خشک و بی طراوت می سازند. اولین نیرو، نیروهای خارجی هستند. فتنه هایی که در حیطه رهبری شما بر می خیزند، آزار و اذیت هایی که در زمان خدمت بر شما تاثیر می گذارند و آنها ناشی از فرهنگ اشتباهی هستند که بر جامعه حاکم است و دومین نیروی خارجی سرعت بالای زندگی در قرن بیست و یکم است که باعث بوجود آمدن محیطی شده که در آن حفظ سلامت روحانی برای ما تبدیل به چالش بزرگی گشته است. اگر ما با این مشکلات به درستی برخورد

نکنیم می توانند باعث ایجاد حفره ای بزرگتر در سطل شده و حس تهی بودن را در درونمان تقویت کنند. بنا بر آنچه روت بارتون^۲ در کتاب خود به نام "تقویت رهبری خود از لحاظ روحانی"^۳ می نویسد:

"این امکان وجود دارد که فردی دنیایی از موفقیت را در خدمت خود کسب کند، اما در میان همه این خدمات روح خود را ببازد. در این روزها (شاید هم هر روز) فشار و کشمکش فراوانی در میان آنچه انسان برای سالم بودن بدان نیازمند است و آنچه نقش وی بعنوان یک رهبر به او تحمیل می کند وجود دارد."

درک این مطالب که راه رسیدن به یک موفقیت ظاهری به همراه تهی بودن باطنی می تواند همان مسیری باشد که ما در آن قدم بر می داریم ترسناک به نظر آید. علاوه بر آن نیروهایی درونی نیز برای ایجاد این حفره در کارند. یک قسمت مشکل در آنجاست که ما به خاطر عدم امنیت ها، ناراحتی ها و وسواسهای خود باعث ایجاد حفره هایی از درون می شویم. بار دیگر تکرار می کنم همه عواملی که برای نقش من خطرناک می باشند خارجی نیستند، بلکه در فراسوی سختی های خدمت در عصر حاضر، همگی ما دارای نقاطی تاریک در درون خود هستیم. عدم امنیت ها، ناراحتی ها و شکست ها و گناهان مخفی مان می تواند باعث تهی شدن ما از درون گردند.

سام ریم^۴ در کتاب عالی خود بنام غلبه بر سوی تاریک رهبری^۵ درباره غمها، دل شکستگی های درونی که ما را به سوی نقشی ناسالم هدایت می کنند، سخن می گوید. آرام آرام متوجه شدم که به طور متضاد همه صفات شخصیتی و انگیزه های درونی که مرا به عنوان یک رهبر پیروز می سازند، همان چیزهایی هستند که نهایتاً باعث افسردگی من می شوند. برای همین است که آموختن هنر توجه و مراقبت از نفس بسیار مهم است. اولین اقدام

۲ - Ruth Barton

۳ - Strengthening the Soul of Your Leadership

۴ - Sam Rima

۵ - Overcoming the Dark Side of Leadership

ساده برای برخی از ما آگاهی از این واقعیت است که ما دارای نفس هستیم. بعنوان یک شبان، اغلب روزها به این واقعیت که من دارای نفس هستم توجه نمی کردم. نفس شما قسمت نامرئی و ابدی وجود شما است. نفس شما، خود واقعی شما است. اگر شما عضوی از بدنتان را از دست بدهید و یا عضوی را به بدنتان پیوند بزنید باعث تغییر نفستان نمی شود. ممکن است موهای سرتان سفید شوند (یا مثل من کم پشت شوند). ممکن است صورتتان چروک شود و یا ده کیلو چاق تر شوید، اما خود واقعی تان یعنی نفستان بی تغییر باقی می ماند. نفس ما ارزشمندترین دارایی ماست. همان طور که برای حفظ سلامت جسم خود باید به بدنتان توجه کنید، برای داشتن روحی سالم نیز باید به نفس خود توجه کنید.

هنوز جای امیدی هست. علی رغم همه چالش هایی که پیش روی کار رهبری در عصر حاضر قرار دارند، هنوز امکان داشتن نفسی سالم و خدمتی تاثیر گذار و پر شور وجود دارد. در این کتاب سه استراتژی مهم را به شما پیشنهاد می کنیم:

- **شناسایی:** این قسمت به تفکر و تأملی صادقانه و عمیق اختصاص دارد که می تواند برای نفس شما خطر محسوب شود. قدم اول در فرایند رسیدن به نفسی سالم، کشف، شناسایی و آگاهی از مسائلی است که باعث ایجاد حفره ای در سطل شما می گردند.
- **اصلاح:** زمانی که حفره ها را شناسایی کردید، می توانید قدم هایی را در راستای تعمیر و اصلاح آنها بردارید. قسمتی از این کتاب به نام "از هم اکنون و هم اینجا آغاز کنید" به منظور کمک به شما برای داشتن نفسی سالم نگاشته شده است.
- **پُر شدن دوباره:** وقتی که صادقانه مشکلات و خطراتی که متوجه روحتان هستند را شناسایی کردید و حفره ها را تعمیر نمودید، حال می توانید به موضوع پُری مجدد سطل خود تمرکز کنید. این قسمت دربارهٔ آموختن چگونگی پُر نمودن نفس و روحتان و حفظ سلامت

روحانی برای تمامی عمرتان سخن می گوید. رهبری سالم با تاثیرگذار بودن خدمتتان رابطه ای مستقیم دارد. به گفته مادر ترزا: "برای اینکه چراغی را روشن نگه داریم باید در آن نفت بریزیم."

هنری نوون^۶ رهبرانی که نفس سالم دارند را چنین به تصویر می کشد: "سؤال اصلی این است که آیا رهبران آینده واقعاً مردان و زنان خدا هستند؟ افرادی که مشتاقانه می خواهند در حضور خداوند ساکن شوند؛ صدای او را بشنوند؛ زیبایی اش را نظاره کنند و لمسی از کلام تجسم یافته خداوند دریافت کنند و نیکویی بی حد و حصر او را بچشند؟" من می خواهم چنین رهبری باشم.

بیاندهشید و تبادل نظر کنید.

۱. افراد تیم خدمتی شما چقدر حاضر به گفتگو درباره مسائل پشت صحنه و زندگی خصوصیشان هستند؟ خود شما شخصاً چقدر درباره مسائل پشت صحنه زندگیتان صحبت می کنید؟
۲. چه کسی در زندگیتان، به مسائل خصوصی شما رسیدگی می کند؟ این رابطه چه فایده ای برای شما داشته است؟
۳. اگر امروز کسی از شما بپرسد: "وضعیت درونی و روحانی ات چگونه است؟" چه پاسخی خواهید داد؟
۴. چه چیزی در خدمت شما باعث سوراخ شدن سطل و خشک شدن وضعیت روحانی و درونی تان می شود؟ برای جلوگیری از ایجاد شدن این حفره ها چه اقداماتی می توانید انجام دهید؟



خدمتتان زندگی شما نیست.

پولس رسول چنین می گوید:

"چون مسیح که زندگی شما است ظهور کند، آنگاه شما نیز همراه او با جلال
ظاهر خواهید شد." (کولسیان ۴:۳)

به این کلمات دقت کنید: "مسیح که زندگی شما است." عیسی زندگی من است. او مرکز دنیای من است. همه چیز حول محور رابطه من با او می چرخد. تمام زندگی من تسلیم اوست که خداوند و شاه من است.

زمانی که بعنوان یک جوان وارد خدمت شدم مرکزیت مسیح را به وضوح در زندگی خود می دیدم. اما در دوره هایی از خدمتم، در طول سالها این مرکزیت را از دست دادم. خدمتم تبدیل به هویتم شد. خدمتم تبدیل به عشق اول زندگی ام شد و تمام عشق و روح من به خدمتم اختصاص یافت. این خدمت من بود نه عیسی که تبدیل به زندگی ام گشته بود. نتیجه نا محسوس این حالت باعث قطع شدن آرام آرام ارتباطم با وی بود.

وقتی این اتفاق برایتان رخ داد، شما خدمت به نفس را آغاز می کنید و چنین فکر می کنید که خدمت به خداوند یعنی تلاشی سخت و استفاده از

روشهای پیچیده خدمتی و اجرای رویاها است و اساساً فکر می کنید که همه چیز به شما بستگی دارد. وقتی ارتباط شما با تاک (عیسی) قطع می شود خدمت شما تبدیل به تلاشی بدون شادی همراه با فشار، پر استرس و عذاب و بار می گردد. این همان اتفاقی است که برای کاهنان در کتاب ملاکی افتاده بود. کل کتاب از چهار باب توبیخ در واکنش به نگرش روحانی آنها تشکیل شده است.

در بابهای ۲ و ۳ خداوند قوم (جماعت) خود را به دلیل ناطاعتی توبیخ می کند. اما در باب نخست این کتاب توبیخ خداوند متوجه کاهنان است. یعنی افرادی که حرفه آنها خدمت بوده و آنچه برای جماعت اتفاق افتاده بود، نتیجه عملکرد آن رهبران بود. خداوند از قربانی ها و نحوه نگرش آنها نسبت به خدمت خشنود نبود.

"خداوند لشکرها می فرماید: این چه زحمتی است! و آن را به ریشخند می گیرید." (ملاکی ۱:۱۳)

انجام وظایف و مسئولیت های خدمتی دیگر یک برکت نبود، بلکه باعث زحمت و آزار آنها شده بود. بنابراین رهبران شروع به خوار شمردن دعوت خود نمودند. خدمت برای آنها نه برکت، بلکه بار بود. نه احترام، بلکه آزار بود. این تصویر خوبی از ماست در زمانی که بدون ارتباط با مسیح می خواهیم خدمت کنیم. زندگی موسی نمونه خوبی از خدمت رهبری است. وقتی خداوند موسی را ملاقات نمود و وظیفه رهبری قومش را بر عهده موسی گذاشت، موسی پاسخ پیش بینی شده ای به او داد.

"من کیستم که نزد فرعون بروم و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم؟" (خروج ۳:۱۱)

پاسخی که خداوند به او داد اساس خدمت او گشت. آنها به خاطر اینکه حضور من در زندگی ات وجود دارد، تو را پیروی خواهند کرد. این حضور من است که تو را واجد شرایط رهبری می کند. انتخاب موسی به خاطر آن نبود که او

باهوش ترین، ماهرترین یا حکیمترین فرد بود، بلکه تنها خصوصیتی که به رهبری او اعتبار و حقانیت می بخشید حضور خداوند بود. این حضور برای موسی کافی نبود. او چیز ملموس تر و بارزتری را می طلبید. به محض اینکه به کوه سینا رسیدند و موسی موفق شد که قوم را به بیرون از مصر هدایت کند، بالای کوه رفت تا ده فرمان را دریافت کند.

"لوحها کار دست خداوند بود و نوشته نوشته خدا بود که بر لوحها حک شده بود." (خروج ۳۲: ۱۶)

این صحنه شگفت انگیز را تصور کنید. در این لحظه موسی در حضور خداوندی بود که ده فرمان را بر روی سنگ حکاکی می کرد. اما آن پایین مردم در حال ساختن بُت بودند. چه تضاد عجیبی در میان آنچه در بالای کوه و آنچه در پایین کوه در حال رخ دادن بود دیده می شود. خداوند بسیار غضبناک می شود و می خواهد آنها را از صحنه روزگار محو کند، اما موسی شفاعت می کند و خداوند از تصمیم خود منصرف می شود. خداوند برای احتیاط بیشتر تصمیم می گیرد که قوم را به همراه یک فرشته به سرزمین موعود بفرستد و حضور او به همراه آنها به سرزمین موعود نرود.

"به سرزمینی برآ که شیر و شهد در آن جاری است، اما من در میان تو نخواهم آمد، زیرا قومی گردنکشی، مبادا تو را در بین راه هلاک سازم." (خروج ۳۳: ۳)

پاسخ موسی به خداوند نشان دهنده این است که در طول این سالها چقدر رابطه او با خداوند عمیق تر شده است. او بالغ شده بود و روح و نفسش عمیقاً با خداوند در ارتباط بود.

"آنگاه موسی به خداوند گفت: اگر روی تو با ما نیاید ما را از اینجا مبر." (خروج ۳۳: ۱۵)

در خروج باب ۳، حضور خداوند برای موسی کافی نبود. او به نشانه ای مهیج و خاص احتیاج داشت، ولی در باب ۳۳ کتاب خروج، حضور خداوند تنها مسئله

مهم برای موسی بود. در ادامه، کلام خدا می گوید که موسی ارتباطی رودرو با خداوند داشت. من این رابطه را می خواهم. خداوند زندگی موسی بود. او این درس ارزشمند را فرا گرفته بود که رابطه مهم تر از مسئولیت است. اگر چند آیه پایین تر را بخوانیم می بینم موسی به خداوند می گوید برای کار رهبری که پیش رو دارد به چه چیزی نیازمند است. در خواست او ممکن است شما را شگفت زده کند.

"موسی به خداوند گفت: تو به من می گویی این قوم را ببر، ولی نمی گویی چه کسی را همراه من می فرستی. می گویی تو را به نام می شناسم و در نظرم فیض یافته ای. اگر در نظرت فیض یافته ام تمنا دارم راههای خود را به من بیاموزی تا تو را بشناسم و همچنان در نظرت فیض بیابم و در نظر داشته باش که این مردم قوم تو هستند." (خروج ۱۲:۳۳-۱۳)

موسی از خداوند کاریزما و مهارت درخواست نمی کند. او به خداوند می گوید: "راههای خود را به من بیاموز تا تو را بشناسم." آنچه برای او مهم بود رابطه اش و شناخت خداوند بود. این رابطه بود که به موسی قوت انجام مسئولیتش را می بخشید. این دقیقاً همان چیزی است که عیسی به ما تعلیم می دهد.

"من تاک هستم و شما شاخه های آن. کسی که در من می ماند و من در او میوه بسیار می آورد، زیرا جدای از من هیچ نمی توانید کرد." (یوحنا ۱۵:۱)

ماندن همان داشتن رابطه است. یعنی اجازه دهید که عیسی تمام زندگی شما باشد و خدمات شما از بطن رابطه تان با مسیح جاری شود و حاصل به بار آورد. پولس رسول این حقیقت را به طریق دیگری تشریح می کند:

"زیرا پادشاهی خداوند به حرف نیست، بلکه در قدرت است." (اول قرنطیان ۲۰:۴) (مترجم، در انگلیسی چنین نوشته شده است: بلکه زندگی با قوت خدا است.)

ما به عنوان رهبران روحانی در ملکوت خداوند، به کاری بس دشوار فرا خوانده شده ایم. ما آن افرادی هستیم که ملکوت خداوند را به این دنیای تاریک می آوریم. نبرد ما نبردی واقعی است. به تمامی این سختی ها این نکته را نیز اضافه کنید که ما دل شکسته و ضعیف و پر از کاستی ها هستیم. برای به انجام رساندن دعوتمان در ملکوت خدا شدیداً به حضور حیات بخش عیسی در زندگیمان نیاز داریم. برای همین است که توجه به نفسمان الزامی است. وجود عیسی هدیه ای شگفت انگیز برای همه ما است و بعنوان افرادی که او را خدمت می کنیم این افتخار نصیب ما شده که این هدیه گرانبها را به جهان نیز عرضه کنیم. می توانیم خدمت خود را مانند یک جعبه هدیه با کاغذ کادو و پاپیون تصور کنیم. اندازه جعبه هدایا و کاغذ کادوها می تواند بنا بر نوع خدمت متفاوت باشد، اما همه ما سعی می کنیم همان هدیه را به مردم بدهیم.

هرگز این طرز حقیقت را فراموش نکنید که جعبه کادوی شما (خدمت شما) به اندازه خود کادو (عیسی) ارزشمند نیست و تنها دلیل وجود این جعبه آن است که هدیه را به دست گیرنده برساند. شما باید زندگی خود را تسلیم هدیه کنید و نه جعبه هدیه.

بیاندهشید و تبادل نظر کنید.

۱. به طور خلاصه شهادت نجات خود و آشنایی تان با مسیح را بازگو کنید.
۲. در مورد زمانهایی که خدمت برای شما تبدیل به حمل بار شده است صحبت کنید. از دیدگاه شما علائم تبدیل خدمت شما به حمل بار کدامند؟
۳. چگونه تشخیص می دهید که آیا در قوت خداوند زندگی می کنید یا خیر؟
۴. به چند روشی که بوسیله آن می توانید بر هدیه تمرکز کنید و نه جعبه، اشاره کنید.

باطن خود را سم زدایی
کنید.



حفظ ظاهر

در این دو کلمه یعنی "حفظ" و "ظاهر" و نقشی که آنها دارند مشکلی وجود ندارد، اما وقتی این دو کلمه در کنار هم قرار گرفته و به دست یک رهبر روحانی داده شوند به معجونی کشنده تبدیل می گردند. وقتی آنچه در درونمان می گذرد با آنچه در دنیای خارج از ما دیده می شود متفاوت باشد، ما مجبور به حفظ ظاهر می شویم.

زمانی که ظاهر و باطن ما با یکدیگر ناسازگار باشند، به معنای خاص کلمه، یکپارچگی خود بعنوان یک انسان را از دست می دهیم. در سالهای اخیر شمار بسیاری از رهبرانی را مشاهده کرده ام که زندگی آنها با خدمتشان همخوانی ندارد. از آنجا که عیسی خطرات عدم همخوانی و یکپارچگی را می دانست به هیچ وجه نمی توانست ریا را تحمل کند. او بیش از هر چیز دیگر در سخنان خود علیه ریا و حفظ ظاهر فریبنده سخن می گوید و نیش دار ترین سخنان خود را علیه ریاکاری فریسیان به زبان می آورد.

"هر چه می کنند برای آن است که مردم آنها را ببینند. آیه دانه‌های خود را بزرگتر و دامن ردای خویش را پهن تر می سازند." (متی ۲۳:۵)

از دیدگاه شرکت کنندگان عادی در کنیسه ها این افراد که شغلشان خدمت بود، بسیار با غیرت و متعهد به نظر می رسیدند. آیه دانه‌ها و رداها و ده یک های آنها ظاهر فریبنده ای داشتند. اما مشکل حفظ ظاهر آنها نبود. آنها تبدیل به الگویی از سرسپردگی و خدمت روحانی گشته بودند. مشکل این بود که این فریسیان از این ظاهر فریبنده استفاده می کردند تا زندگی درونی و واقعی خود را پشت آن پنهان کنند.

بنا بر آنچه عیسی گفت، فریسیان در ظاهر پاک، عادل و خالص به نظر می آمدند اما در باطن ناپاک، ناخالص، افراطی و خودخواه بودند. توجه به زندگی ظاهر تان زمانی که زندگی درونی تان پژمرده و خراب است به این می ماند که در سر خود توموری بدخیم داشته باشید، ولی جراحی پلاستیک بینی انجام دهید. اگر مدت زمان زیادی است که خدمت می کنید حتماً به خوبی می دانید که فریسی بودن به چه معنا است. همه ما می دانیم که حفظ ظاهری که با باطن هم خوانی ندارد به چه معنا است. گاهی آن زندگی که یکشنبه ها درباره اش موعظه می کنیم آن چیزی نیست که از دوشنبه تا شنبه آن را سپری کرده ایم.

خطرناک ترین مسئله در واقع داشتن ظاهری فریبنده و تزویر نیست چون همه ما یک فریسی درون داریم و به نظر من تا آخر عمرمان باید با آن در کشمکش و نبرد باشیم، بلکه آنچه بیش از هر چیزی خطرناک است این است که ما با این فریسی درون احساس راحتی کنیم و بیاموزیم که چگونه می توانیم حتی با وجود اینکه از درون یکپارچگی خود را از دست داده ایم باز هم در کارهای خود موفق باشیم چون به مرور زمان می توانیم در بازی حفظ ظاهر مهارت کسب کنیم. واقعیت این است که برای کسب موفقیت در خدمتتان داشتن نفسی سالم الزامی نیست.

در حالی که موفقیت ظاهریتان از آنچه درونتان می گذرد سبقت گرفته است، در مسیر مین گذاری شده خدمت قدم برمی دارید. در سالهای اخیر شاهد افرادی بوده ام که موفقیت ظاهری آنها فراتر از ظرفیت شخصیتشان بوده است. موضوعی که این مطلب را پیچیده تر می کند این است که موفقیت ظاهری تعریف و تمجید و شگفتی مردم را با خود به همراه می آورد. صرف نیرو در قسمت هایی که من احساس می کنم در آنها مهم و خاص هستم بسیار آسان است.

در فیلم *آواتار*^۱ مارین جک سولی^۲ در نقش مفلوجی است که وظیفه نظامی اش جمع آوری اطلاعات با هویت یک آواتار است. اگر چه او خود شخصی ضعیف و درمانده بود، اما آواتاری که در دنیای مجازی داشت بسیار قوی و کامل بود. آواتاری که دیگران می دیدند به شدت با آنچه خود جک سولی بود تفاوت داشت و هیچ کس هم آن را نمی دید. بسیاری از ما در خدمتمان وجود یک هویت آواتار گونه را الزامی می دانیم.

"Esse quam videri" عبارتی است که در زبان لاتین این معنا را دارد: "بیش از آنچه نشان می دهی، باش." شعاری که گروههای مختلف از آن استفاده می کنند. این کلمات به دل من می نشیند، اما هرگز نمی خواهم ورطه ای عظیم در میان آنچه هستم و آنچه ظاهر من نشان می دهد وجود داشته باشد. نمی خواهم شخصیتی آواتار گونه از خود ارائه دهم، در حالی که دنیای درونم ضعیف و درمانده است. اما با گذشت سالها بارها دیده ام که کار با تکیه بر تجربیات و استعدادها و مهارت هایمان، بسیار آسان تر از توکل بر خداوند برای انجام کارها است.

سالها پیش در دلاس بودم و در مرکز شهر کار می کردم. در آن زمان مرمت و زیبا سازی شهر دلاس آغاز شده بود. در آن سوی خیابان محل کارم، ساختمان مخروطی و بلندی وجود داشت که اولین کلیسای بپتیست آن منطقه

به شمار می آمد. شنیده بودیم که شخصی آن را خریده و قرار است در آن برجی بنا کند. هفته ها می گذشت، اما هیچ تغییری در آن ساختمان قدیمی رخ نمی داد. گهگاهی می دیدیم که کارگری ساده به آن ساختمان دخول و خروج می کرد. هیچ گروه از کارگران یا ماشین آلات سنگین تخریب در آن دیده نمی شد. بعد از مدتی خبردار شدیم که قرار است ساختمان تخریب شود. ما همه برای تماشا به آنجا رفتیم. در زمان مقرر صدای انفجارهای شدیدی به گوش رسید. دیوارها آرام آرام ترک خورده و آجرها فرو می ریختند و نهایتاً کل ساختمان با خاک یکسان شد و گرد و غبار فراوانی اطراف را فرا گرفت.

همه آن هفته ها که ما فکر می کردیم هیچ اتفاقی نمی افتد و ظاهراً هیچ تغییری ایجاد نمی شود کارگران با روشهای خاص خود برای تخریب ساختمان کار می کردند. تمامی نقاط ساختمان که ضعیف تر بودند و با فرو ریختن آنها ساختمان استحکام و استواری خود را از دست می داد، دستکاری شدند. متخصصان تخریب مهارت خود را برای تسهیل انهدام ساختمان بکار گرفته بودند. نتیجه کار آنها تخریب کامل و ویرانی ساختمان از درون بود. این صحنه برای من مانند یک هشدار بود. زمانی که شروع به حفظ ظاهر و ریاکاری می کنیم در واقع مسیری در پیش گرفته ایم که نهایتاً ما را از درون ویران خواهد کرد.

یادم می آید با عده ای از رهبران با تجربه مسیحی در میل واک^۳ نشسته بودیم و درباره اصول و نیازهای روحانی سخن می گفتیم. یکی از مردان پا به سن گذاشته ای که حدوداً ۷۰ سال سن داشت و با/ینتر و/ارسیتی^۴ خدمت کرده بود با ما بر سر میز نشسته بود. هرگز سخنان پر قوت و متینی که آن روز از دهان وی خارج شد را از یاد نمی برم او گفت: "هر چه سنم بالاتر می رود کمتر درباره آنچه انجام داده یا نداده ام نگران می شوم و بیشتر نگران آن چیزی هستم که به آن تبدیل شده یا نشده ام."

من نیز با بالا رفتن سنم احساس می‌کنم که این کلمات در زندگی من نیز صادق است. این واژه‌ها فراخوانی هستند برای توجه بیشتر به آنچه درونمان می‌گذرد. وجود من چیزی بیشتر از موفقیت‌هایی هست که در ظاهر آن را کسب کرده‌ام.

نفس سالم باعث یکپارچگی وجود و زندگی من می‌شود. بی‌توجهی به نفس و دنیای درونی مان و توجه بیش از اندازه به کارها و موفقیت‌ها و دست آوردها، ناگزیر ما را بسوی حفظ ظاهرسازی و ریا سوق می‌دهد. حال خود بگوئید وضعیت شما بنا بر موضوعی که آن را بررسی کردیم چگونه است؟ آیا زندگی شما به آن ساختمانی که در حال تخریب از درون بود شباهتی دارد؟ اگر این گونه است شما ویرانی درونی خود را انتظار می‌کشید. این هفته دل را به دریا بزنید و با دوستی مطمئن ملاقاتی داشته باشید و با هم مکالمه‌ای صمیمانه و صادقانه درباره‌ی ظاهر سازی و ریا داشته باشید.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. وقتی زندگی ظاهری و باطنی شخصی یکسان نیست چه نشانه‌هایی در زندگی او دیده می‌شوند؟
۲. یکی از زمینه‌هایی را نام ببرید که در آن ممکن است این وسوسه به سراغتان آید تا بدون تکیه بر خداوند و با تکیه بر استعدادتان آن کار را انجام دهید.
۳. چه زمانی این خطر برای شما وجود دارد که نقابی بر چهره‌ی خود بگیرید که با دنیای درونی تان همخوانی نداشته باشد؟
۴. زمانی که جمله‌ی زیر را می‌خوانید چه احساسی در درونتان ایجاد می‌شود؟ "هر چه سنم بالاتر می‌رود کمتر نگران کارهایی هستم که انجام داده یا نداده‌ام و بیشتر نگران آن می‌شوم که به چه کسی تبدیل شده یا نشده‌ام."



فریبی به نام بلند پروازی

بلند پروازی شمشیری دو لبه است. زمانی که این صفت تحت هدایت خدا و تحت فرمان روح او با فروتنی مهار شود می تواند انگیزه ای مثبت و قوی در فرد ایجاد کند. اما زمانی که بلند پروازی با نفس و خودخواهی شخص همراه شود می تواند باعث تخریب زندگی و خدمت او شود. من تمامی عمرم با این موضوع در کشمکش بودم. اگر دارای عطای رهبری باشید حتماً می دانید زمانی که رویایی در قلب شما مشتعل می گردد چه اتفاقی می افتد. حتماً با حس اینکه می خواهید زندگیتان را صرف انجام کاری خاص کنید آشنا هستید و این همان جایی است که چالش ها و کشمکش ها آغاز می شود.

آیا این انگیزه و اشتیاق شخصی است یا برای جلال نام خدا و اهداف الهی است؟ اگر بخواهیم صادقانه سخن بگوییم باید اعتراف کنیم که در قلب ما هم انگیزه های الهی وجود دارد و هم انگیزه های شخصی و تفکیک این انگیزه ها از یکدیگر کاری بس دشوار است. زمانی که به انگیزه ها و بلند پروازی های خود دقت کنیم به زوایایی از درونمان خواهیم رسید که در عمق وجود ما نهان هستند. آنچه حس بلند پروازی را خطرناک می گرداند این است که این حس

در دنیای نادیده درونی ما ساکن است و این قسمت پنهان از زندگی شما در واقع دارای قدرت بسیاری است.

خداوند به هر کدام از ما اشتیاق و خلاقیت خاصی بخشیده است. از یک سو هر کدام از ما باید به آتشی که در عمق وجودمان هست توجه کنیم، زیرا این آتش منشأ دید و رویای ماست که اشتیاقی برای ایجاد تغییر و اراده ای برای کسب موفقیت است. در سالهای اخیر گویی نفت بر این آتش درونی ریخته شده است، چون گاهی اشتیاقی برخاسته از بلند پروازی الهی زیر سایه بلند پروازی های انسانی ما رنگ می بازد.

از سوی دیگر خداوند در درون هر یک از ما نیاز به بودن در سکوت و تنهایی و داشتن وقتی برای استراحت و تأمل قرار داده است (برای داشتن نفسی سالم). این یکی از دلایلی است که خداوند سبب را مقرر فرموده تا به ما بیاموزد که زندگی ما باید بر اساس روندی سالم پیش برود. دوست دارم این بخش از زندگیمان را "صندلی راحتی روحانی" بنامم. این بخش مکانی برای استراحت و آرامش است. در این قسمت آنچه هستید اهمیت دارد، نه آن کاری که انجام می دهید. برای داشتن و حفظ سلامت روحانی به هر دوی این بخشها نیاز داریم. هم به "آتش مشتعل درونی" و هم به "صندلی راحت روحانی". در واقع شما باید هر دوی آنها را داشته باشید. *رونالد رول هایزر*^۱ نویسنده کاتولیک در جملات زیر چگونگی کار این دو بخش را با یکدیگر به تصویر کشیده است.

"نفس سالم دو کار برای ما انجام می دهد. اول باید در رگهای ما آتشی مشتعل سازد و به ما شور و حرارت ببخشد تا با امید زندگی کنیم و این احساس در ما ایجاد شود که در نهایتاً زندگی زیباست و ارزش زیستن دارد. و دوم نفس سالم باید ما را استوار و یک پارچه نگاه دارد. باید دائماً این حس که ما واقعاً که هستیم و از کجا آمده ایم و به کجا می رویم و درباره کارهایی که انجام می دهیم را در ما زنده نگاه دارد." همین دو واقعیت منشأ تنش های

زندگی ما می گردد. می خواهیم خالص و بی گناه باشیم، اما در عین حال می خواهیم تجربیاتی کسب کنیم و طعم شرایط مختلف زندگی را بچشیم. می خواهیم در تنهایی عمق های مختلف را دریابیم، اما در عین حال نمی خواهیم چیزی را از دست بدهیم. هم می خواهیم دعا کنیم و هم می خواهیم تلویزیون تماشا کنیم، کتاب بخوانیم و با دوستان صحبت کنیم. زندگی کوچک اما اعجاب انگیز ما عرصه ای است برای تلاش و پشتکار و ما همواره در این زندگی خسته هستیم زیرا به طور بیمار گونه ای در کارهایمان افراط به خرج داده ایم.

به این مطلب از این زاویه بیاندیشید. تصور کنید که آتش درون (بلند پروازی) مانند جریان الکتریسیته شدیدی است. این جریان الکتریسیته قدرتمند و مهیج است، اما در عین حال می تواند خطرناک و مرگ آور باشد. نفس سالم را مانند یک مبدل برق تصور کنید. کار مبدل این است که جریان برق را تنظیم، هدایت و کنترل نماید. مبدل آنچه که در حالت طبیعی خطرناک و کشنده است را تبدیل به موضوعی نیکو و مفید می گرداند.

به نظر من امروز ما نتیجه عملکرد رهبرانی را درو می کنیم که متاسفانه تنها به جریان برق اهمیت داده اند. نتیجه این نوع نگرش، رشد گروهی از رهبرانی است که درون و بیرونشان با هم سازگاری ندارد. هر روز بیشتر به این نتیجه می رسم که تجهیز رهبران جوان به داشتن رویا، دانستن اصول رهبری، استراتژی های خدمتی و روشهای رشد کلیسا بدون اینکه آنها را برای داشتن نفسی سالم تجهیز کرده باشیم بس خطرناک است. ما باید به همان اندازه که به تولید برق اهمیت می دهیم به تولید مبدل نیز اهمیت بدهیم.

اولین خدمت شبانی ام را در یک کلیسای کوچک بابتیستی روستایی در آرکانزاس^۲ شروع کردم. ما یک کلیسای کوچک صد نفره در یک روستای کوچک بودیم. بعد از برگزاری سمینارهای مختلف با بلند پروازی و اشتیاق

فراوان لبریز گشتم. چرا ما نتوانیم اولین آبر کلیسایی باشیم که در این روستای سه هزار نفره تشکیل شود؟ اما هیچ کدام از سخت کوشی ها و بلند پروازیهای باعث رشد این کلیسا نشد. به یاد می آورم زمانی که در جلسات بین الکیسایی شرکت می کردم از صحبت با همکاران می ترسیدم، زیرا می دانستم باز این سؤال را از من خواهند پرسید که اوضاع در کلیسای شما به چه قرار است؟ در آن موقع سعی می کردم موضوع را سریع عوض کنم و هر بار پس از ملاقات با آنها و پاسخ به این سؤال احساس بی کفایتی و ناامیدی در من تشدید می شد.

این احساسات و نشانه ها مسائلی بودند که من بر خود تحمیل می کردم. احساساتم به خاطر جاه طلبی و بلند پروازی های شخصی ام بود. در آن زمان به نظر من تنها شبانان موفق آنانی بودند که کلیسایی با اعضای بسیار داشتند. وسواس بیش از اندازه ما درباره رشد کلیسا و تعداد اعضا نسلی از شبانانی را پرورش داده که همواره احساس بازنده بودند دارند. اکنون اجازه دهید زاویه دیگری از کشمکش خود با بلند پروازی را برایتان آشکار کنم.

مدتی شبانی یکی از کلیساهایی را بر عهده داشتم که بسیار معروف بود. تمام آمار و ارقام نشان دهنده موفقیت کلیسایمان بود. بر خلاف سالهای قبل در آن زمان علاقه بسیاری برای شرکت در مجامع بین الکیسایی و صحبت با همکاران داشتم. علاقمند بودم که به سؤال "اوضاع در کلیسای شما چگونه است؟" پاسخ دهم. از گفتن این مطلب خجالت می کشم، اما حتی در صحبتهایمان طوری بحث را عوض می کردم تا حرف به این موضوع ختم شود و من شروع به صحبت در مورد کلیسایم کنم. احساس متفاوتی نسبت به زمانی که در روستا شبانی می کردم در من وجود داشت. این حس با بلند پروازیهایم در ارتباط بود و در حقیقت موفقیت باعث باز شدن درهای مختلف و ایجاد فرصت هایی گشته بود که می توانست بشدت مرا منحرف کند.

"بوته برای نقره و کوره برای طلاست، ستایش نیز برای آزمایش آدمی!"

(امثال ۲۷:۲۱)

موفقیت می تواند درست همانند شکست، آزمایشی برای شخص باش. دقیقاً نمی دانم چه زمانی بود، اما می دانم جایی در میانه راه، ملاک های موفقیت شبانی برایم تغییر کرد. نگرانی من این است که قرار دادن اندازه کلیسا به عنوان ملاک موفقیت می تواند راه را به سوی بلندپروازی های مخرب باز کند. در طول سالهای اخیر اگر تنها یک چیز آموخته باشم این است که رشد کمی به تنهایی نشان دهنده این نیست که رهبری در کلیسایی طبق اراده خدا و خشنودی او انجام می شود. شبانانی را می شناسم که کلیساهایشان سالانه رشد بسیار زیادی دارد، در حالی که خود آنها رابطه جنسی نامشروعی دارند.

ریک وارن^۳ در مقدمه کتاب خود به نام کلیسای هدف محور^۴ درباره هماهنگی با امواج ایجاد شده سخن می گوید. "این خود خداوند است که موج حرکت روح خود را ایجاد می کند. این ما نیستیم که تصمیم می گیریم موج چه زمانی بیاید، کجا بیاید و چقدر بزرگ باشد." اما این افتخار بزرگ نصیب ما شده است که بر این موج عالی سوار شویم و در آنچه خداوند انجام می دهد شرکت داشته باشیم. ترس من این است که رهبران مسیحی دیگر در ساحل نباشند که منتظر آمدن موجی از روح خداوند باشند و برای آن دعا کنند. زمانی که بلند پروازی با نفسی سالم همراه نباشد ممکن است ما خود تلاش کنیم تا امواجی مصنوعی ایجاد کنیم."

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. بلند پروازی الهی چیست؟ این نوع بلند پروازی چه تفاوتی با جاه طلبی شخصی دارد؟

۲. خداوند در وجود ما هم "آتشی درونی" و هم نفسی سالم "صندلی راحتی روحانی" قرار داده است. کدام یک از این موارد در زندگی شما

توجه شما را بیشتر جلب می کند؟ برای ایجاد توازن در این قسمت‌ها چه کاری می توانید انجام دهید؟

۳. سلیمان چنین می گوید: "بوت‌ه برای نقره و کوزه برای طلاست و ستایش برای آزمایش آدمی." به زمانی که موفقیت و دست آورد های مختلف برای شما نقش یک آزمایش را داشته اند فکر کنید. شرح دهید.

۴. چطور می توانید مانع آن شوید که بلندپروازی های شخصی شما آنچه خداوند در کلیسا و خدمتتان انجام می دهد را خراب کند؟



کمین گاه بلند پروازی

آنچه باعث گسترش پنهان و آهسته بلند پروازی خودخواهانه می شود آن است که ما این خصوصیت را در دیگران می بینیم، ولی از وجود آن در خودمان بی خبریم. به خاطر انکار و خود فریبی غالباً ما آخرین نفری هستیم که بلند پروازی ناسالمی که در نفسمان ریشه دوانده است را می بینیم. خیلی زودتر از اینکه وجود چنین صفتی برای ما آشکار شود آن صفت به وضوح توسط دیگران مشاهده می شود.

فنلن^۱ نویسنده فرانسوی چنین می گوید: "ما توانایی های خارق العاده ای در فریب خود داریم. سود شخصی ما خود را پشت نقابهای بسیاری پنهان می کند." این واقعیت را *توماس کلی*^۲ بسیار پرنگ و برجسته تر تشریح می کند: "آه که غرور و تکبر چه گمراه کننده و حيله گرانه عمل می کند." پس از اینکه مدتی از خدمتتان در حیطه رهبری می گذرد می آموزید که چگونه بلند پروازی هایتان را با زبان و واژه های روحانی مربوطه بپوشانید. قادر می شوید جاه طلبی را با سخنانی درباره خداوند بپیچید و آن را تقدیس کنید.

۱ - Fenelon

۲ - Thomas Kelly

این یکی از دلایلی است که باید گهگاهی در زندگی خود خلوتی داشته باشید. حداقل برای من این طور بوده که در زمان خلوت نمودن و زمانهایی که به شنیدن صدای خدا اختصاص داده ام خداوند نورافکن روح القدس خود را بر جاه طلبی ام انداخته است. اما اگر روند سریع و غیر منطقی زندگی را ادامه دهم و زمانهایی برای خلوت خود با خدا نداشته باشم صدای خداوند را از دست می دهم و راه خود را در مسیر خودفریبی پیش خواهم برد. سالها پیش من و همسرم فیلم مهیجی را تماشا می کردیم. نام فیلم *قاتلی در خانه*^۳ بود. موضوع فیلم درباره قاتلی بود که هدفش کشتن دختران جوان در یک خوابگاه بود. پلیس برای یافتن قاتل جستجوی خود را آغاز می کند. نهایتاً رد او بوسیله تماس تلفنی که از داخل خانه گرفته شده بود مشخص می گردد. در همان زمانی که آنها تمام شهر را برای یافتن قاتل زیرو رو می کردند او در اتاق زیر شیروانی زندگی می کرد و اعمال مخربش را از درون همان خوابگاه انجام می داد.

در سالهای اخیر به کشف جالبی نائل آمدم. جاه طلبی در اتاق زیر شیروانی نفس من زندگی می کند. در چند سال اخیر روح خداوند نور خود را بر گناه جاه طلبی و خودخواهی من انداخت و آن را آشکار ساخت. آشکار ساختن آن یک مسئله است و از میان بردن آن مسئله ای دیگر. من به سفر خود در آن مسیر ادامه می دهم و آموخته ام که بلند پروازی جاه طلبانه هرگز نمی تواند در نفس شخص برای همیشه پنهان بماند و دیر یا زود خود را آشکار خواهد ساخت. این صفت قادر است چهره های زشت مختلفی بر خود گیرد.

"زیرا هر جا حسد و جاه طلبی باشد در آنجا آشوب و هرگونه کردار زشت

نیز خواهد بود." (یعقوب ۱۶:۳)

یعقوب رسول درست می گوید. هر جایی که بلندپروازی همراه با نفسی سالم نباشد در آنجا آشوب و شرارت دیده می شود. سؤالی که در ذهن دارم این است

که چقدر از مشکلات و جدایی ها و درگیری ها و دعوایها در کلیسای محلی ناشی از جاه طلبی انسانها است.

سالها پیش آتش سوزی های جنگلهای کالیفرنای جنوبی به طور خطرناکی به خانه ما نزدیک شده بود. مردم سعی داشتند با ایجاد سد هایی از پیشروی سریع آن به قسمت های مختلف تپه های اطراف جلوگیری کنند. کارگران همه خار و خاشاک را از حیاط اطراف خانه ها جمع می کردند و به بیرون از منطقه می بردند. هلی کوپترها تمام ساعات شبانه روز در منطقه آتش گرفته آب می پاشیدند. تمام محله های اطراف خانه ما دچار آشوب و هرج و مرج شده بود. اخبار محلی وضعیت خطرناک ما را چنین نام گذاری کرده بود: "طوفان سهمگین آتش." این شرایط باعث ایجاد صداها انفجار شد. خشکی بیش از اندازه، گرمای طاقت فرسا و بادهای قوی سانتانا نیز باعث وخیم تر شدن اوضاع گشتند.

در دنیای خدمتی نیز آنچه باعث تقویت طوفان شبانان می شود از سه بخش تشکیل شده است: جاه طلبی، انزوا و خود فریبی. ما حتماً باید با این سه موضوع به طور صریح و واقع بینانه ای برخورد کنیم. به گفته فنلن "شما به دنبال مرهمی برای رهایی از این مرض هستید، در حالی که شما به مرهم نیاز ندارید، بلکه باید این مرض در وجود شما ریشه کن شود." در برخورد با موضوع جاه طلبی ما نیاز به مرهم نداریم، بلکه باید آن را از وجود خود قطع کنیم. باید شروع به پرسیدن سؤالاتی سخت و دقیق از خود کنیم. باید از سطح ها گذشته و عمق ها را شکافته و ریشه هایی که باعث اختلال در عملکردمان می شود را بیاییم. چرا اینقدر خود محور هستیم؟ چرا اینقدر سخت کار می کنم؟ آیا معتاد به موفقیت هستیم؟ آیا ملاک های من از موفقیت با ملاک های خداوند هم خوانی دارد؟ آیا دیدگاهی سود جویانه نسبت به مردم دارم؟ اشتیاق فراوانم به داشتن موفقیت چه آسیبی به خانواده ام زده است؟

اکنون شما چگونه باید خود را از این وضعیت آزاد کنید؟ چگونه می توانید از جاه طلبی رها شده و به سوی فروتنی قدم بردارید؟ نقطه شروع داشتن درکی صحیح از فروتنی است. فروتنی به معنای خود کم بینی نیست. به معنای احمق پنداشتن خود نیز نیست. توصیف *اندرو موری*^۴ را در این باره می پسندم. "فروتنی عزل نفس ما از جایگاه سلطنت و بر تخت نشاندن خداوند بر آن تخت است. زمانی که خداوند همه چیز باشد نفس هیچ خواهد بود."

مطالعه زندگی عیسی و کشف اینکه چندین بار او خطاب به خود از "هیچ" و "نه" استفاده می کند بسیار جالب توجه است. او در انجیل متی جملاتی از قبیل "من از خود هیچ نمی توانم بکنم" و یا "رضایت خود را طالب نیستم" و "پرستش مردم را نمی پذیرم" یا "بنا بر اراده خود از آسمان نیامده ام" یا "هیچ کاری را خود به تنهایی انجام نمی دهم" و یا "جلال خود را طالب نیستم" استفاده می کند.

حتی عیسی بعنوان پسر خدا می دانست که نباید بر اجرا کردن برنامه ای که خود در سر دارد پافشاری کند، بلکه او آمده تا اراده پدر را محقق سازد. جاری شدن این جمله از زبان پسر ازل و ابدی خدا که "من جلال خود را طالب نیستم" چقدر فروتنانه است. او در رابطه دائمی با پدر خود زندگی می کرد و نتیجه این ارتباط باعث شده بود تا مبدل روحانی او به خوبی عمل کند.

چندین سال پیش این فرصت نصیبم شد که از کلیسای انجیلی یوپیو^۵ در سئول کره دیدن کنم. دکتر دیوید چو^۶ شبان آنجا بود. پس از جلسه صبح در جلسه مشارکتی شرکت کردم که در آن دید و رویای کلیسا بازگو می شد. دکتر چو سه پایه ای را تشریح می کرد که اگر هر کدام از این پایه ها در جای خود نباشد سه پایه نمی تواند استوار باقی بماند. دو پایه اولی که او بدانها اشاره کرد

Andrew Murray - ۴

Yoido - ۵

David Cho - ۶

مرا متعجب نساخت. "دعا و گروههای کوچک." کلیسای چو دارای هزاران گروه خانگی است. اما پایه سوم باعث تعجب من شد و آن این بود: "جلال او را بر خود نگیرید."

چو توضیح داد که یکی از اولویت های او در خدمت این است که افراد نباید جلالی که تنها شایسته خداوند است را برای خود بخواهند. شاید برای برخی از ما بد نباشد که در زمان رهبریمان در کلیسا با تیم خدمتی خود عهدی با این مضمون که "جلال او را بر خود نگیرید" استوار سازیم.

"ای جوانان شما نیز تسلیم مشایخ باشید. همگی در رفتارشان با یکدیگر فروتنی را بر کمر ببندید، زیرا خدا در برابر متکبران می ایستد، اما فروتنان را فیض می بخشد." (اول پطرس ۵: ۵-۶)

وظیفه ما این است که خود را فروتن ساخته و تصمیم اینکه چه وقت قرار است به ما فیض ببخشد را بر عهده خداوند بگذاریم.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. معنای این جمله چیست؟ "پس از آنکه مدتی به عنوان رهبر خدمت کردید می آموزید که چگونه جاه طلبی را پشت سخنان روحانی بپوشانید و جاه طلبی خود را با سخنان زیبا پوشانده و آن را تقدیس کنید؟" به چند مثال در این باره اشاره کنید.
۲. چه چیزی به شما کمک می کند که انگیزه های الهی و انسانی خود را از یکدیگر تفکیک کنید؟
۳. یعقوب چنین می گوید: "زیرا هر جا حسد و جاه طلبی باشد در آنجا آشوب و هر گونه کردار زشت نیز خواهد بود." چگونه ممکن است که جاه طلبی باعث ایجاد بی نظمی و نفوذ شرارات در خدمت ما شود؟
۴. چطور ممکن است فردی با بلندپروازی الهی واقعاً فروتن باشد؟



تأیید طلبی مرضی

یکی از لحظاتی که هیچوقت آن را فراموش نمی کنم جلسات دعایی بود که با برادران هر دوشنبه شب در کلیسای کوچکمان برگزار می کردیم. هشت الی ده نفر از برادران جمع می شدیم و دربارهٔ نیازهای جماعت و کلیسا دعا می کردیم و در مورد مسائل مختلف گفتگو می کردیم. در یکی از آن شبها پس از دعا دربارهٔ کلیسای بابتیستی آن منطقه صحبت می کردیم و گفته شد که آنها نیاز به یک شبان دارند. در همان زمان یکی از برادران چنین گفت: "آیا خوب نیست آدم شغلش شبانی باشد چون زندگی شبانان بسیار راحت است." همه حاضرین خندیدند و بعد از آن مشارکت را ادامه دادیم.

برادری که این نظر را داد برادر خوبی بود و می دانم او از گفتن این سخنان هیچ منظور بدی نداشت. سخن او تنها یک شوخی بی غرضی بود. از این قضیه بیست و پنج سال می گذرد، اما تا به امروز واکنش درونی خود نسبت به آن سخنان را از یاد نبرده ام. "بهت نشان می دهم. من بیشتر از هر شبان دیگری که تا به حال شناختی کار می کنم. هرگز نمی توانی مرا به تنبل بودن متهم کنی." و این کار را هم کردم. سعی می کردم هر کاری که در توان داشتم را انجام دهم تا تأیید آنها را بدست آورم. حتی در آن اجتماع روستایی کم

جمعیت زندگی پر مشغله ای را در پیش گرفته بودم، زیرا آن روز چیزی در درون من شکسته شد. در این میان نفس و خانواده ام بیشترین بها را پرداختند. در آن زمان، من رفتار خود را بر تعهدم به عیسی و خواندگی ام نسبت می دادم و اینکه من خالصانه و صادقانه تسلیم مسیح هستم، اما همه داستان این نبود و من در درون خود به تایید دیگران معتاد شده بودم. این نیز قسمت بزرگی از داستان من است.

در واقع وقتی درباره آن می اندیشم می بینم که به دنبال چیزی فراتر از تایید بودم. من تشویق دیگران را می خواستم. می خواستم موفق باشم و مردم نیز آن را ببینند و متوجه موفقیت من شوند. وقتی من از کلمات تایید و تشویق استفاده می کردم یعنی برای مردم زندگی می کردم و ارزش و اعتبار و هویت و اهمیت خود را در تفکر دیگران نسبت به من جستجو می کردم. زمانی که تایید طلبی نیروی محرکه و انگیزه شما در زندگیتان می گردد انگیزه های شما به هم می ریزد. تصمیم هایتان از فیلتر اینکه دیگران درباره تصمیم شما چه فکر خواهند کرد می گذرد، نه اینکه چه چیزی صحیح است و چه چیزی اشتباه. من بعنوان رهبر می دانم که چه چیزی های برای دیگران مهم است، اما نکته مهم تنها این نیست. در خوش بینانه ترین حالت این فیلتر باعث تیره و تار شدن توانایی ام برای تصمیم گیری های خوب و الهی می شود. در بدترین حالت ممکن است به خاطر دریافت تشویق و تایید دیگران صداقت خود را نیز فدا سازم. تایید طلبی مرضی، نه تنها باعث به هم ریختن انگیزه های شما می شود، بلکه زمان و انرژی عاطفی شما را نیز می دزدد. از یک سو، من انرژی عاطفی بسیاری را برای کسب تایید دیگران می گذاشتم و از سویی دیگر، انرژی خود را صرف نگرانی از انتقادات دیگران می نهادم. چنین گفته شده است که برای ما خادمین انتقاد همیشه بر سیمان خیس نوشته می شود، اما تشویق ها بر شن و ماسه. این جمله کاملاً برای من صدق می کرد. انتقاد ها به شدت بر ما تاثیر می گذارند و مدت زمان زیادی طول می کشد تا از اندوه از آنها آزاد شویم و نتیجه این می شود که شدیداً تلاش می کنیم تبدیل به یک سیاستمدار

شویم و به جماعت خود هم می آموزیم که از انتقادات خود بکاهند. پست های الکترونیکی تبدیل به مشکلات بزرگی برای تایید طلبان شده است. حال افراد بمب الکترونیکی انتقاد خود را که هرگز حضوراً جسارت بر زبان آوردن آن را نداشتند به راحتی به سوی فرد مورد نظر ارسال می کنند و با استفاده از اینترنت شدت و حدت انتقادهایی که به سوی ما جاری می شوند بیشتر شده است.

روزی یک گزارشگر از خانمی که عضو ارکستر فیلامونیک انگلستان بود سؤالی پر معنا پرسید: "وقتی که کسی از تو تجلیل یا انتقادی می کند چه حسی به تو دست می دهد؟" پاسخ آن زن نیز بسیار خردمندانه بود. او چنین می گوید: "در طول سالها آموخته ام که نه به تشویق جمعیت توجه کنم و نه به عدم تایید منتقدین. من تنها به دنبال تایید رهبر ارکستر هستم. به هر حال او تنها فردی است که می داند من چگونه باید بنوازم." زمانی که تصمیم گرفتم منصب خود را در کلیسای سالدیک ترک کنم در هر قدم از این مسیر باید با تایید طلبی بیمار گونه خود کلنچار می رفتم. به یاد می آورم زمانی که تازه به گروه خادمین آن کلیسا پیوسته و کارت ویزیت های خود را چاپ کرده بودم یکی از شبانان کارتم را از روی میز برداشت و به شوخی چنین گفت: "این کارت درهای زیادی را باز خواهد کرد، اما به یاد داشته باش مهمترین نام بر این کارت نام تو نیست."

سخن او صحیح بود. افرادی که قبلاً مرا تحویل نمی گرفتند اکنون به من زنگ می زدند، زیرا نام کلیسای سالدیک را بر کارت پرسنلی خود داشتم. استعفا از جایگاهی این چنینی سخت ترین تصمیمی بود که باید در آن زمان می گرفتم. ترک این جایگاه بسیار سخت بود، زیرا کلیسای سالدیک، کلیسایی بزرگی در آن شهر بزرگ بود. خدمت در چنین جایی هزاران فرصت و اعتبار برایم به همراه داشت. زمانی که شروع به تفکر درباره ترک این جایگاه نمودم سؤالاتی برخاسته از عدم امنیت ذهنم را به خود مشغول می کرد. "آیا باز هم از من دعوت خواهد شد که در کنفرانس ها سخنرانی کنم؟ آیا مردم به آنچه من

برای گفتن دارم توجه خواهند کرد؟ آیا افراد به ایمیل های من پاسخ خواهند داد؟ آیا یاد من بعنوان شبان اسبق کلیسای سادلبک زنده نگاه داشته خواهد شد؟"

در طول دوره ای که شش ماه به طول انجامید هزاران کشمکش و بحث با خدا و همسر داشتم. می دانستم که این نقطه ای تعیین کننده در طول سفر زندگی ام است. بحث ها و کشمکش ها بیشتر حول محور نیاز به تایید و تشویق می چرخید. خداوند به من آموخت که در روز آخر هیچ کاری با نام کلیسایی که بر روی کارت ویزیتم نوشته شده است ندارد. همچنین به من آموخت که او خود رهبر سمفونی است و کار من این است که فقط قطعه متعلق به خود را بنوازم و تنها در انتظار تایید او باشم. در روز آخر او زندگی مرا نه بر اساس تعریف های انسانی، بلکه بر اساس تعریفی که خود از وفاداری دارد ارزیابی خواهد کرد.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. برای بدست آوردن تایید دیگران در زندگیتان از چه روش هایی استفاده می کنید؟
۲. چگونه ممکن است اشتیاق بدست آوردن تایید دیگران انگیزه های شما را تغییر دهد؟
۳. برخورد شما با انتقادات چگونه است؟ آیا به راحتی آنها را فراموش می کنید یا برای مدت طولانی فکر آن آزارتان می دهد؟
۴. تایید طلبی چگونه در زندگی شما خود را آشکار نموده است؟ اکنون چقدر با این مسئله مشکل دارید؟



دام تک روی

رهبری در سطح وسیع باعث تاثیر بر روابط فردی می گردد و افراد در ارتباطات خود خود رای می گردند. یک روز با یکی از شبانان مشهوری که به خاطر داشتن روابط نامشروع مجبور به ترک کلیسا شده بود صحبت می کردم. در همان زمانی که او زندگی دوگانه ای داشت کلیسایش به سرعت رشد می نمود. او به من گفت "که برای مدت زیادی منزوی شده بود و در برابر هر کسی که می خواست به او نزدیک شود گارد می گرفت. او به هیچ کس اجازه نمی داد دنیای شخصی اش را ببیند و درباره آن سخن بگوید. حتی وقتی مردم احساس می کردند که مشکلی وجود دارد نبود یک رابطه واقعی باعث می شد که آنها فقط بنشینند و افتادن او را نظاره کنند. بعد از این حقیقت اکثر افراد به من گفتند که با وجود اینکه مسائل و مشکلات مختلف را می دیدند اما جرات ابراز آن را نداشتند." کلیسا با این مشکل به بهترین نحو برخورد کرد. با فیض و مهربانی و بخشش برخورد کرد. اما هنوز آثار ویرانه های عاطفی و شخصی در خانواده و کلیسای او باقی مانده است.

خدمت حرفه شخصیت است. من نمی توانم زندگی شخص ام را از رهبری ام جدا کنم. بر اساس آنچه عیسی گفت تقدیس زندگی خصوصی من

است که به زندگی و خدمت اجتماعی من اعتبار و حقانیت می بخشد. این حقیقت باعث شد تا تصمیم بگیرم افرادی را در زندگی خصوصی خود راه دهم تا از نزدیک در جریان امور زندگی شخصی ام باشند. جمله جان مکسول^۱ کاملاً صحیح است: "افرادی که به خوبی زندگی خود را مدیریت می کنند سری را می دانند و آن این است که نمی توانند به خود اعتماد کنند."

بنا بر تجربه می دانم که چه راحت می توانم دچار خود فریبی شوم. این حقیقت باعث می شود که روند جاری خدمات کلیسایی، بیشتر و بیشتر در معرض خطر قرار گیرند. با شروع قرن بیست و یکم و تمرکز و توجه بیشتری که بر تأسیس کلیسا می شود بسیاری از بنیان جوان و گاهی هم نه زیاد جوان بیشتر تمایل به شروع تأسیس کلیسایی جدید دارند تا اصلاح آنچه از گذشته به آنها ارث رسیده (اصول و روشها) است. بسیاری از شبانان شاهد اتمام رهبری دوستانشان به دلیل ساختارهای پیچیده حاکم در کلیسا بوده اند.

یک روز در میز گردی در کانزاس سیتی به همراه سی شبان نشسته بودم و درباره کلیسا سادلبک و تغییراتی که در جلسات و خدمات خود داده بودیم سخن می گفتم. یکی از شبانان حاضر گفت: "ما هم دوست داریم آنچه شما در کلیسایتان انجام داده اید را در کلیسایمان انجام دهیم اما واقعیت این است که اکثر ما که در این اتاق حاضر هستیم رهبران واقعی کلیساهای خود نیستیم. ساختارهای رسمی و سیاست های غیر رسمی به ما اجازه اعمال چنین تغییراتی را نمی دهند. زمانی که به دیگران نگاه کردم دیدم که اکثر شبانان حاضر نیز در تایید تحلیل وی سرهای خود را تکان می دهند. بسیاری از پیشروان تاسیس کلیسا ها سعی کرده اند کلیسایی را شروع کرده و با مشکلات آن دست و پنجه نرم کنند تا اینکه وارث مشکلاتی باشند که از اصول و ساختارهای گذشته به آنها رسیده باشد. اشکال در اینجا است که آنها در تلاشند ساختارهایی را ایجاد کنند که آزادی بیشتری به شبانان می دهد (این امری است مثبت). بسیاری تلاش کردند تا ساختارهایی ایجاد کنند که

پاسخگویی رسمی کمی تری را متوجه رهبر بسازند (این امری است منفی). به جای کلیسایی که رهبر در آن به همه پاسخگو باشد برخی سبکی از رهبری نوینی را در پیش گرفته اند که در آن به هیچ کس پاسخگو نباشند.

این سبک از رهبری راهنمای فجایع و اختلال در عملکرد رهبری است زیرا در آن رهبر هم از لحاظ ارتباطی و هم از لحاظ سازمانی در انزوا قرار می گیرد. بنا بر مشاهدات من رهبری که از لحاظ سازمانی در انزوا است دو برابر بیشتر از لحاظ ارتباطی تنها است. رهبری نمودن به همراه یک گروه از رهبران کندتر اما سالم تر و حکیمانه تر است. کلام خداوند همواره بر اهمیت کسب حکمت تاکید می کند. به عنوان مثال:

"بی نقشه لشکر شکست می خورد، اما از کثرت مشاوران پیروزی حاصل می شود." (امثال ۱۴:۱۱)

من به کثرت مشاوران نیاز دارم، زیرا در وجودم نقاط کور بسیاری هست. به دلیل عدم امنیت، من به کثرت مشاوران نیاز دارم. به آنها نیاز دارم زیرا ممکن است منحرف شده و به نفس خود خدمت کنم، نه به خداوند. به کثرت مشاوران نیاز دارم زیرا من تنها عضوی از این بدن هستم و نه بدن کامل. این حقایق نه تنها از لحاظ سازمانی صحیح هستند، بلکه در زندگی شخصی افراد نیز صدق می کند. من به افرادی احتیاج دارم که آنقدر مرا دوست داشته باشند که مرا از خودم محافظت کنند. آنها باید آنقدر مرا دوست داشته باشند که اجازه ندهند به خود و دیگران آسیب بزنم. اما تنها راهی که امکان حضور و مشورت آنها در مسائل و مشکلات زندگی ام وجود خواهد داشت این است که من با تمام وجود آنها را بپذیرم، چون حتی افرادی نیز که دارای شخصیت قوی هستند سعی می کنند کمتر انتقاد کنند اگر شما آنها را نپذیرید. نیاز به صرف زمان و ایجاد رابطه ای مبتنی بر اعتماد و اطمینان دو جانبه دارم. برای اینکه به شخصی اجازه چنین دخالتی در زندگی ام را بدهم باید اطمینان خاصی به او داشته باشم چون به راحتی رمز عبور دنیای خصوصی خود را به کسی نخواهم داد. در یک صبح یکشنبه، پس از اتمام جلسه شرکت کننده تازه ای نزدیک آمد. او از

اینکه ریک وارن شخصاً برای تعلیم آنجا نبود ناراحت شد و چنین گفت: از بودن در سادلبرک خوشحال است و از من شماره موبایل شبان ریک وارن را خواست. او گفت که می خواهد به شبان ریک زنگ بزند و به او بگوید او می خواهد آن شخصی باشد که شبان با او مشورت کند و قصد دارد به او زنگ بزند تا بتوانند یکدیگر را در وقتی مناسبی ملاقات کنند.

شاید آن افرادی که خود داوطلبانه می خواهند شما به آنها پاسخگو باشید فرد مناسبی برای انجام این کار نباشند و من ترجیح می دهم شخصی این نقش را در زندگی ام بر عهده بگیرد که خود نسبت به آن بی میل باشد. اگر این فرد دوست من باشد من نه تنها باید به او این اجازه را بدهم، بلکه باید در مورد داشتن این نقش در زندگی من نیز احساس مسئولیت کند. می خواهم بتوانم در چشمان او نگاه کرده و بگویم: "برایت ریسک بزرگی است اگر فکر می کنی من در حال خراب کاری هستم و ساکت بمانی. از تو می خواهم حتماً در این مواقع مرا آگاه کنی." سوآلی که اغلب از خادمین می پرسم این است: "چه کسی در زندگی شما می تواند شما را توبیخ کند؟" سلیمان چنین می گوید:

"آن که به توبیخ جانبخش گوش فرا می دهد در میان حکیمان ساکن خواهد شد." (امثال ۱۵:۳۱)

آخرین باری که دوستی مورد اطمینان شما را به خاطر نحوه عملکردتان با دیگران توبیخ کرده کی بوده است؟ آخرین باری که کسی به خاطر تعریف لطیفه ای ناپسند یا به علت عدم توجهتان به همسر یا زیر پا گذاشتن حقیقتی و یا برخورد تند با یکی از اعضای تیمتان شما را سرزنش نموده کی بوده است؟ توبیخ می تواند برای فرد حیات بخش باشد درست مانند پزشکی که سرطان را شناسایی و آن را از بین می برد. اغلب، زمانی که به واژه توبیخ می اندیشیم کلماتی از قبیل خجالت، گناه و شکست به ذهنمان می آید. زمانی که توبیخ از سوی دوستی مورد اطمینان به سوی ما می آید در واقع قادر است نکاتی را آشکار کند که می توانستند زندگی مرا تخریب کنند. دوستی که آنقدر مرا دوست داشته باشد که بتواند توبیخ کند هدیه ای ارزشمند است.

"پاسخ سر راست بوسه است بر لبها." (امثال ۲۴:۲۶)

داشتن افرادی در زندگی خصوصی که مرا آنقدر دوست داشته باشند تا آنچه من نیازمند شنیدنش هستم را به من بگویند و نه آنچه دوست دارم که بشنوم، نعمتی است از جانب خداوند.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. آیا با این جمله موافق هستید؟ "تأثیری که رهبری در سطح وسیع بر فرد دارد این است که او را به سوی انزوا و نداشتن ارتباط با دیگران می برد." اگر جوابتان مثبت است به برخی از دلایل اشاره کنید.
۲. امثال ۱۴:۱۱ می گوید: "بی نقشه لشکر شکست می خورد اما از کثرت مشاوران پیروزی حاصل می شود. خود شما شخصاً چگونه از وجود مشاوران در سازمان خود بهره می برید؟
۳. آیا در زندگیتان به شیوه درست و فرد صحیحی پاسخگو هستید؟ به طور عملی چگونه می توانید بیشتر در مورد تصمیماتتان پاسخگو باشید؟
۴. سلیمان می گوید: "پاسخ سر راست بوسه است بر لبها." چگونه می تواند پاسخ سر راست بوسه ای بر لبها باشد؟



جنون سرعت

تعداد بسیاری از تولیدات کمپانی تویوتا به خاطر مشکلات در سیستم گاز ماشین مرجوع شدند. جدا از هزینه هایی که کمپانی تویوتا برای رفع مشکل پرداخت کرد میلیاردها دلار جریمه نیز برای دعوی حقوقی خود پرداخت کرد. این شرکت مشکل بزرگی در قسمت گاز و سیستم سرعت اتومبیل های خود داشت. برخی از افراد در خدمت خود نیز دارای چنین مشکلی هستند. بسیاری از ما طوری زندگی می کنیم که گویی پدال گاز زندگیمان گیر کرده است. سرعت دیوانه وار زندگی در کلیسا به همان اندازه ای است که در جامعه دیده می شود. ما نیز هیچ پاسخی در توجیه منطقی این روند پر سرعت نداریم. به هر حال زمان کم است و ما برای عیسی داریم می دویم. ما به اشتباه باور کرده ایم که سرعت بیش از اندازه در واقع ملاک رهبری پر ثمر است.

امروزه جنون سرعت مسئله ای فراگیر است. پر کردن هر لحظه از زندگی با یک کار و عجول بودن افراد یکی از خصوصیات بارز عصر حاضر شده است. توانایی ما برای انجام سریع کارها و سرعت عمل در هر چیز به ما قدرت می بخشد، و ما را به هیجان می آورد. ما تنها اسم هورمون آدرنالین را می شناسیم. ما پدال سرعت را تا انتها می فشاریم و سعی می کنیم از هر فرصتی استفاده کنیم. آدرنالین هورمونی است که معمولاً آن را انتخاب

می کنیم. من هم فرد عجولی هستم. ای کاش برای هر بار که به خانواده ام می گفتم "زود باشید"، یک دلار به من هدیه می دادند. گاهی آنقدر تند راه می رفتم که همسرم را پشت سر خود جا می گذاشتم. اما بدتر از قدمهای عجولانه من روح عجول من بود. زمانی که تاخیر در کاری صورت می گرفت یا مسئله ای زیاد طول می کشید و یا زمانی در جلسات کلیسایی تلف می شد یا کسی در یک جمع کوچک داستانی طولانی تعریف می کرد از درون می گفتم: "زود باشید. عجله کنید." مدتی است یک گروه حمایتی برای افرادی که به طور وسواس گونه ای عجول هستند تشکیل داده ام. برنامه مهمی که در این گروه به آن توجه خواهد شد این است که نباید جلسات ما زیاد طول بکشد.

عجله بیشتر مسئله ای مربوط به درون شما است تا آنچه که در اطراف شما اتفاق می افتد. جان/رتبرگ چنین می گوید: "عجله نتیجه بی نظمی در برنامه ها نیست، بلکه نتیجه بی نظمی در قلب است."

یکی از جاهایی که بیش از همه با عجول بودن خود دچار مشکل می شدم فرودگاه بود. برای افرادی که بیماری عجله دارند فرودگاه مانند نبودن کوکائین برای یک معتاد است. صف هایی که آرام آرام جلو می روند و انتظارهایی طولانی تمرین سختی برای این گونه افراد است. این انتظارها یعنی وقتی برای بررسی چمدانها، گیشه عبور از قسمت بازرسی امنیتی، سوار شدن به هواپیما، قرار دادن کیف دستی در قسمت بالای صندلی ها، پیاده شدن از هواپیما و دوباره منتظر ماندن برای دریافت چمدانها. همگی این انتظارها شخصی که معتاد به عجله است را تحریک خواهد کرد تا سعی کند حتی برای چند ثانیه ای هم که شده خود را از این برنامه طولانی خلاص کند تا این تجربه کوتاهتر شود. روح عجول من دائماً خود را در خدمتم آشکار می کند. در کلیسای سادلبک یک پاسیوی بزرگی داشتیم. در کلیسایی به این بزرگی با آن همه خدمتی که شبانه روز انجام می گرفت باز افرادی پیدا می شدند که سؤالاتی بپرسند. گاهی مشکل آنها ساده بود مثلاً می پرسیدند که کجا باید نامشان را ثبت کنند و یا بچه ها را کجا باید ببرند. گاهی یکی از رهبران درباره

برنامه های آینده سؤالاتی می پرسید و برخی درخواست دعا برای یک مشکلی داشتند. دقت کرده بودم که هر کدام از پرسشهایی که در این پاسیو پرسیده می شد با این جمله شروع می شد: "می دانم سرتان بسیار شلوغ است اما..." چرا؟ آیا مسئله این بود که من به خوبی به آنچه آنها می گفتند گوش نمی کردم؟ آیا من پشت سر آنها به شخص بعدی نگاه می کردم؟ آیا زبان بدن می گفت که من بی قرار و ناآرام هستم؟ نمی دانستم بنا بر چه حرکتی مردم این نتیجه را می گرفتند اما آنها کاملاً می فهمیدند که من عجله دارم و برای آنها وقت ندارم.

آرام کردن روند زندگیمان آسان نیست. علی رغم تمام گلایه ها و شکایتمان مبنی بر اینکه چقدر سرمان شلوغ است و باید با سرعت کارها را انجام دهیم، ما نیز دوست داریم پر سرعت و سر حال به نظر بیاییم. این حالت به ما حس مهم بودن می دهد. دوست داریم فراتر از حد معمول باشیم و از ترشح آدرنالین در تمام طول زندگیمان لذت ببریم. حتی وقتی تصمیم می گیریم آرام شویم زیاد مطمئن نیستیم که دقیقاً از انجام کدام کار باید دست بکشیم. چطور می توانیم در دنیایی که همواره در حال افزودن به روند سرعت امور است و شما را نیز به عجل بودن دعوت می کند از سرعت خود بکاهیم.

پدال گازِ گیر کرده، عواقب بسیاری در زندگی و خدمات من داشته است. عجله دشمنی حيله گر برای نفس ما است. فعالیت بیش از اندازه، ما را از پای در می آورد. در حالی که ما برای کسب موفقیت و داشتن زندگی کامل در تکاپو و عجله هستیم خود را از با ارزش ترین تجربه یعنی لذت از لحظات این زندگی محروم می کنیم. توماس کلی^۱ دربارهٔ این ضرب آهنگ بی وقفه و تلاش برای انجام کارهای بسیار چنین می گوید: "صادقانه می توانیم به فشاری که از این همه مسئولیت به ما وارد می آید اقرار کنیم. ما غمگین، بی قرار، تحت فشار، رنجیده خاطر، هراسان و ضعیف شده ایم. می دانیم که نوعی از زندگی وجود

دارد که بسیار غنی تر و عمیق تر از این وجود پرشتاب ما است. زندگی ای که آرام و بی شتاب و راحت و پرقوت است. " نکته جالب توجه دربارهٔ این واژه ها این است که در سال ۱۹۴۱ نگاشته شده اند. اگر این واژه ها برای زندگی در آن زمان صدق می کند چقدر بیشتر می تواند گویای شرایط ما در عصر حاضر باشد.

به این موضوع اعتقاد راسخ دارم که نمی توان با دویدن به دنبال عیسی رفت. بدون اینکه روحتان را آرام کنید و از عجله در روحتان بکاهید نخواهید توانست از سرعت و مشغله زندگیتان کم کنید. از آنجا که در سالهای اخیر در مورد موضوع "عجله" فکر و تحقیق کرده ام نکته ای در زندگی عیسی توجه ام را جلب کرد. او هرگز در عجله نبود. یکی از نقاط قوت زمان عیسی این بود که "زندگی آرام" در تار و پود زندگی آن زمان نهاده شده بود. لحظه ای فکر کنید که زندگی در آن روزها چقدر کند بوده است. زمانی که در مرقس ۴۶:۱۰ می نویسند که آنها به اریحا آمدند، این بدان معنا بود که آنها در جاده ای پر از گرد و خاک پیاده روی کردند. نبود تکنولوژی و وسایل نقلیه باعث کندتر شدن روند زندگی شده بود. نبود ماشین، هواپیما، پست الکترونیکی و گوشی های تلفن هوشمند باعث شده بود که مردم زمان بیشتری را با آرامش صرف انجام کارها کنند. من و شما در دنیای دیگری زندگی می کنیم. بنابراین باید آگاهانه سعی کنیم که روند کارها و زندگی خود را کندتر کنیم. برای شما کم کردن فشار پدال گاز در زندگیتان به چه معنا است؟

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. در چه قسمت هایی از زندگی و خدمات شما سرعت حرف اول را می زند؟ افرادی که شما را می شناسند در این باره چه نظری دارند؟
۲. "عجله دشمن فریبنده نفس ما است." این جمله در زندگی شما گویای چیست؟ در زندگی خدمتی شما چگونه؟

۳. اگر بخواهید از سرعت روند کارهایتان بکاهید، خدمت شما دستخوش

چه تغییری خواهد شد؟

۴. برای شما کم کردن فشار پدال گاز در زندگی و خدمتتان به چه معنا

است؟ به چه روش خاصی می توانید از سرعت امور زندگیتان در این

هفته بکاهید؟ بنویسید.



فرسوده، خسته، بی حال

هر جا که می روم مردمی را ملاقات می کنم که به دنبال زندگی ساده تری هستند. سرعت کم و برنامه ای که در آن اوقات فراغت بیشتری داشته باشند. مردم بی رمق و فرسوده شده اند. بنا به دلایل نا مشخصی در فرهنگ ما این باور اشتباه جا افتاده که مشغله زیاد مساوی است با مهم بودن. خود من نیز از این قاعده مستثنی نیستم. من رابطه ای مبتنی بر عشق و نفرت با زندگی پر مشغله خود دارم. از یک سو دائماً در عجله هستم و از برنامه پر مشغله خود می نالم و از سوی دیگر عاشق آن هستم که مردم به من محتاج باشند و به آدرنالینی که بر اثر زندگی پر سرعت در خونم ترشح می شود علاقه دارم. من در گذشته مسئولیت های بسیاری را بر دوش می گرفتم. دائماً در حال تلاش برای یافتن راهی بودم تا کارهای بیشتر انجام دهم و نمی توانستم یک جا بی کار و آرام بنشینم. همسرم به من می گوید که تو نمی دانی چگونه می توانی استراحت کنی. همیشه پر مشغله بودن خود را مانند مدال افتخاری بر سینه ام دانسته ام. به هر حال اگر شما رهبری متعهد در کار مسیح هستید نباید لحظه ای را از دست بدهید.

سالها در عمق وجود خود می دانستم که مشغلهٔ وسواس گونه من باعث آسیب به روح و جانم می شود. فعالیت دائمی باعث تقویت چهره و ظاهری می شد که می خواستم از خود ارائه دهم، اما هرگز نمی توانست باعث تقویت جان و وجودم شود. زمانی که در سکوت خود صادقانه فکر می کردم، مشتاق رهایی از این وضع بودم، اما نمی دانستم که چگونه باید این کار را انجام دهم.

به یاد دارم زمانی که تازه خدمت شبانی ام را آغاز کرده بودم یکی دو بار دیر هنگام با من تماس تلفنی گرفته شد. آنها می خواستند خبر فوت یکی از اعضای کلیسا را به من اطلاع دهند. یکی از این تلفنها ساعت دو و نیم نیمه شب بود. زمانی که تلفن را برداشتم یکی از اعضای کلیسای از آن سوی خط گفت: "ببخشید..." گفتم: "مشکلی نیست من خواب نبودم." در واقع از صدایم مشخص بود که خواب بودم اما واکنش من این بود که می خواستم به او بفهمانم که می دانم ساعت دو و نیم صبح است اما من خواب نیستم. من یک سوپر شبان هستم و همیشه سرم شلوغ است.

زمانی که سفید پوستان به آفریقا مهاجرت می کردند، مردم سواحیلی واژه توصیفی خاصی را اختراع کردند. این واژه *مازونگو*^۱ بود که به معنی شخصی است که با سرعت به دور خود می چرخد. امروز در نسل ما رهبران مازونگو بسیاری در حال خدمت هستند. آنها مانند رگباری از فعالیت های مختلف هستند. اما مشکل این جا است که مشغله زیاد نه تنها باعث انحراف و پریشان شدن ما می شود، بلکه ما را مبتلا می سازد. مشغله های شما باعث آسیب به جانتان می شود. به مرور زمان شما در روحتان نیز احساس عجله می کنید. حتی زمانی که بدنتان در استراحت است نفس و روحتان در حال دویدن و تکاپو خواهد بود. روح نا آرام و پر مشغله تان دائماً به شما یادآوری می کند که کارهایی نا تمام دارید که باید انجام شان دهید و اوقاتی فرا می رسد که احساس می کنید در درونتان مبارزه ای در جریان است. مزمور

۱۰:۴۶ تنها از چند کلمه تشکیل شده است، اما خدمت دنیای مدرن را زیر سؤال می برد.

"باز ایستید و بدانید که من خدا هستم." (مزمور ۱۰:۴۶)

زمانی که به بسیاری از خادمان و رهبران و شبانان نگاه می کنیم شاید فکر کنیم که این آیه چنین می گوید: "کار کنید و بدانید که شما بارور هستید." این آیه بیشتر درباره ارتباط با خدا سخن می گوید تا درباره آن کاری که برای او انجام می دهیم. در بخش بزرگی از خدمت خود در پر مشغله بودن موفق و در باز ایستادن نا موفق بوده ام. بگذارید از انجیل لوقا بخشی را بررسی کنیم و اجازه دهیم بار دیگر عیسی سخنی مقتدارانه در این مورد به ما بگوید. این قسمت داستان دو خواهری است که یکی از آنها خدمت می کند و دیگری نزد پاهای عیسی نشسته بود. یکی ناراحت است و دیگری مشتاقانه به تمام سخنان او گوش می دهد. مارتا در عجله و تکاپو است، اما مریم در آرامش و آسودگی خاطر. تا آنجا که ما می دانیم عیسی قبل از آمدن خود به آنها اطلاع نمی دهد و قبل از آمدنش به آنها ایمیل نمی زند و با تلفن همراه خود نیز به آنها زنگ نمی زند. ملاقات سرزده او می توانست هم برای مریم و مارتا و هم برای ایلعازر استرس زا باشد. منظورم از این سخن این است که لحظه ای خود را جای آنها بگذارید. آیا دوست داشتید خداوند بدون اطلاع قبلی برای ناهار به خانه شما بیاید و تازه عیسی تنها هم نبود. او با خود ۱۲ مرد جلیلی پر مو و خاک آلودی نیز آورده بود.

اگر ما بجای آنها بودیم احتمالاً تلاش می کردیم لباسهای کثیف را جمع و جور کنیم. ظرفها را سریع داخل ماشین ظرفشویی بچینیم و فکر می کردیم که لحظه آخر چه کارهایی باید بکنیم تا خانه تمیز به نظر برسد. مارتا میزبان زبر دستی بود. هیچ چیزی آماده نکرده بود، اما زیاد طول نکشید که توانست چیزی برای خوردن آماده کند و سپس در میان آن همه کار و مشغله به اطراف خود نگاه می کند و متوجه مریم می شود که اصلاً به او کمک نمی کند و نشسته است و به آنچه عیسی می گوید گوش می دهد. این مسئله باعث

عصبانیت مارتا می شود. من مارتا ها را دوست دارم. همهٔ شبانان دوست دارند در جماعت کلیساهای خود مارتاهای بسیاری داشته باشند. آنها کارها را جلو می برند. مارتا هم دوست داشت که بنشیند و با آنها گپ بزند، اما شام باید آماده می شد. طولی نمی کشد که ناراحتی خود را ابراز می کند. نهایتاً او تحمل خود را از دست می دهد و به عیسی اعتراض می کند. "این درست نیست من در آشپزخانه همهٔ کارها را به تنهایی انجام دهم. آیا می شود به مریم بگویند بیاید و به من کمک کند؟"

پاسخ عیسی کمی باعث تعجب ما می شود.

"مارتا! مارتا! تو را چیزهای بسیاری نگران و مضطرب می کند. حال آنکه تنها یک چیز لازم است و مریم آن نصیب بهتر را برگزیده که از او گرفته نخواهد شد." (لوقا ۱۰:۴۰-۴۲)

شاید ما نیز در زندگی پر هیاهو و پر مشغلهٔ خود آنچه بیش از همه اهمیت دارد را فراموش نموده ایم؟ آیا واقعاً ممکن است که نشستن بهتر از انجام هر کاری باشد؟ آخر این طور آدم احساس بی ثمر بودن بسیار می کند. اگر به آنچه این داستان به کنایه بدان اشاره می کند توجه کنید، در خواهید یافت که مسئله این است خداوند به جهان آمده و در کنار ما نشسته است و مسئله این نیست که ما چگونه می توانیم او را وارد برنامه های روزانه خود کنیم. در زندگی پر مشغلهٔ خود تنها کاری که می کردم این بود: کار کنم و کار کنم و ناراحت کننده تر اینکه تنها کاری که می خواستم انجام دهم این بود که کار کنم. هیچ اشتیاقی برای اوقات فراغت، مسافرت یا استراحت نداشتم. مشغلهٔ زیاد عنان زندگی ام را در دست خود گرفته بود و روح و جانم از درون تقلأ می کرد و فریاد می کشید. می توانم آنچه وین کردیرو^۲ از زندگی خود نقل می کند را به خوبی درک کنم. "داشتن رویایی الهام بخش در زندگی هدیه ای ارزشمند است. اما اگر نتوانید آن را در زندگی خود به خوبی مدیریت کنید هیجان این

رویا می تواند وجودتان را در بر گیرد و اشتیاق سیری ناپذیر درونی تان در تحقق آن رویا می تواند زندگیتان را از بین ببرد."

خدمتتان هر آنچه دارید را از شما خواهد گرفت. به کلیسایتان هر آنچه ارائه کنید از شما دریافت خواهد کرد. نیازهای مختلف در خدمت همیشه فراتر از ظرفیت شما خواهد بود. جمله ای زیبا از فیلم *ژوراسیک پارک*^۳ به یادم آمد. جف گولدبلوم^۴ درباره خلقت این دایناسورها چنین می گوید: "در حالی که شما دانشمندان مشغول فکر کردن در این باره هستید که آیا آنها می توانند کاری انجام دهند یا نه، این دایناسورها اصلاً فکر نمی کنند که باید کاری را انجام دهند یا ندهند؟" تنها به این دلیل که شما می توانید کاری را انجام دهید به این معنا نیست که شما لزوماً باید آن را انجام دهید. دویدن به دنبال انجام تمام خدمت های بدست آمده اشتباه است. پس چه کار باید بکنید؟ اکثر ما در خدمات خود همیشه احساس گناه داشته ایم. زیرا می دانستیم که باید با ریتمی بهتر و سرعتی منطقی تر در زندگیمان خدمت کنیم. اغلب از شرایط خود ناله کرده ایم و درباره اشتیاقمان برای کاستن وظایفمان سخن گفته ایم اما تعداد محدودی توانسته اند هیولای مشغله را از پا در آورند.

من همه راه حل های لازم برای حل این مشکل بزرگ را در اختیار ندارم. اما می دانم که امکان آن وجود دارد که بتوانید آهسته آهسته روند آرام تری را در زندگی خود ایجاد کنید. باید جدی باشید و با زندگی پر مشغله و پر هیاهویی که شما را کنترل می کند اعلام جنگ کنید. اگر می خواهیم تغییراتی اساسی در این زمینه ایجاد کنیم باید رهبرانی آگاه وجود داشته باشند که دل به دریا زده و تصمیم بگیرند که دیگر نمی خواهند این وضعیت را ادامه دهند. هیچ کس اسلحه خود را بر پیشانی ما نگذاشته و ما را مجبور نکرده که این همه مسئولیت و برنامه را در زندگی خود به دوش بگیریم. ما بعنوان رهبر باید این جرات را داشته باشیم که در زندگی شخصی خود و سر برنامه های

۳ - Jurassic Park

۴ - Jeff Goldblum

کلیسایی تغییراتی را ایجاد کنیم. روش های ساده تر و بی تشویشی نیز برای خدمت و مهمتر از آن برای زندگی وجود دارد.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. در طول ماه گذشته روند کارها در زندگیتان با چه سرعتی بوده است؟
۲. چطور مشغله زیاد بر وجودتان تاثیر گذاشته است؟ تاثیر آن بر روابط شما با دیگران چگونه بوده است؟
۳. وین کردیرو چنین می گوید: "داشتن رویایی الهام بخش در زندگی هدیه ای ارزشمند است. اما اگر نتوانید آن را در زندگیتان به خوبی مدیریت کنید هیجان این رویا می تواند تمام زندگیتان را در بر گیرد و اشتیاق سیری ناپذیرتان در تحقق این رویا می تواند زندگیتان را از بین ببرد." چگونه ممکن است یک رویا تمامی زندگیتان را در بر گیرد و آن را نابود سازد؟
۴. چگونه ممکن است بتوانید روندی منطقی در زندگی و خدمت خود در پیش گیرید؟ مثال بزنید.



فقط آخر هفته ها مهم نیستند.

چندین سال پیش کنفرانسی معروف برگزار شد که عنوان آن چنین بود: "آخر هفته ها مهم هستند ای نادان." هدف از برگزاری این جلسات افزودن به ارزش جلسات یکشنبه و اهمیت بخشی به خدمات کلیسایی بود. کلیساها هر هفته منابع و نیروی بسیاری را صرف برگزاری جلسات خود می کنند. وقایعی عالی در حضور خداوند اتفاق می افتد. بنابراین این جلسات باید برای ما مهم باشند. با این وجود من فکر می کنم که این فرضیه ناقص است. باور به این عنوان در شما این جهان بینی را شکل می دهد که تعالیم، تکنولوژی و موسیقی جذاب مدرن است که باعث بنا و یا تخریب کلیسا می شوند. همه این امکانات می توانند فاکتورهایی باشند برای اینکه افراد زیادی در کلیسا جمع شوند، اما هرگز نمی توانند ملاک سلامتی و قوت روحانی یک کلیسا باشند. اگر کار اصلی کلیسا شاگرد سازی است جلسات آخر هفته تنها قسمت کوچکی از کاری است که باید انجام شود. اگر در طول چندین سال اخیر تنها یک درس مهم درباره سلامت کلیساها آموخته باشیم آن این است که آنچه در آخر هفته ها در کلیسا

رخ می دهد ملاکی اشتباه برای سنجیدن سلامت یک کلیسا است. در واقع تنها شمار شرکت کنندگان در جلسات نشان دهنده موثر بودن یک جلسه خدمتی نیست.

بعنوان کسی که سالها شبانی نموده ام به خوبی می دانم که مرگ و زندگی ما شبانان بستگی به جلسات آخر هفته کلیسای دارد. اگر شمار شرکت کنندگان زیاد باشد احساس خوبی داریم، اما اگر تعداد آنها کم باشد دائماً از خود سؤال می کنیم کجای کار ایراد داشت. نمی دانم چگونه برایتان توضیح دهم که چقدر حالت روحی یکشنبه عصر من دقیقاً تحت تاثیر این موضوع بوده که چند نفر در جلسه صبح آن روز شرکت کرده بودند. اکنون که چند سالی است بازنشسته شدم قادرم این موضوع را شفاف تر و تاثیر این تفکر بر کل کلیسا را درک کنم. تمرکز و توجه بیش از اندازه به جلسات آخر هفته و شمار شرکت کنندگان در آن با احساس خود ارزشمند بودن و هویت من در ارتباط مستقیم قرار داشت. حس خود ارزشمندی و درصد تاثیرگذاری خدمتم همواره با تعداد حضار در نوسان بود. زیرا این احساس مقیاس نهایی موفقیت روحانی در دنیای امروز است و این احساس هر روزه در شبانان بیشتر و بیشتر می شود. تعداد شرکت کنندگان جلسات همواره موضوع بحث و مکالمات بوده و ملاکی است که بر اساس آن افراد برای سخنرانی در کنفرانس های بین المللی و یا نوشتن کتاب ها دعوت می شوند. چنین تصور می شود که اگر کلیسایی جماعت بزرگی را به سوی خود جلب کرد حتماً سالم و پر ثمر بوده و مشغول شاگردسازی است.

بنابراین چنین مکالماتی برخی شبانان را تحت تاثیر قرار می دهد. آنها همین منطق را در مورد کلیسای بی رونق خود بکار می برند. آنها فکر می کنند که نبودن گروه زیادی از مردم در کلیسایشان به معنای بی ثمر بودن و نا سالم بودن آن است و حتماً یک جای کارشان ایراد دارد و آنها شکست خورده هستند. اخیراً پس از اتمام موعظه در یک جلسه کلیسایی در کنار شبانی که سالها او را می شناختم، نشستیم. او ظاهری محزون و شکست خورده داشت و

ناامیدی را می توانستم به وضوح در چهره او مشاهده کنم. حدود پنجاه سال سن داشت و ۱۶ سال در همان کلیسای دویست نفره خدمت می کرد. در شهر کوچک و پر از مشکلی خدمت می کرد. وفادارانه کلام را موعظه می کرد و به طور موثری گله خود را شبانی می کرد. آرزوی داشتن یک کلیسای دویست نفره را نداشت. او در این سن با خود می اندیشید که آیا بقیه دوران خدمت خود را نیز باید در همین کلیسا خدمت کنم. بخش اعظمی از ناامیدی او به این خاطر بود که اندازه کلیسایش رشد نمی کرد و خدمتش آن طور که او آرزو داشت جلو نمی رفت. بازی با اعداد می تواند فکر و قلبتان را درگیر سازد و باعث شود که خود را یک بازنده بدانید. گاهی وسواس خود درباره اعداد را چنین توجیه می کنیم: "یکی از کتابهای کتاب مقدس اعداد نام دارد." و یا "اعداد نشان دهنده مردم هستند." اما زمانی که افراد درباره اعداد سخن می گویند احساس می کنیم که مسئله مردم نیستند، گویی اعلام این اعداد مسئله خود رهبر است.

توجه بیش از اندازه به تعداد شرکت کنندگان در جلسات آخر هفته یکی از این دو نتیجه را در بر دارد و هیچ کدام از این دو نتیجه مثبت نیستند: نهایتاً شبان یا مغرور می گردد یا سرخورده. در اول قرنیتان باب ۳ پولس درباره تخت داوری مسیح سخن می گوید جایی که در مورد پاداش ایمانداران نوشته شده است. سؤال اصلی مسیح این خواهد بود. "با آنچه به تو دادم چه کرده ای؟"

"کار هر کس آشکار خواهد شد. زیرا که آن روز همه چیز را ظاهر خواهد
خواهد ساخت. زیرا آتش نتیجه کار را آشکار کرده، کیفیت کار هر کس را
خواهد آزمود." (اول قرنیتان ۳: ۱۳)

دقت کنید که پولس در اینجا از آزمودن "کمیت" کارها سخن نمی گوید، بلکه درباره کیفیت کارها سخن می گوید. زمان آن است که باری دیگر به کلمه امین در خدمات ما توجه شود. آیا روند دنیا ما را مجبور ساخته که شیفته چیزهای بزرگ باشیم؟ اما ما باید در کلیسا شیفته مسائل روحانی باشیم، بنا بر نقشه عالی خداوند و خواندگی که او برای هر فرد دارد. برخی از افراد تکالیف

سخت تری برای انجام دارند و باید در جایی که خاک سفت است و شخم زدن دشوار خدمت کنند. بنابراین چگونه باید این مشکل را حل کنیم؟ چگونه می توانم نحوه نگرش خود را نسبت به این موضوع تغییر دهم؟ به چند راه حل توجه کنید:

- **این تغییر باید از من و از درون من آغاز شود.** باید مسئولیت نحوه

نگرش خود را نسبت به خدمت به عهده بگیرم. باید به خوبی روحم را تغذیه کنم و اطمینان داشته باشم که هویتم در مسیح استوار است و نه در کارهایی که انجام می دهم. باید این حقیقت را درک کنم که ارزش من برای خداوند بر اساس اندازه کلیسای من یا شمار افرادی که در جلسات آخر هفته شرکت می کنند نیست.

- **بیشتر در مورد شاگرد سازی سخن بگویم تا درباره شرکت افراد**

در جلسات. باید هر روز بیش از دیروز واژگان و فرهنگ کلیسای خود را از فرهنگی که در جامعه حاکم است دور سازم. در ملکوت خدا اندازه مساوی نیست با موفقیت، و رشد مترادف با برکت خدا نیست. وظیفه ما این است که شاگردسازی کنیم، شاگردانی که پیروان تسلیم شده و وقف شده عیسی باشند. باید بیشتر و بیشتر توجه را از آمار و ارقام و شرکت کنندگان بر داشته و بر داستان زندگی هایی که تغییر کرده اند متمرکز کنیم. بیشتر باید به زیبایی و شخصیت عروس توجه کنیم و کمتر به اندازه و بزرگی او.

- **روژه اعداد بگیرید.** چندین شبان را می شناسم که به منظور از بین

بردن توجه و وسواس بیش از اندازه خود درباره شمار شرکت کنندگان آخر هفته، روزه گرفته اند. برای دوره ای از خدمت خود آنها تصمیم گرفتند که بر آنچه در جلسات آنها رخ می دهد بیشتر تمرکز کنند، نه به تعداد حضار.

- **شبانانی که دارای ماموریت سخت تری هستند را تشویق کرده و**

آنها را برکت دهید. باید برای از بین بردن رقابت در بین کلیساها بیشتر

تلاش کنیم. بسیاری از برگزیدگان برتر خداوند در مکان های سخت خدمت و موعظه می کنند و بشارت می دهند. آنها را برکت دهید.

- فشار را از روی خود و تیم خدمتی خود بردارید. قسمت مهم کار جلسات آخر هفته نیستند. تاکید ما بر عالی بودن (کمال گرایی) باعث استرس بیش از اندازه تیم می شود. به خود و به تیم خدمت خود یادآوری کنید که خدمت شما بزرگتر و وسیعتر از ساعات خدمتتان در روزهای یکشنبه است. آرام باشید. حتی اگر جلسه این هفته عالی پیش نرفت هفت روز تا جلسه بعدی فرصت دارید.

بیانیدشید و تبادل نظر کنید.

۱. اخیراً در خدمت خود با چه ملاکی موفقیت خود را می سنجید؟ به چه چیزهایی ارزش و اهمیت می دهید؟
۲. آیا در خدمت شما، نحوه نگرش به موفقیت باید تغییر کند؟ اگر پاسختان مثبت است این کار چگونه باید انجام شود؟
۳. باید به کدام یک از نکاتی که در انتهای این بخش ذکر شده بیشتر متمرکز شوید؟ چه قدم های عملی باید در این راستا بردارید؟
۴. چقدر احساس خود ارزشمند بودن شما در گروهی موفقیت ظاهری خدمتی است که انجام می دهید؟

از هم اکنون و... از هم این
جا آغاز کنید.

باز ایستید.

باز ایستید.

در ۲۵ اکتبر سال ۱۹۹۹ یک هواپیمای دو موتوره لیارجت^۱ از فرودگاه /اورلاندو^۲ به مقصد دالاس در حرکت بود. بر فراز گینزویل^۳ هواپیما باید برای ادامه مسیر خود به سوی تگزاس^۴ به سمت چپ می پیچید، اما از مسیر خود به سوی جنوب منحرف شد. تلاشهای بسیاری برای برقراری تماس با خلبانان هواپیما انجام شد، اما پاسخ تنها سکوت گوش خراشی بود که نگرانی ها را بیشتر و بیشتر می کرد. پنج هواپیمای جنگی برای یافتن این هواپیما اعزام شدند. نهایتاً دو هواپیمای اف - ۱۶۵ توانستند تا نزدیک یک فوتی آن هواپیما بروند. خلبانان گزارش دادند که بدلیل پوشیده شدن پنجره های هواپیما نمی توانند داخل آن را ببینند. چهار ساعت این هواپیما ۱۴۰۰ مایل را در

Learjet - ۱

Orlando - ۲

Gainesville - ۳

Texas - ۴

حالت هدایت هوشمند می پیماید و نهایتاً با سرعت ۶۰۰ مایل در ساعت در چمنزاری سقوط می کند. همه شش مسافر این هواپیما کشته می شوند. معروفترین آنها یک بازیکن حرفه ای گلف بنام پین/ستوارت^۵ بود. این واقعه ای تلخ و باورنکردنی بود. لحظه ای فکر کنید که یک روز پاییزی در هوایی باز ایستاده اید و آسمان صاف و آفتابی است. سپس می بینید که هواپیما با سرعت و در مسیر مستقیمی حرکت می کند و شما اینگونه فکر می کنید که حتماً باید در مسیر اصلی خود باشد. اما واقعیت چیز دیگری بود در داخل هواپیما مشکلی جدی ایجاد شده بود و هواپیما به سوی نابودی خود در حرکت بود.

بسیاری از رهبران روحانی با سرعتی سرسام آور در حال حرکت هستند. ظاهراً آنها در مسیر مورد نظر خود حرکت می کنند، اما هدایت زندگیشان را در حالت هدایت هوشمند قرار داده اند و برای آنانی که از بیرون به آنها نگاه می کنند گویا همه چیز عادی است اما درون زندگیشان بحرانی شدید وجود دارد. آنها بر مسیری قرار دارند که به نابودی ختم می شود.

سلیمان چنین می گوید:

"حکمت عاقلان در این است که راههای خود را درک کنند اما نادانی جاهلان فریب است." (امثال ۱۴:۱)

یکی از نیازهای اساسی رهبران فعلی کلیسا این است که به راههای خود و به مقصدی که به سویش به پیش می روند فکر کنند. اکثر کلیساها و جماعت های کوچکی که می شناسم سالیانه یک یا دو روز را به استراحت و اعلام برنامه های آینده خود اختصاص می دهند. هدف ها مشخص می گردند. کارهایی که باید انجام شوند بررسی می شوند. منابع معین و اقدامات لازم برای حرکت انجام می گیرد. این مجمع ها برای رهبران کلیسا به جهت ثمر بخشی خدمات آینده کلیسا ضروری هستند.

احتیاج است که چنین بررسی‌ها و اصلاحاتی در حیطه زندگی شخصی افراد نیز صورت بگیرد. من به عنوان یک رهبر باید به طور منظم زمانهایی از کارهای روزانه خود کناره‌گیری کرده و در راههای خویش فکر کنم. اولین دعوت من این نیست که به راههای سازمان و یا به راههای کارکنان آن فکر کنم، بلکه من باید بیش از هر چیز در راههای خود تأمل کنم. باید خط سیر نفستان را مشخص کنید، یعنی باید آنچه درونتان وجود دارد و مسیری که وجودتان در آن به پیش می‌رود را بررسی کنید که به کجا منتهی می‌شود؟ اگر شما در همان مسیری که اکنون هستید باقی بمانید تا ده سال آینده به کجا خواهید رسید؟ بیست سال آینده چطور؟ پس از آنکه نقش و خدمتی که دارید از شما گرفته شود و دیگر در هیچ سازمانی منصبی نداشته باشید آنچه برای شما باقی می‌ماند چیست؟ مقصدی که شما نهایتاً به آن می‌رسید بیشتر از هر عاملی به نحوه مدیریت آنچه هم اکنون در وجوتان می‌گذرد بستگی دارد.

رهبران بسیاری را می‌شناسم که "مردگان متحرک و در حال دویدن" هستند. آنها مجموعه‌ای از فعالیت‌های مختلف دارند و به سختی کار می‌کنند. اما در عمق وجود خود خالی هستند و هیچ شادی ندارند. خط سیر زندگیشان آنها را بسوی فرسودگی روانی و دلسردی می‌برد. کتاب "نه کار ساده‌ای که باید انجام دهید" اثر هنری کلود^۶ دربارهٔ نه قاعده کلی است و دروسی ساده برای زندگی دارد که او آنها را در طی سالها آموخته است. یکی از این اصول "نمایش فیلم" نام دارد. در هر فیلم هر صحنه به سوی انتهای فیلم در حرکت است. فیلم نامه‌ای در حال جلو رفتن است و صحنه آخر توسط صحنه‌های پیش از خود ساخته و پرداخته می‌شود. باید ابتدا تصمیم بگیریم که چه صحنه آخری می‌خواهیم داشته باشیم و سپس فیلم نامه خود را طوری تنظیم کنم که نهایتاً مرا به آن صحنه آخر برساند.

ما باید به زندگی همانند صحنه‌های مجزای یک فیلم نگاه کنیم. اما زمانی که فیلمی اکران می‌شود به این معنا است که هر حرکت و هر صحنه را

جدای از کل آن فیلم نباید تفسیر کرد و هر صحنه ای که می بینید تنها صحنه ای است از کل فیلم. همانطور که *ندی/ستنی*^۷ می گوید: "این جهت است که مقصد ما را تعیین می کند." آنچه ما اغلب از درک آن ناتوان هستیم این است که زندگی ما یک سفر است (جهت دارد) که بسوی مقصدی خاص در حرکت است. آنچه من امروز هستم نتیجه آن چیزی است که دیروز انجام داده ام. آن کسی که فردا بدان تبدیل خواهیم شد تحت تاثیر کاری است که امروز می کنم و اکنون من در حال نوشتن صحنه ای هستم که بر صحنه آخر تاثیر خواهد گذاشت. امروز بیش از هر زمان دیگری رهبران باید در خلوت خود به تفکر و تأمل درباره اینکه ما کجا هستیم و به کجا می رویم بپردازند. واکنش فی البداهه اکثر ما به این حقیقت این است: "این کار به نظر خوب است اما من وقت انجام آن را ندارم." اگر طرز تفکر شما این چنین است پاسخی که به شما می دهم این است: "شما باید عواقب و نتایج نداشتن وقت برای تأمل و تفکر را به جان بخرید." برای حفظ سلامت فکری و سلامت روانی باید وقتی را به خلوت شخصی خود اختصاص دهید.

اگر تاکنون مسابقه *ندی ۵۰۰*^۸ را تماشا کرده باشید می دانید که هیچ کس بدون توقف در جایگاه تعمیر نمی تواند برنده این مسابقه باشد. در این جایگاه لاستیک ها عوض می شوند؛ تغییرات لازم به عمل می آید و باک ماشین دوباره پر می شود. امروز ما به چنین جایگاههایی در زندگی خدمتی خود نیاز داریم تا بتوانیم بار دیگر مسیر خود را ارزیابی کرده و تغییرات لازم را برای ادامه مسیر انجام دهیم.

روت بارتون^۹ در مقاله ای درباره خلوت شخصی خود چنین می گوید:

یکی از مهمترین ضرب آهنگهایی که در زندگی یک رهبر باید وجود داشته باشد پیش روی و عقب نشینی ممتد است. زمانی که در گیر نبرد

Andy Stanley - ۷

Indy 500 - ۸

Ruth Barton - ۹

هستیم بیشترین انرژی خود را صرف رسیدن به قُلهٔ بعدی می‌کنیم و زمانی هم که اوضاع رو به راه نیست عقب نشینی کرده و وقتی را به داشتن خلوتی شخصی اختصاص می‌دهیم. در چنین زمانهایی احتیاج نیست کار خاصی برای دیگری انجام دهیم. این زمان‌ها مربوط به خود ما هستند که می‌توانیم به احیای روح و جان خودمان در حضور خداوند بپردازیم.

اخیراً مصاحبهٔ گری هاگن^{۱۰} را تماشا می‌کردم. وی رئیس سازمان خدماتی ماموریت عدالت جهانی^{۱۱} است. آنها در برنامهٔ روزانهٔ خود نظمی برای پیشروی و خلوت گنجانده‌اند. هر روز صبح ساعت ۱۱ کارکنان آنها برای دعا جمع می‌شوند و دقیقاً در زمانی که اکثر کارکنان شدیداً مشغول انجام وظایف خود هستند کار متوقف می‌شود. آنها کار خود را متوقف می‌کنند تا برای احتیاجات سازمان در سراسر دنیا دعا کنند. این عمل بدلیل یادآوری این حقیقت است که بدون قوت و کمک خداوند آنها نخواهند توانست کاری انجام دهند. یکی دیگر از بخشهای مهم در روند کاری آنها خلوت ساعت هشت و نیم است. روز کاری ساعت هشت و نیم آغاز می‌شود، اما درها تا ساعت نه باز نمی‌شوند. هاگن چنین می‌گوید: "نیم ساعت اول هر روز به نشستن بدون انجام هیچ کاری اختصاص داده شده است. این به آن معنا است که کارکنان نیم ساعت باید در خلوت خود برای کسب آمادگی روحانی به تفکر بپردازند. آنها کار خود را با وقت خلوت برای دعا و تفکر شروع می‌کنند تا بتوانند از لحاظ روحانی آماده شده و در کار خود پیشرفت کنند.

رهبرانی که قادرند برای مدت زمانی طولانی سلامت روحانی خود را حفظ کنند آنهایی هستند که این نظم مقدس را در زندگی خود آموخته‌اند که گهگاهی باید به پیش بروند و گاهی باز ایستند و با خود خلوت کنند. زمانهایی وجود دارد که ما بر ماموریت خود تمرکز می‌کنیم و قُلهٔ بعدی را برای مسیح فتح می‌کنیم، اما شما نخواهید توانست تا ابد در خط مقدم باقی بمانید. شما

باید استراحت کنید و سپس دوباره به کار خود ادامه دهید. در واقع هر چه نبرد شدیدتر و سخت تر باشد فواصل زمانی خلوت شما باید کمتر باشد.

زمانهای خلوت شخصی دو فایده برای من دارند:

۱. باعث احیای روح من می شوند. زمانی که به خلوت خود می روم

چیزی در درونم اتفاق می افتد که توضیحش برایم دشوار است. زمانی که این کار را شروع کردم تنهایی و در سکوت ماندن به هیچ وجه برایم لذت بخش نبود. با اینکه جسمم در خلوت بود اما فکرم پر از هیاهو و آشوب بود. تنها چیزی که به آن فکر می کردم این بود که چه کارهایی باید انجام دهم. اما امروزه آموخته ام که باید روح خود را آرام کنم و اکنون متوجه شدم که دنیا بدون وجود من نیز می تواند پیش برود و مشکلی برایش ایجاد نمی شود. آموخته ام که با پدر آسمانی باشم و در این زمان است که جانم احیا می شود.

۲. سنجش دوباره دیدمان نسبت به مسائل: زمانی که من به دعا و

تفکر می پردازم خداوند دائماً دیدگاه مرا نسبت به مسائل تغییر می دهد و به من یادآوری می کند که چه چیزهایی واقعاً مهم هستند. او دائماً مرا به خاطر صرف کار و انرژی بی جا برای مسائلی که زیاد هم مهم نیستند محکوم می کند. من در خلوت خود بسیاری از صداهای اضافی دنیای خود را حذف می نمایم و حال آنچنان سکوتی حکم فرما است که می توانم صدای خدا را بشنوم.

۳. بنابراین نظر شما دربارهٔ انجام این کار چیست؟ برای داشتن خلوتی

بیشتر و چهار ساعته برنامه ریزی کنید. به شما قول می دهم زنده خواهید ماند. زمین هم بدون شما هنوز به چرخش خود ادامه خواهد داد. پس از این کار خواهید دید که احساس بهتری برای ادامه کار در دنیا خواهید داشت.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. اگر جان شما (دنیای درونی تان) در مسیری که اکنون هست باقی بماند این کار تا ده سال آینده چه نتیجه ای برای شما در بر خواهد داشت؟ ده سال آینده شما کجا خواهید بود؟
۲. چقدر تا کنون توانسته اید زمانی را صرف نشستن در خلوت خود فارغ از کارهای روزمره بکنید و درباره راههای خود بیاندیشید؟
۳. کلیسای شما چقدر توانسته نظم روحانی پیش روی و خلوت را بیاموزد؟ چه قدمهایی عملی می توانید برای داشتن چنین نظمی بردارید؟
۴. اگر قرار باشد به خلوت شخصی خود بروید در آن خلوت چه کارهایی انجام خواهید داد؟ از انجام چه کارهایی اجتناب خواهید کرد؟



می خواهید در زمان سالخوردگی چگونه شخصی باشید؟

می خواهید در زمان سال خوردگی خود چگونه شخصی باشید؟ این سؤالی است که هرگز در دهه دوم عمرتان به آن فکر نمی کنید. به ندرت درباره آن ممکن است در دهه سوم عمرتان فکر کنید و گهگاهی هم ممکن است این فکر در دهه چهارم زندگیتان نیز به ذهنتان خطور نکند. حداقل درباره من که چنین بوده است. اما وقتی که دو شمع بزرگ ۵ و ۰ را بر روی یک تولدم دیدم همه چیز تغییر کرد.

گذشتن از مرز ۵۰ سالگی تغییرات درونی بسیاری را در وجود ما ایجاد می کند. احساس می کردم چقدر سؤالات بیشتری در ذهن من ایجاد شده است. این سؤالات درباره مسافرت سال آینده یا مدل ماشینی که می خواهم بخرم یا اینکه گوشت گوساله بخورم یا بوقلمون نبودند. می دیدم که اکنون سؤالات من بیشتر درباره زندگی است و سؤالاتی درباره اینکه چه یادبودی از من در این دنیا باقی خواهد ماند. بیشتر از گذشته درباره خود فکر می کردم و به تفتیش خود می پرداختم. اکنون دیگر بیش از پیش می دانستم که ثانیه ها در گذرند و گویی می توانستم صدای عقربه های دقیقه شمار را بشنوم. دقیقه

هایی که یکی پس از دیگری تمام می شوند و دیگر باز گرداندن آنها محال است. به آن مرحله از زندگی رسیده بودم که بیشتر از آینه بغل به مسیر خدمت خود نگاه می کردم تا از شیشه جلو.

در این دوره جدید شروع به خواندن کتاب "زندگی ای که خداوند آن را برکت می دهد" نوشته گوردن مک دونالد^۱ نمودم. خادم مجربی مانند او با بینش وسیعی که در مورد زندگی دارد چنین سؤالی می پرسد: "چه نوع فرد سالخورده ای می خواهید باشید؟" او در کتاب خود به کالیب اشاره می کند که کلام خدا او را در سن ۸۵ سالگی این گونه توصیف می کند "فردی که خدای اسرائیل را با تمامی دل پیروی می کرد." مک دونالد به دنبال مرد سالخورده دیگری می گردد. من نیز دنبال مردانی بودم که آفتاب زندگیشان در حال غروب باشد، ولی در بهترین شرایط ممکن باشند. موضوعی که به سرعت آشکار می شود این است که من مردان کهنسال بسیاری را می شناختم، اما لیست مردان سالخورده ای که می توان آنها را سرمشق زندگی خود قرار داد بسیار کوتاه بود.

کوتاه بودن این لیست دلایل بسیاری دارد. برخی به سوی خود کامگی می روند در حالی که برخی نسبت به نسل بعدی بی صبر و بدبین می گردند. برخی اجازه می دهند که سالهای آخر زندگیشان تلخ شده و تبدیل به افرادی عبوس و خرده گیر شوند. بسیاری از این افراد به معنای خاص کلمه در گذشته زندگی می کنند و هیچ حرکتی به سوی آینده نمی کنند. زمانی که لیست افراد سالخورده تمام شد تنها چند نام باقی ماند که می توانستم آنها را در سن پیری در شرایط خوبی ببینم. در واقع تعداد این افراد به اندازه انگشتان یک دست بود. حضور یک نام در لیست افراد سالخورده ای که مک دونالد آن را تهیه کرده بود به چشم می خورد. در واقع ملاک مک دونالد هیچ ارتباطی با دست آوردهای این افراد و یا موقعیت هایی که ما اغلب برای زندگی یک فرد نمونه تعریف

می کنیم نداشت. آنچه این افراد را متمایز نموده بود شخصیت و نحوه نگریشان و وجودشان بود.

پس از سه دهه خدمت دریافتم که دیگر دست آورد های مختلف و حس اعتماد به نفس مصنوعی که در پی آن به سراغ انسان می آید مرا مجذوب خود نمی کند. اکنون بیشتر جذب مردان و زنانی می شوم که به نیکویی زندگی می کنند، نه آنانی که بسیار مشهورند. اما پیدا کردن اشخاصی که هم برای مدت طولانی در خدمت خود باقی مانده باشند و هم بتوانند زندگی شخصی خوبی داشته باشند کار دشواری است. اما چرا یافتن افرادی که سالهای پیری شان سالهای درخشان عمرشان باشد دشوار است؟ هنری نُوون سر نخِ برای یافتن پاسخ این سؤال به ما ارائه می دهد: "شروع به تجربه هراس انگیز عمیقی در درون خود کردم. این زمانی بود که به پنجاهمین سال زندگی خود رسیده بودم. می دانستم دیگر امکان بازگشت زندگی به سالهایی که پشت سر گذاشته بودم برایم وجود ندارد. اکنون رو در روی این سؤال ساده و اساسی قرار گرفته بودم. آیا پیر شدن باعث نزدیک شدنم به عیسی شده است؟" پس از بیست و پنج سال شبانی دریافتم که کمتر دعا می کنم. زندگی ام به گونه ای در انزوا و دور از دیگران می گذرد و در مورد همه مسائل مهم پیش فرض های بسیار زیادی داشتم. همه به من می گفتند کارم را به خوبی انجام دادم، اما حسی در عمق وجودم می گفت که موفقیت باعث به خطر افتادن روح و جانم شده است."

این جمله مرا مجذوب خود می سازد: "موفقیت من باعث به خطر افتادن روح و جانم شده است." درباره این واژه ها بسیار فکر کرده ام. زمانی که به حدی از موفقیت دست می یابم اکنون زمان آن می رسد که کمی از کار کناره بگیرم. شبانان هزاران موعظه می نویسند. هزاران جلسه را رهبری می کنند و هزاران بودجه برای کارهای مختلف تهیه می کنند (حداقل ظاهراً این کارها را می کنند). ۲۰ یا ۲۵ سال تلاش و کوشش و رهبری بهای خود را در زندگی ما خواهد داشت و ممکن است پس از آن احساس ناتوانی، فرسودگی و حتی

دلزدگی از خدمت داشته باشیم. اندیشهٔ یک رویای جدید یا رقابتی بزرگ دیگر مانند قبل باعث بالا رفتن میزان آدرنالین در خون ما نمی شود.

در این نقطه از زندگی ما بیشتر بر اساس دانش و تجربه خود رهبری می کنیم نه با روح و جانی سالم که توسط روح القدس هدایت می شود. ظاهراً پاسخ سؤالات بسیاری را داریم، اما درونمان هنوز پر از سؤالات بی پاسخ بسیاری است. آنچه باعث پیچیده تر شدن امور می گردد این است که دیگر توانایی جسمی ما نیز کاهش یافته است. منظورم را اشتباه درک نکنید. من نمی گویم که اشتیاقمان برای خدمت از میان رفته است. آنچه من می گویم این است که اکنون دیگر حسی متفاوت از پیش دربارهٔ خدمت دارید. به عنوان شخصی که تجربه ای ۲۵ ساله دارد اکنون با چالش های دیگری روبرو هستید. دیگر ترکیب آدرنالین! بله، بلند پروازی و موفقیت برای شما و ادامهٔ کار و خدمتتان کافی نیست. تضاد در این جا است. درست در زمانی که مردم شما را فردی موفق می دانند خود شما می دانید که در زندگیتان ایرادات اساسی بسیاری وجود دارد. درست مانند هنری نوون ما نیز باید بپذیریم که لزوماً خدمت برای چندین دهه ما را به عیسی شبیه تر نکرده است. موعظه هایمان بهتر شده است. بهتر رهبری می کنیم کارکنانمان را بهتر مدیریت می کنیم. بهتر برنامه ریزی می کنیم، اما صمیمیتان با عیسی...؟! دیگر صمیمیت آن چنانی وجود ندارد.

در این جا است که در مقابل انتخابی سخت قرار می گیریم. می توانیم خدمتتان را روی حالت هدایت هوشمند قرار دهیم و شروع به حفظ ظاهر کنیم و یا می توانیم کار سخت بازسازی وجود خودمان را در پیش بگیریم و چند فصل آخر زندگی خود را از نو بسازیم. اگر شما هنوز از چاه چاه طلبی و تلاش و کوشش بسیار آب می نوشید بدانید که این چاه به زودی خشک خواهد شد. اکنون زمان آن فرا رسیده است که چاهی جدید حفر کنید چاهی که در زمان پیری تان برایتان پر آب باقی بماند. قضیه برای بسیاری از ما متفاوت است و چالشی که ما در خدمتتان با آن روبرو هستیم با دیگران فرق دارد.

در این شرایط موفقیت برای ما خطر محسوب نمی شود، بلکه این نگرش که بعنوان فردی سالخورده نتوانسته ایم در زندگیمان پیروز باشیم و نتیجه خدمتیمان آن طور نبوده که فکر می کردیم ما را می آزد. یا تمام تلاش خود را کرده ایم، اما با وجود این قبولش برای ما دشوار است که خدمت ما بیشتر به پرستاری از کودکان شباهت داشته تا رهبری عده ای بالغ یا بیشتر از اینکه پر از معجزات باشد معمولی بوده و بیشتر حیات و زندگی ما را گرفته است تا به ما حیات ببخشد.

برخی روزها آرزوی خروج از این شرایط را می کنیم. در سر خود رویای زندگی دور از این شرایط را می پرورانیم و در خیال خود می خواهیم از زندان محدودیت های خدمت بگریزیم. با خود می اندیشیم که داشتن یک زندگی عادی چگونه خواهد بود؟ نمی دانم که تعطیلی آخر هفته ها چه طعمی دارد؟ می گوئیم کاش که همیشه زیر ذره بین نبودم. اگر خدمت شما آنطور که انتظارش را داشتید نتیجه ای نداده است از شما می خواهم که همین سؤال را از خود بپرسید. چگونه زن یا مرد سالخورده ای می خواهید باشید؟ از شما نمی پرسم که چگونه خدمتی می خواهید داشته باشید. سؤال من در مورد شخص شما بعنوان شاگرد مسیح است. نمی توانید گذشته را تغییر دهید و نخواهید توانست تمام شرایط زندگی خود را کنترل کنید، اما این امکان را دارید که سناریویی متفاوت برای آینده خود رقم بزنید.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. نام فرد سالخورده ای که الگو شماست، را بنویسید. چه خصوصیاتی در وی باعث شده به او علاقمند شوید؟
۲. زمانی که درباره شخصیت آینده خود می اندیشید سه خصوصیت شخصیتی که می خواهید در سالهای آخر عمرتان داشته باشید را ذکر کنید.

۳. آیا قسمتی در زندگی یا خدمتتان وجود دارد که از آن کناره گرفته اید؟
توضیح دهید.

۴. "آخر خوش" برای شما به چه معنا است؟ برای داشتن آخری خوش در
زندگیتان چه تغییراتی باید در آن ایجاد کنید؟



تنها داماد مهم است.

زمانی که دخترم ازدواج کرد مراسم ازدواج را من برگزار کردم. مردم دائماً از من می پرسیدند که در آن زمان چه احساسی داشتم. من هم معمولاً این پاسخ را می دهم: "هم از لحاظ عاطفی و هم از لحاظ مالی داغون شدم." منظورم را اشتباه متوجه نشوید. آن روز یکی از روزهای مهم زندگی من بود و روزی بود که همواره از آن به نیکویی یاد می کنم. جای بحثی نیست که دخترم کانون توجه من بود (هم اینطور هم باید می بود). عکسها و صورت حسابها این را ثابت خواهند کرد. در فرهنگ معاصر غربی در مراسم ازدواج این عروس است که کانون همه توجه ها است. او لباس سفید و بلند و زیبایی می پوشد. ترانه های مخصوصی برای او خوانده می شود. از راهروی وسط کلیسا با قدمهایی با وقار که تنها برانزده او است به نزدیک منبر می آید. وقتی او وارد کلیسا می شود مردم سر پا می ایستند، گویی همه تحت فرمان عروس هستند. اما داماد بیچاره انگار دیرتر از همه مورد توجه قرار می گیرد. او انگار باید برای

پر کردن جای خالی به میدان بیاید و باعث گرم شده مجلس و کامل شدن توجه ها به عروس شود. بر خلاف عروس، داماد همیشه از در کناری وارد می شود. کت و شلوار رسمی اش را شاید داماد دیگری هفته بعد بر تن کند و برای او ترانه خاصی وجود ندارد. اغلب موزیکی که در زمان ورود او پخش می شود بسیار شبیه آهنگی است که در آسانسور پخش می شود.

مراسم عروسی های امروز با مراسم عروسی که در کتاب مقدس وجود دارد بسیار متفاوت است، خصوصاً زمانی که به رابطه میان عیسی و عروشش یعنی کلیسا اشاره می شود. کتاب مکاشفه صحنه ای عالی از جشن عروسی بره را توصیف می کند. اما در اینجا این داماد است که همه توجه ها را به سوی خود جلب می کند.

"به وجد آییم و شادی کنیم و او را جلال دهیم، زیرا زمان عروسی آن بره فرا رسیده است و عروس او خود را آماده ساخته است." (مکاشفه ۱۹:۷)

این عروسی بره است نه عروسی عروس. یوحنا رسول چند آیه بعد چنین می نویسد:

"خوشبحال آنان که به ضیافت عروس و آن بره دعوت می شوند." (مکاشفه ۱۹:۹)

تمام توجه ها به داماد آسمانی یعنی عیسی مسیح معطوف شده است. زمانی که یحیی تعمید دهنده درباره جایگاهش و ارتباطی که با عیسی دارد از نماد عروسی استفاده می کند در حقیقت دارد با هیچ شک و تردیدی اعلام می کند که او تنها دوست داماد است و این عیسی است که باید مرکز توجه باشد. اما او جمله زیبایی نیز درباره عروس عنوان می کند:

"عروس از آن داماد است. اما دوست داماد که در کنارش ایستاده به او گوش می دهد. از شنیدن صدای داماد شادی بسیار می کند. شادی من نیز به همین گونه به کمال رسیده است." (انجیل یوحنا ۳:۲۹)

عروس متعلق به داماد است. این تنها جمله ای است که درباره آیین و مراسم عروسی کتاب مقدسی عنوان می شود و تصویری عالی از رابطه عیسی با کلیسایش به ما ارائه می دهد. این نحوه تفکر تاثیر بسیار زیادی بر طریقه نگرش ما به کلیسا در نسل ما می گذارد و ما باید بر اساس آن به نقش خود بعنوان رهبر بنگریم.

در سی سال اخیر فضای کلیساها تغییر محسوسی داشته و کانون توجه و تمرکز بسیار تغییر کرده است. در بسیاری از کلیساها به طور ناخواسته تنها به عروس (کلیسا) اهمیت داده می شود نه به داماد (عیسی)، اما همانطور که یحیی به ما یادآوری می کند عروس متعلق به داماد است یا اگر بخواهیم طور دیگری این مسئله را عنوان کنیم داماد دلیل وجود عروس است. پس بعنوان شبان وظیفه من مراقبت از عروس برای داماد است. من مانند هماهنگ کننده روحانی مراسم عروسی هستم. وظیفه هماهنگ کننده، کمک و خدمت به عروس و داماد است و این که در پشت صحنه کار کند تا روز عروسی به شایستگی برگزار شود. هرگز هماهنگ کننده یک مراسم عروسی سعی نمی کند توجه ها را از عروس و داماد به سوی خود جلب کند. عیسی گفت:

"ای پدر می خواهم آنها که به من بخشیده ای با من باشند، همان جایی که من هستم تا جلال مرا بنگرند، جلالی که تو به من بخشیده ای زیرا پیش از آغاز جهان مرا دوست داشتی." (یوحنا ۱۷: ۲۴)

هیچ چیز نباید مانع از آن شود که عروس بتواند جلال داماد را مشاهده کند. بعنوان یک رهبر دائماً در تلاش هستم که خود را از مسیر دید کلیسا کنار بکشم تا عروس مسیح بتواند محو جلال داماد خود شود. یکی از نشانه های بیماری روحانی در رهبر کلیسا، داشتن احساس مالکیت نسبت به عروس است. ممکن است این حس را در سخنان افراد و نحوه نگرششان دیده باشید و یا اینکه در نظراتشان خوانده باشید که کلیسا مال آنها است. بسیار مهم است که دائماً به خود یادآوری کنم: "کلیسا مال من نیست." من ناظر آن هستم. بله، من شبانم. من یک رهبر هستم. بله، اما من مالک یا صاحب کلیسا یا داماد آن

نیستم. عروس متعلق به داماد است. بنابراین کلیسا مدال افتخار یا ملک من و یا پروژه شخصی من نیست. من به خاطر اعتماد مقدسی که داماد به من داشته بعنوان مباشر و ناظر بر آن گماشته شده ام. او از من خواسته که تا زمان بازگشتش مراقب عروسی باشم.

یکبار با شخصی که دارای یک موقعیت خوب شغلی بود و در کلیسا نیز خدمت می کرد صحبت می کردم. به او گفتم که شبانش برخی از وظایفش را به دیگران محول کرده است. در آن زمان تنها ملاک این مرد تجارت بود. او پاسخ داد: "من با این چیز که شبان نقش های متفاوتی را در کلیسا داشته باشد مشکلی ندارم. به هر حال او مؤسس و صاحب این شرکت است." از نحوه نگرشی که داشت یکه خوردم و قاطعانه به او گفتم: "شبان تو مؤسس و صاحب کلیسا نیست. عیسی بنا کننده و صاحب کلیسا است، چون او کلیسا را با خون خود خریده است. کلیسای شما مرکز تجاری شخصی شبانتان نیست. او شبان زیر دستی است که از سوی صاحب گله برای مراقبت از آن گماشته شده است.

در یک کلیسای سالم عیسی معروفترین فرد است. به او بیش از هم چیزی باید توجه شود. بیش از همه درباره اش سخن گفته شود و او کانون توجه است. او بعنوان سر کلیسا دیده می شود و همه هیأت رهبری باید تلاش کنند تا جلال نام او آشکار شود. ایا جایگاه شما در کلیسا مانع از آن است که نورافکن ها نور را بر عیسی بتابانند؟

زمانی که بر نقش رهبر بیش از حد تاکید شود کانون توجه در روح و فکر نیز ما تغییر می یابد و ممکن است به جای ناظر نقش مالک را بر خود بگیریم. زمانی که شرایط بسیار بحرانی شود ممکن است از جلوی داماد حرکت کنیم تا عمداً توجه ها را به خود جلب کنیم. یکی از تعریف های گستاخی این است: "رفتاری که بی ملاحظه، بی ادبانه و بیش از حد مطمئن باشد." این اوج گستاخی است اگر همان افرادی که خداوند آنها را خوانده تا همه توجه ها را به سوی داماد جلب کنند و نورها را بسوی او بتابانند، نور را منحرف نموده به

سوی خود جلب کنند. همان طور که جان پایپر^۱ می گوید: "دلیل وجود مسیح این نیست که توجه ها به سوی ما جلب شود، بلکه این دلیل وجود ما است که توجه همگان را بسوی او معطوف کنیم."

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. چقدر کلیسای شما در حفظ نمودن جایگاه عیسی بعنوان کانون توجه موفق بوده است؟ چه چیزی گهگاهی بر سر راه این امر مهم قرار گرفته است؟
۲. چطور این دیدگاه که شما هماهنگ کننده مراسم عروسی هستید بر نحوه خدمتتان تاثیر گذاشته است؟
۳. معنای این جمله که "خدمت شما اعتمادی مقدس است که عیسی به شما داشته" چیست؟
۴. برای جلوگیری از ایجاد حس تملک بر کلیسا چه کارهایی می توانید انجام دهید؟



دعوتی که همه آن را رد می کنند.

کوین/سکینر^۱ فرد گمنام و ناشناسی بود تا آنکه یک روز برنده میلیونها دلار پول نقد شد. شخصی که قبلاً در یک مرغداری کار می کرد و اکنون شغل خود را از دست داده است علاقه شدیدی به نوشتن آهنگ دارد و موفق شده بود جایزه مسابقه بزرگ یافتن/استعداد در آمریکا^۲ را برنده شود. در چنین شرایطی گویی همه آرزوهایش به تحقق پیوستند. ما غالباً دوست داریم که انسان های ناشناس و گمنامی برنده چنین جوایزی شوند. عاشق آن هستیم که انسان کوچکی کار بزرگی انجام دهد. شاید این حس به آن خاطر است که تصور کنیم بر سن ایستاده ایم و در برابر جمعیتی که در حال تشویق ما است در حال اجرای قطعه ای هستیم.

اگر بگویم که این افکار از ذهنم نگذشته دروغ گفته ام. حقیقت این است که مشهور بودن و مورد ستایش قرار گرفتن به ما حس مهم بودن می دهد. اما

Kevin Skinner - ۱
Americas Got Talent - ۲

اگر نقشه خدا برای زندگی من این باشد که موقعیتی همانند آنچه برای کوین /سکینر ایجاد شد برای من نیز ایجاد شود چه؟ اگر خواندگی من این باشد که گمنام و ناشناس بمانم چه؟ گمنامی جام تلخی است که هیچ کسی حاضر نیست آن را سر بکشد. ما دوست داریم آنچه در کتاب اعمال باب ۱۷ نوشته شده را در خدمت خود داشته باشیم یعنی کلیسایی که همه دنیا را به آشوب کشیده است. عاشق آن هستیم که درباره مردان و زنان ایمانی سخن بگوییم که دنیای اطراف خود را تغییر داده اند. عبرانیان باب ۱۱ درباره این افراد سخن می گوید و این مردان و زنان با ایمان ممالک را فتح کردند؛ دهان شیطان را بستند؛ شعله های سوزان آتش را بی اثر کردند؛ ضعفشان به قوت بدل شد و در جنگ توانمند شدند؛ لشکریان بیگانه را تار و مار کردند. اما در آیه ۳۵ به بعد می بینیم که کلمه "گروهی دیگر" ذکر شده است. گروهی که نام آنها به طور مشخص بیان نشده است. نام آنها در لیست زنان و مردان ایمان ذکر نمی شود. این "گروهی دیگر" از لحاظ تاریخی گمنام ماندند. این "گروهی دیگر" نیز زنان و مردان ایمان بودند که در واقع جهان لایق ایشان نبود.

اما بر خلاف آنانی که معجزه و پیروزی را تجربه کردند این "گروهی دیگر" شکنجه شدند، استهزا شدند، به زنجیر کشیده شدند به زندان افکنده، سنگسار شدند، با شمشیر مقتول گشتند. آنان تنگدست و ستم دیده و بی خانمان بودند و در گمنامی زندگی کردند. نکته جالب این است که از این افراد نیز به سبب ایمانشان به نیکویی یاد شده است. با این حال هیچ کدام از آنها آنچه که به آنها وعده داده شده بود را دریافت نکردند. همه وعده های خداوند قرار نیست در این زندگی محقق شوند چون زندگی تنها در اینجا نیست. در مورد این افراد ایمان آنها از مرگ نجاتشان نداد. ایمان آنها باعث مرگشان شد. ایمان آنها برایشان شهری در پی نداشت، بلکه برعکس برای آنها عامل خطر بود. پیروی آنها از عیسی باعث پر آوازه شدن آنها نگشت، بلکه نتیجه اش برای آنها گمنامی بود. یکی از سؤالاتی که هر رهبری در زمان خدمتش باید از خود بپرسد این است: آیا من می توانم در گمنامی، عیسی را خدمت کنم؟ پاسخ این

سؤال نشان دهنده میزان سلامت روحانی این افراد خواهد بود. کلیسای اولی که شبانی اش را بعهده داشتم کلیسای کوچکی در روستایی بی نام و نشان بود. درست پس از فارغ التحصیلی از دانشکده الهیات خدمت خود را در آنجا شروع کردم. جوانی شاد، مثبت اندیش و پر از آرزوهای بزرگ بودم. اما پنج سال پس از شروع این خدمتم، رویایی بزرگ جای خدمت شبانی مرا گرفت. بنابراین تصمیم گرفتم تا خدمتم را ترک کنم. کلیسایی در دالاس مرا دعوت نموده بود تا بجهت مصاحبه به آنجا بروم. مصاحبه در یک هتل انجام شد. پس از آن به لابی هتل رفتم و به همسرم چنین گفتم: "اگر من جای آنها باشم هیچ وقت مرا استخدام نمی کنند. من آن کسی نیستم که آنها بدنبالش می گردند." ولی سه شبۀ هفته بعد که با من تماس گرفتند از پاسخ آنها بسیار شوکه شدم. دقیقاً به خاطر دارم که پشت میز کار نشسته بودم و مثل بچه ها گریه می کردم. نمی خواستم این چنین بی نام و نشان باشم. می خواستم همه بدنبال این باشند که مرا استخدام کنند، نه اینکه مرا رد کنند. خدمت در گمنامی جزء برنامه های من نبود. نهایتاً توانستم برای خدمت به کلیسای دیگر بروم. وقتی آموختم که در آنچه دارم قانع باشم خدا محل خدمتم را عوض کرد. اما این طور نبود. خداوند در آن روزها کاری را در من آغاز کرد که تا به امروز ادامه دارد. وقتی به آن زمان می اندیشم می بینم که این گمنامی باعث آن شده بود که با حس اهمیت فردی وارد یک نبرد دائمی شوم.

آلیسیا بریت^۳ در کتاب *پرفروش خود* به نام "گمنام" چنین می نویسد: "از دیدگاه خداوند ایام گمنامی ایام مقدسی هستند. زمانهایی بدون تشویق و ستایش، اما نه بی ثمر. سالهای پنهان بودن از دید مردم، و زادگاه رشد روحانی و تعالی واقعی."

این جملات دقیقاً در مورد عیسی نیز صدق می کنند. گاهی ما فراموش می کنیم داستانهایی که از زندگی او روایت شده اند در بر گیرنده زمان کوتاهی از زندگی او هستند. اکثر سالهای زندگی او در گمنامی کامل سپری شد. او تنها

برای مدتی کوتاهی در معرض دیدگان همه قرار گرفت. عیسی در آخوری مملو از بوی بد حیوانات در بیت لحم دیده به جهان گشود. (چندین روز در نهان می گذرد). در روز هشتم از زندگی خود در هیکل ختنه شد. (ماهها در نهان می گذرد). قبل از دو سالگی اش مغان از مشرق زمین به دیدار او می روند. (سالها در نهان می گذرد). در سن دوازده سالگی در معبد تعلیم می دهد. (تقریباً دو دهه کامل از زندگی او در نهان می گذرد).

عیسی هرگز سعی نکرد توجه ها را به سوی خود جلب کند. هرگز تلاش نکرد جمعیت انبوهی را به سوی خود بکشاند و از خود تعریف کند. او می دانست که ناپیدا بودن مساوی با بی اهمیت بودن نیست. می دانم که زمان بسیاری طول می کشد، اما سعی می کنم این حقیقت در زندگی ام جسم بپوشد. چیز دیگری که در حال آموختنش هستم این است که اگر هم لحظاتی مانند آن چه نصیب کوین/سکینر شد نصیب من شود این لحظات بسیار زودگذر خواهند بود. این توجه ها و این لحظات ناپایدار هستند و بعد از مدتی به سوی ستاره بعدی جلب خواهند شد. حتی اگر امروز شما در مرکز توجه دیگران هستید باید بدانید که گمنامی در انتظارتان است. این چیز اجتناب ناپذیر است. وقتی توجه ها از شما برداشته می شود آنچه برایتان باقی می ماند روابطتان با خداوند است. برای همین توجه به روح و جانتان است که مهم است. یک روز بالاخره نام و نشان و خدمت ما از بین خواهند رفت و شما باقی خواهید ماند و عیسی. آیا برای شما کافی خواهد بود؟

دیروز در پرواز با زن سالخورده ای همسفر بودم. وقتی که برای برداشتن چمدانها رفته بودم شوهرش بر نیمکت نشسته و منتظر او بود. وقتی زنش را دید چشمانش از خوشحالی می درخشید. در حالی که برای راه رفتن از عصایش کمک می گرفت به سوی او شتافت و او را مثل تازه عروس در آغوش گرفت و بوسید. این صحنه برای من شگفت انگیز بود. نمی دانم این زوج چه نوع زندگی مشترکی را با هم داشته اند. ممکن است در گذشته کسب و کار

خوبی داشتند. بنابراین می توانستند پول دار و ثروتمند باشند. اما آنچه آنها را نزد من معروف ساخت دیدن واکنش آنها نسبت به هم بود.

اکنون آنها در سالهای آخر زندگی خود بودند. ظاهرشان دیگر مانند قبل زیبا نبود. توان جسمی آنها تحلیل رفته بود. در زمان ورود آن زن به سالن فرودگاه هیچ جمعیت و طرفداری آن جا نبود. نه ماشین لیموزینی و نه توجه همگانی و نه گزارشگرانی. آنجا تنها یک نفر منتظر او ایستاده بود. کسی که وی زندگی اش را با او شریک شده بود. آنها همدیگر را داشتند و همین برایشان کافی بود. یک روز نام و نشان و خدمت ما از بین خواهند رفت. جایگاه و منصبمان را ترک خواهیم کرد. دیگر کارت ویزیت نخواهیم داشت و عنوانی را با خود به یدک نخواهیم کشید. توجه ها به فرد دیگری معطوف خواهد شد. اما اگر زندگیمان را با عیسی شریک شده ایم گمنامی برای ما مهم نخواهد بود چون خداوند شما را فراموش نخواهد کرد. اگر چه شما از دیدگان دنیا پنهان هستید اما از دید خداوند پنهان نیستید. اجازه دهید که این گمنامی در زندگیتان به جای آنکه باعث ناامیدی شما شود به رابطه تان با او عمق ببخشد. بدنبال توجه دیگران نباشید، بلکه به دنبال رابطه باشید.

این دعا به آنچه در قلب من می گذرد اشاره می کند و به من کمک می کند تا دلایل گمنامی خود را به درستی درک کنم. "امروز هنوز هم مشتاق احترام هستم. بسیار از خودم راضی هستم و بسیار به طبیعتی که دارم می بالم. خوشحال می شوم دیگران نظر مرا می پرسند، چون احساس می کنم به من نیاز دارند. وقتی مردم می فهمند که من باهوش، با استعداد و مشهور هستم، از دوست بودن با همه شاد می شوم. خوشحال می شوم که می توانم آنچه در قلبم می گذرد را با دیگران در میان بگذارم و در میان مردم بدرخشم. اما تو ای عیسی خداوند خود را خادم همگان گردانیدی. امروز تمام اشتیاق خود را برای خوب و عالی بودن در نظر دیگران به تو تسلیم می کنم. از تمام لذتی که در زمان ابراز وجود نصیبم می شود صرفه نظر می کنم.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. فردی که وفاداریش به خدا را حتی در گمنامی دیده اید، نام ببرید؟ ایمان او را توصیف کنید.
۲. آیا زمانی بوده که احساس کرده اید خداوند شما را ترک نموده است؟ حس خود را توضیح دهید.
۳. امروز چگونه خود را برای آن زمانی آماده می کنید که تمام آنچه دارید تنها و تنها عیسی باشد؟
۴. خداوند در زمانهای گمنامی، شما را به چه روشهایی شکل داده است؟



سادگی ساده نیست.

دیدن خانه هایی که بعنوان مدل های نمایشی طراحی شده اند را دوست دارم، چون هیچ بی نظمی و بهم ریختگی در آنها دیده نمی شود. هیچ زباله در آن وجود ندارد و هیچ میخی به دیوار کوبیده نشده است. پیشخوان آشپزخانه آنها پر از وسایل برقی کوچک و موزه های مانده از یک هفته قبل نیست. برای افرادی که عاشق نظم و ترتیب هستند خانه های مدل مانند سرزمین رویاها است. اما مشکل این خانه ها این است که واقعی نیستند. چون در خانه های واقعی همیشه بی نظمی و شلوغی وجود دارد، اما در خانه های مدل خبری از آشفتگی نیست و این مدلهای تصویری از زندگی واقعی ارائه نمی دهند. این آن تعریفی است که درباره موضوع سادگی در ذهن دارم. زندگی بدون هرج و مرج و منظم بسیار عالی است، اما آنچه که در واقعیت زندگی افراد وجود دارد بسیار متفاوت است. بیایید با این حقیقت روبرو شویم که امروزه زندگی و خدمت ما شبیه همه چیز است به غیر از موضوع ساده بودن.

شاید جملات چالز واگنر^۱ بتواند موضوع را برای شما بهتر آشکار کنند. "در میان این زندگی پیچیده و نا آرام، ذهنهای خسته ما رویای سادگی را در خود می پرورانند." بسیار تکان دهنده است که او این واژه ها را سال ۱۸۹۵ در پاریس نوشته است. زمانی که هنوز ماشین، هواپیما، تلویزیون، کامپیوتر و اینترنت اختراع نشده بود. واضح است که امور عصر حاضر به سوی آرامش حرکت نمی کند. با پیشرفت تکنولوژی و با توجه به اینکه شما در بیست و چهار ساعت از شبانه روز به هر آنچه بخواهید می توانید دسترسی داشته باشید متعاقباً زندگی و خدمت شما دشوارتر و پیچیده تر از هر زمان دیگری خواهد بود. اما در وجود من اشتیاق برای زندگی ساده تر وجود دارد. بیشتر اوقات به دنبال سادگی بودم، اما گویی سادگی همیشه از من گریزان است. در واقع بسیار کم موفق شده ام آن را در زندگی به کار گیرم. اگر بخواهم صادق باشم باید بگویم که سادگی و در حاشیه بودن برای افرادی است که در زندگی موفق نیستند و یا صرفاً تماشاچی افراد مهم و موفق هستند. انگار که پذیرش بیش از اندازه مسئولیت با خود احترام و منزلتی در پی دارد.

زمانی که پر از استرس و فرسوده می شوم اغلب خود را با این جمله می فریسم: "اوضاع بهتر خواهد شد. این شرایط تنها برای دوره ای محدود است." اما شرایط بهتر نمی شود که هیچ، بلکه با پایان آن دوره، دوره ای جدیدی از فشارها و نیازها آغاز می شود. حداقل برای من که این گونه بوده است.

اولین قدم من به سوی سادگی این بود که مسئولیت عدم وجود آن در زندگی خود را به عهده بگیرم. باید ایرادهای خود را می پذیرفتم و می دانستم که وقتی پای سادگی به میان می آید بهترین دشمن آن خودم هستم. اکثر پیچیده گی ها و هرج و مرج ها به دلیل کارهایی بود که خود انجام می دادم. به بسیاری از درخواست ها پاسخ مثبت می دادم. مرزهای سالم و مشخصی برای زندگی و کار نداشتم. حدود خود را درک نمی کردم و همواره سعی در

راضی نگاه داشتن دیگران بودم. این نوع نگرش و عملکرد، زندگی پر از آشوب و آشفته ای را برایم رقم زده بود. من قربانی نبودم، بلکه خود مجرم بودم. هیچ گروه از مشایخ یا شماسان یا عضوی از کارمندان کلیسا یا همسر یا دوستم نمی توانستند زندگی را برای من ساده کنند. باید متوجه می شدم که هرگز به خودی خود به سوی سادگی پیش نخواهم رفت. روند امور همواره مرا بسوی پیچیدگی و شلوغی پیش خواهد برد. برای مثال گاراژ خود را نظر بگیرید. اگر به آن بی توجه باشید آهسته آهسته به سوی بی نظمی پیش خواهد رفت.

تلاش برای کسب سادگی در زندگی همانند حفظ تعادل یک قایق بزرگ است. مسافران ناخواسته خود را به بدنه قایق می چسبانند و باعث کشش و عدم تعادل بسیار زیادی در آن می شوند. آیا می دانستید گازهای وحشی باعث می شوند که نیروی دریایی آمریکا سالانه میلیاردها دلار هزینه اضافی برای سوخت و نگهداری کشتی های خود خرج کند؟ برای محافظت از زندگی خود در برابر پیچیده شدن باید روش پیشگیری را اعمال کنیم و از قبل در برابر آن مقاومت کنیم. اما چگونه در عمل می توانیم این کار را انجام دهیم؟ ارزش ها و اولویت های خود را به صورت واضح مشخص کنید. میندی گال/لیگر^۲ چنین می نویسد: "سادگی به معنای اقدام در جهت همسو نمودن دنیای خارجی فرد با ارزش های درونی و تعهدات او نسبت به خداوند است." زمانی که ارزش هایم مشخص شدند تصمیم گیری ساده تر می گردد. توجه کنید آسان نمی شود، بلکه دیگر پیچیده نیست. سادگی لزوماً به معنای انجام کار کمتری نیست، بلکه به معنای استفاده از اولویت هایتان برای فیلتر نمودن فرصت ها و گزینه ها است. یکی از بزرگترین چالش های زندگی ام آموختن نه گفتن است. من عاشق خدمت هستم. عاشق این هستم که به کلیسا خدمت کنم. پس زمانی که فرصتی ایجاد شود، جواب از پیش مشخص شده من بله است. با خود فکر می کنم واقعاً فرصت و امکان انجام این کار را ندارم، اما به طریقی آن را انجام خواهم داد. این طور تفکر باعث پیچیده تر شدن زندگی ام شده و فشار بیشتری

بر زندگی خانوادگی ام وارد می آورد. چون همواره با این مشکل در کشمکش هستم بسیار مهم است که گهگاهی از انجام کارها کناره گیری کنم و فعالیتها را در سایه اولویت ها مشخص کنم. همین هفته دو نفر از کسانی که بسیار مورد احترام من هستند در مورد این موضوع با من صحبت کردند. حق با آنها بود و نظرات صادقانه آنها برای من یک هدیه بود. من در حال آموختن این حقیقت هستم که یک زندگی غیر متمرکز همواره به زندگی پیچیدگی می بخشد. هنرمند آلمانی با زبانی شیوا چنین می نویسد: "سادگی یعنی حذف نکات غیر ضروری برای اینکه فرصتی ایجاد شود که نکات ضروری آشکار شود." و این دقیقاً همان نکته ای است که دوستانم به من گفتند. با حذف آنچه اولویت نیست فضایی مناسب برای آشکار شدن موضوعات ضروری ایجاد خواهد شد. باید اضافات هرس شوند تا ضرورت ها خود را نمایان سازند. به چند پیشنهاد توجه کنید:

- این زندگی، زندگی شما است. مسئولیت کارهای خود را بپذیرید. نقش قربانی به خود نگیرید. مشکل عدم سادگی در درون شماست، نه در محیط اطراف.
- زمانی را در خلوت برای مشخص نمودن ارزشها و اولویت ها اختصاص دهید. این ارزشها و اولویت ها را نوشته و گهگاهی آنها را مرور کنید.
- تصمیمات سختی اتخاذ کنید. دشوارترین قسمت کار این است که شجاعت کافی برای گرفتن تصمیمات داشته باشید، تصمیماتی که زندگیتان را به سوی سادگی هدایت خواهند کرد.
- در انجام آنچه تصمیم گرفته اید راسخ باشید. خود را در انجام کارهایی که تصمیم به انجامشان گرفته اید تربیت کنید.

فرمولی اختراع کردم که به من در حفظ سادگی کمک می کند. فرمول چنین است:

وضوح + شجاعت + برنامه ریزی = سادگی

اول از همه باید برایم واضح باشد که چه چیزی در زندگی من مهم است و چون زندگی ما در دنیای معاصر دائماً به سوی پیچیدگی و شلوغ شدن پیش می‌رود. باید به طور مرتب وضوح موضوعات را مورد بازبینی قرار دهیم. اما تنها داشتن دیدی واضح کافی نیست، بلکه باید شجاعت لازم برای قدم برداشتن در راستای تغییر آنچه واضح است را داشته باشیم. ممکن است به وضوح بدانم که اولویت‌های من چه هستند، اما بدون داشتن شجاعت لازم برای انجام تغییرات هرگز زندگی‌ام به سوی سادگی پیش نخواهم رفت و در نهایت زمانی که برای انجام اولویت‌هایم برنامه‌ریزی کردم این شجاعت عملاً در زندگی من عمل می‌کند.

فروشگاههای زنجیره‌ای پنچ پسر^۳ معنای سادگی را به خوبی درک کرده‌اند. پرسشی را در سایت خود گنجانده‌اند که عبارتست از: "آیا پنچ پسر قصد ندارد خوراکی‌های جدیدی به لیست خود اضافه کند؟ مثلاً میلک شیک، غذای تند و غیره." و پاسخ آن را نیز نوشته‌اند: "پنچ پسر قصد ندارد هیچ خوراکی دیگری را به لیست خود اضافه کند. ما از فلسفه تمرکز بر روی تعداد زیادی از خوراکی پیروی نمی‌کنیم چون قصد داریم به بهترین شکل ممکن آنها را برای مردم سرو کنیم. می‌توانید مطمئن باشید که اگر خوراکی به لیست ما اضافه شد بنابراین ما قادریم آن محصول را در بالاترین حد کیفیت به مردم عرضه کنیم. به عنوان مثال، هم اکنون میلک شیک‌های خوبی در جاهای دیگر عرضه می‌شود. اکنون ما بر این باور هستیم که دیگران بهتر از ما قادرند آن را عرضه کنند."

این گروه به وضوح آگاهند که چه کسی هستند و چه کسی نیستند. آنها در مقابل وسوسه رفتن به دنبال موفقیت‌های مختلف مقابله کرده‌اند و نتیجه کار آنها تمرکز بر سادگی و کیفیت بوده و همبرگر آنها واقعاً عالی است.

بیان‌دیشید و تبادل نظر کنید.

۱. آیا زندگی شما به مانند خانه های مدل است یا همچون گاراژی به هم ریخته؟ توضیح دهید.
۲. چه نکاتی مانع از تحقق سادگی در زندگیتان هستند؟ در خدمتتان چطور؟
۳. سادگی برای شما به چه معنایی است؟ به برخی از اولویت ها و ارزشهای بسیار ضروری که در زندگیتان دارید اشاره کنید.
۴. چه موضوعاتی "غیر ضروری" در زندگیتان وجود دارد که با حذف آنها خواهید توانست آنچه ضروری است را ببینید؟



ضرب آهنگ را احساس کنید.

اخيراً با شبانی که در آرژانتین خدمت می کند صحبت می کردم. از او درباره شبانانی سؤال می کردم که قرار بود در کنفرانس ماه آینده شرکت کنند. او چنین گفت: "این شبانان به خاطر ملاقات و فعالیت بسیار کلیسایی خسته اند و برنامه کاری آنها بسیار پر است."

خستگی مفرط ناشی از خدمات کلیسایی در آمریکای جنوبی نیز موضوع غریبی نیست. فرسودگی موضوعی است که صرف نظر از اندازه شهر و کلیسا همواره با آن برخورد می کنیم. رهبران مسیحی بسیاری هستند که زندگیشان پر از خستگی و فرسودگی است. با شبانان بسیاری صحبت کرده ام و می توانم این خستگی را در چشمانشان ببینم، در صدایشان بشنوم و از روی زبان بدن آنها تشخیص دهم. زمانی که کمی از سرعت روند زندگیمان کاسته می شود فوراً احساس گناه می کنیم که چرا بازدهی نداریم. نمی توانیم استراحت کنیم. نمی توانیم در جایی آزاد بنشینیم. هرگز نمی توانیم دست از چک کردن توییتر برداریم. ما نمی توانیم متوقف شویم. بسیار کنایه آمیز است همان افرادی که

باید دیگران را به سوی روند صحیح زندگی رهنمون سازند خود در این امر الگو نیستند و خود گرفتار مشغله و هرج و مرج هستند.

بر اساس آن ضرب المثل قدیمی که "مرغ همسایه غاز است" همیشه خدمات دیگران در نظر ما راحت تر به نظر می آید. "... اگر کلیسایی کوچکتر داشتیم حتماً مشکلاتم نیز کمتر بود و به همین ترتیب زندگی برایم آسانتر می گشت. اگر من هم آن همه پرسنل و بودجه داشتم مجبور نبودم همه کارها را خود انجام دهم و در نتیجه زندگی برایم بسیار راحت تر می گشت."

در حالی که دائماً از سرعت و فشاری که در خدمت‌ان وجود دارد نالانیم، نمی دانیم که چگونه باید تردمیل خود را متوقف کنیم. به بهترین نحو ممکن سعی می کنیم با این سرعت و فشارها خود را تطبیق دهیم، اما یقیناً آرزو می کنیم که ای کاش اوضاع طور دیگری بود. خستگی که در ظاهر بر ما وارد می شود معمولاً باعث بوجود آمدن اشتیاقی عمیق در وجودمان می شود. این اشتیاق تنها در مورد داشتن نوع دیگری از خدمت نیست، بلکه ما در آرزوی داشتن نوع دیگری از زندگی هستیم. زندگی ای که هم منطقی باشد و هم رضایت بخش. زندگی ای که نتیجه آن را با چشمان خود نظاره گر باشیم. اما وقتی دائماً درگیر کارها هستیم هرگز نخواهیم توانست ثمر و موفقیتی که باید باشد را در زندگی خود مشاهده کنیم. به مرور زمان ذخایر انرژی عاطفی و روحانی ما تحلیل می رود. روت بارتن^۱ در شعر خود به وضوح بیان می کند که چگونه با از دست دادن ریتم زندگی راه و مسیرمان گم می شود.

ای قدوس، مطلبی هست که می خواستم به تو بگویم. اما کارهای ناتمام، قبض های پرداخت نشده ام، برنامه هایی که باید سر و سامان شان دهم. ملاقاتهایی که باید انجام دهم و دوستانی که باید با آنها خوش بگذرانم، ظرفهای نشسته ای که مرا به سوی خود فرا می خوانند. فراموش کردم چه می خواستم به تو بگویم و حتی فراموش کردم که من که هستم و کارم چیست.

برای نشان دادن شرایط ما به عنوان رهبران روحانی این شعر را بدین گونه بازنویسی کرده ام.

ای قدوس،

مطلبی هست که می خواستم به تو بگویم. اما باید برای جلسه برنامه ریزی کنم. ایمیل هایم را پاسخ دهم. اهداف خدمتی ام را مشخص کنم. سخنرانی هایم را آماده کنم. مشکلاتی هست که باید حلشان کنم. باید به اعضای کلیسا مشورت بدهم و فراموش کردم که چه می خواستم به تو بگویم و حتی فراموش کردم که من که هستم و کارم واقعاً چیست.

این موضوع برای من تنها یک تئوری نیست. من همواره از آسیب های سرعت دیوانه وار زندگی که خود باعث آن بوده ام رنج کشیده ام. یکی از دوستانم که او نیز شبان است چنین می گفت: "کلیسای سادلبرگ مانند لاس وگاس است. هیچ وقت تعطیل نیست." ما یک هفته شبانه روز ۲۴ ساعت کار می کردیم. مشاهدات و نتیجه گیری او دقیق و بی نقص بود. اگر با کازینوها آشنا باشید باید بدانید که از لحاظ تاریخی کازینوها بدون پنجره ساخته می شدند. چون آنها می خواستند افرادی که در حال قمار بازی هستند گذر زمان را حس نکنند. آنها نمی خواستند مشتریان بفهمند روز تمام شده و اکنون دیگر شب شده و هوا تاریک گشته است. در کازینوها شما گذر روز و شب و ریتم را احساس نمی کنید و برخی از ما خدماتی شبیه کازینوها داریم.

کلید درک روند منطقی زندگی در معنای واژه ریتم یا ضرب آهنگ نهفته است. ما در کازینو زندگی نمی کنیم. ما در دنیایی زندگی می کنیم که در آن ریتم و نظم خاصی حاکم است. روزها می آیند و می روند. آفتاب طلوع و غروب می کند. فصلها می آیند و می روند. بچه ها بزرگ می شوند و بالغ می گردند. زمانی که خداوند قدرت تکلم بخشید او ریتم و نظمی را آشکار کرد. بر طبق کلام خدا پس از خلقت، او سبت را مقرر فرمود (استراحت کرد). او این کار را به

دلیل خستگی انجام نداد، بلکه برای آنکه به ما الگویی از ریتم کار کردن و استراحت ارائه دهد.

نواه بن شی^۲ چنین می نویسد: "فاصله ای که در میان انتها وجود دارد موسیقی را بوجود می آورد. همین مطلب برای زندگی نیز صادق است. باید در میان انتها فاصله و سکوت داشته باشیم تا زندگیمان آن گونه که خداوند در نظر داشته و خلق کرده، پیش برود. عیسی دائماً زمانهایی از زندگی خود را صرف فاصله ها و سکوت می کرد. او خود را از نیازها و زندگی روزمره جدا می کرد تا بتواند با پدر خود تنها باشد. او همچنین به شاگردان خود کمک کرد تا بتوانند معنای ریتم زندگی را دریابند. عیسی به شاگردان خود می گوید:

"با من به خلوتگاهی دور افتاده بیایید و اندکی بیارامید." (مرقس ۶: ۳۱)

در سالهای اخیر به طور آگاهانه و مُصرّانه بر ایجاد فاصله در میان انتهای زندگی ام کار می کنم. ریتم صحبتیم را می آزمایم. سعی می کنم در خلوت شخصی خود به تفکر بپردازم. هنوز نتوانسته ام هنر ایجاد ضرب آهنگ صحیح را در زندگی خود بیاموزم، اما اکنون کمتر فرسوده و آشفته می گردم. اکنون دیگر مانند پیش ثمربخش بودن و کسب دست آورد های مختلف مرا اسیر خود نمی کند. اکنون دیگر چراغ نشان دهنده سرعت زندگی ام مانند پیش قرمز نیست. احساس بهتری دارم. در این شرایط احساس پایداری و قوت بیشتری می کنم.

می خواهم شما را نیز تشویق کنم که واقعاً و با جدیت با این مسئله روبرو شوید. اگر شما هم شخصی مانند من هستید پیش از آنکه این فکر را بکنید که تغییر این موضوع می تواند برایتان دشوار باشد، اهداف و خواسته های نیکویتان را تبدیل به تصمیم کنید. تصمیمی که بر اساس آن در میان کارها و تلاشهای روزمره زندگی خود فاصله ایجاد می کنید. با همسر، گروه خادمین، فرزندان

خود صادقانه درباره تغییراتی که قصد دارد در زندگیتان اعمال کنید سخن بگویید.

یهودیان رسمی بجا دارند به نام *هاود/لا*^۳ که نشان دهنده فواید زندگی بر اساس آن نظم و ریتمی است که خداوند مقرر فرموده است. *هاود/لا* در پایان سبت برگزار می شود. در این مراسم رسم است که شراب سبت را در نعلبکی می ریزند و سپس شعله شمع را با فرو بردن در آن شراب خاموش می کنند. ریختن شراب در نعلبکی نمادی است از تأثیری که سبت بر بقیه روزهای هفته دارد. اگر بتوانید زندگی بر مبنای ریتمی مشخصی را آغاز کنید سود حاصل از آن تمامی زمینه های زندگی شما را در بر خواهد گرفت و اگر بتوانید در میان انتها فاصله ایجاد کنید خواهید دید که سر و صدای زندگیتان تبدیل به موسیقی دلنشینی خواهد شد.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. چه زمانهایی احساس می کنید که زندگیتان بر اساس ریتمی سالم پیش می رود؟
۲. زندگیتان در سه ماه گذشته چه ریتمی داشته است؟
۳. توضیح دهید که زندگی بر مبنای ریتم صحیح برای شما چه مفهومی دارد؟
۴. وقتی که شعر "ای قدوس" را می خوانید چه احساسی به شما دست می دهد و چه فکری به ذهنتان خطور می کند؟



آیفون ها و روح و جان شما

من با تکنولوژی رابطه ای مبتنی بر عشق و نفرت دارم. اگر چه زیاد هم در استفاده از تکنولوژی ماهر نیستم، اما همیشه دنبال وسایل الکترونیکی جدیدی هستم. دوست دارم همیشه منظم باشم و همراه با تکنولوژی برتر دنیا پیش بروم. دوست دارم که بیست و چهار ساعت شبانه روز به اینترنت، ایمیل و تقویم و حساب بانکی دسترسی داشته باشم. تکنولوژی به من کمک می کند که اثر بخشی و موفقیت بیشتری داشته باشم. خبر خوش برای افرادی که معتاد به وسایل الکترونیکی هستند این است که همواره سیلی جدید از تکنولوژیهای پیشرفته برای رسیدگی به اعتیاد ما در حال تولید و عرضه هستند. لحظه ای به رشد و تولید برنامه های کاربردی فکر کنید. پیش از پایان سال ۲۰۱۰ آیفون دارای ۲۵۰۰۰۰ اپلیکیشن بود.

اخیراً با گروهی از شبانان جلسه ای داشتم. همه آنها لپ تاب خود را آورده بودند. اولین سؤال این بود: "رمز عبور اینترنت بی سیم چیست؟" چندین ساعت بدون ارتباط با اینترنت برای آنها غیر قابل تصور بود. لحظه ای متوجه موضوعی منجز کننده شدم. به یاد داشته باشید که این جلسه در میان افرادی

واقعی برگزار شده بود که باید دربارهٔ موضوعات مختلف و مهم کلیسایی با یکدیگر به تبادل نظر می پرداختند. متوجه شدم که دارم چند کار را در آن واحد انجام می دهم. چندین پنجره از سایت های مختلف را باز کرده ام. برخی از ایمیل های ضروری را پاسخ می دهم و پروازهای خالی را برای مسافرت آینده ام چک می کنم. همچنین در همان زمان با دو نفر دیگر نیز چت می کردم. یکی از افراد مردی بود که در آن جلسه حضور داشت. بوسیلهٔ چت می توانستیم بدون اینکه کسی متوجه شود نظر خود را در مورد موضوعات همان جلسه به یکدیگر بگوییم. انگار همهٔ این کارها کافی نبود چون دائماً در حال چک کردن پیغامهای گوشی همراهم نیز بودم. هم زمان در گفتگوی زنده با افراد حاضر نیز شرکت می کردم. من آدم مریضی هستم.

اما فکر می کنم شما هم می دانید که مرض من چیست و خود نیز از نزدیک با این مرض آشنا هستید. تکنولوژی دنیای ما را کنترل می کند و هرگز از بین نمی رود. اما چطور می توانیم از تکنولوژی به صورت مفید استفاده کنیم بدون آنکه اجازه دهیم که بر زندگی ما و تیم خدمتی ما کنترلی داشته باشد؟ چگونه می توانیم طوری از تکنولوژی استفاده کنیم که برای ما مفید باشد نه مضر؟ نقطهٔ شروع این کار به باور من این است که باید حدود مشخصی برای استفاده از آن وضع کنیم و از عوارض جانبی استفادهٔ بیش از اندازه تکنولوژی آگاه باشیم. ارتباط دائمی با تکنولوژی و اینترنت باعث ایجاد پارازیت خارجی و داخلی در زندگی ما می شود. جای تعجبی نیست که چرا ما در انجام کارهای روحانی از قبیل خلوت شخصی و استراحت و دعا و تأمل در کلام خداوند مشکل داریم. حتی وقتی دستگاهها را خاموش کرده ایم انگار سر و صدا و پارازیت های درونی ما خاموش نشده اند. بی قرار هستیم، دلهره داریم و عصبی هستیم. اگر حرفم را باور نمی کنید برای پنج دقیقه سعی کنید ساکت یک جا بنشیند. همه وسائل را خاموش کنید و آرام بمانید. جدی می گویم این کار را امتحان کنید. اگر شما شبیه من باشید این تکلیف برایتان کاری سخت خواهد

بود. فکرم سریع به این سو و آن سو بر همه چیزهایی که در دنیای خارج من در حال رخ دادن هستند در حرکت است. پنج دقیقه مثل پنج ساعت می گذرد.

زمانی سکوت امری عادی بود و سر و صدای بسیار مزاحم ما می شدند، اما امروز سر و صدا و جنجال امری عادی است و عجیب است که سکوت تبدیل به مزاحمی برای سر و صدای حاکم بر زندگی ما گشته است. تکنولوژی نه تنها باعث ایجاد پارازیت درونی بسیاری در ما گشته، بلکه ما را از تمرکز بر افراد مختلف ناتوان ساخته است. به نظر می رسد که بسیاری از ما دچار نوعی اختلال نقص توجه اجتماعی شده ایم. نمی توانیم یک گفتگو را به مدت طولانی دنبال یا کاری را برای مدت طولانی انجام دهیم. زیرا دائماً در حال چک کردن، توثیق کردن و نوشتن پیغام هستیم و نا آگاهانه به دیگران بی احترامی کرده و از ارزش روابط می کاهیم.

تکنولوژی بیشتر از اینکه برای روابط ما سودمند بوده باشد تبدیل به آفتی شده است. توییتر، فیس بوک و پیغامهای تلفنی ما را دائماً با افراد دیگر در ارتباط نگاه می دارد، اما به خاطر محدودیت هایی که در آنها وجود دارد این ارتباط ناقص و بسیار متفاوت از یک ارتباط زنده است. در این فضاها نمی توانیم دست فرد مقابل را بگیریم و یا دست بر شانه آن شخص بگذاریم. نمی توانیم صدای او را بشنویم. در یک رابطه مجازی خدمت ما به صورت کامل انجام نمی شود. گاهی پرقوت ترین هدیه ای که می توانید به دوستی ارائه کنید این است که در زمان عبور از مشکلی فقط در کنارشان باشید و پیشش بنشینید.

بنابراین با محدودیت ها و خطراتی که تکنولوژی می تواند داشته باشد در راستای کسب سلامت اجتماعی چه قدمهای عملی را می توانیم برداریم؟

- **سیم را از پریز برق بکشید.** این را هم به صورت انتزاعی و هم بصورت واقعی انجام دهید. به عنوان مثال تصمیم بگیرید که به تلفن همراه و ایمیل های خود یک هفته استراحت بدهید. برای ۲۴ ساعت همه اتصالات را از برق بکشید. بیشتر از آنکه بر روابط مجازی خود متمرکز

شوید وقتی را برای داشتن ارتباط های واقعی اختصاص دهید. چه اتفاقی خواهد افتاد؟ یکی از شبانانی که با من آشنا است به کارکنان خود می گوید وقتی برای ساعتی که می خواهم با خانواده ام باشم با دنیای مجازی ارتباطم را قطع می کنم این احساس را دارم که بی مصرف و بی کسب و کار شده ام. اگر در این قسمت دچار مشکل هستید با همسر و یا یک دوست خوب در این باره صحبت کنید. از او کمک بخواهید و بپرسید: "چگونه از تکنولوژی را در راستای مفید استفاده کنید و از اثرات سوء آن در امان بمانید؟" ممکن است با خود قرار بگذارید که به محض رسیدن به خانه ایمیل های خود را چک نکنید. با خود قرار بگذارید که در زمان صرف شام تلفن همراه خود را خاموش کنید. یا در زمان رابطه زناشویی پیامک نفرستید. فکر کردم این جمله را بگویم که بینم آیا هنوز دارید موضوع بحث را دنبال می کنید یا خیر؟

- **شنونده ای پویا باشید.** وقتی در یک گفتگو شرکت می کنید به طرف مقابل گوش کنید. با او ارتباط چشمی ایجاد کنید. به مردم بی توجهی نکنید. از طریق زبان بدنتان به افراد پیغام ندهید که عجله دارید. تمرین کنید تا بتوانید با تمام وجودتان در آن رابطه حضور داشته باشید. از طریق توجه کامل و تمرکز خود به افراد نشان دهید که آنها برایتان مهم و با ارزش هستند. با اینکه تکنولوژی در روابط ما جای خود را دارد اما هیچ چیز نباید جای توجه کامل و شخصی را بگیرد.
- **با دیگران طوری رفتار کنید که می خواهید آنها با شما رفتار کنند.** این به آن معنا است که دائماً به تلفن همراه خود نگاه نکنید که ببینید آیا پیغام دیگری برایتان آمده است یا خیر. این به آن معنا است وقتی که باید حضوراً با فردی ملاقات داشته باشید به جای آن به او ایمیل نفرستید. این به آن معنا است وقتی با فردی ملاقاتی دارید اگر تلفن همراهتان زنگ زد بتوانید تشخیص دهید که آیا حتماً باید به آن تماس پاسخ دهید یا خیر.

بر این باورم که اگر عیسی امروز در کره خاکی ما زندگی می کرد از تکنولوژی برای بنای ملکوت خود استفاده می کرد و همان اندازه نیز مطمئن هستم که آنقدر این کار را با تدبیر انجام می داد که مبادا از این طریق به روح و جان خودش ضربه بزند.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. تکنولوژی چگونه در زندگی شخصی و کلیسایی شما مفید بوده است؟
۲. چگونه ممکن است استفاده از تکنولوژی برای روح شما مضر باشد؟
۳. چگونه ممکن است استفاده از تکنولوژی اثری سوء بر روابط شما داشته باشد؟
۴. برخی از قدم های عملی را نام ببرید که بوسیله آنها می توانید از خطرات تکنولوژی در امان بمانید.



آنچه ۷۰ درصدِ شبانان از آن بی بهره اند.

روزی را تصور کنید که راحت بر مبلِ نشسته اید. ۷۰ یا ۷۵ ساله هستید و روندِ زندگیتان مانند قبلِ پر سرعت نیست. صبح زود از خواب بر می خیزید. با یک فنجان قهوه بر صندلیِ مورد علاقه تان می نشینید. خانه آرام و ساکت است. هیچ کس آنجا نیست. تنها شما هستید و خداوند و افکارتان. در این صبح گاه به جای فکر کردن به فعالیت هایی که آن روز دارید شروع به تفکر در مورد گذشته خود می کنید. انگار زندگیتان مانند فیلمی از جلوی چشمانتان عبور می کند. مسافرت هایی که با خانواده خود رفته اید؛ زمان هایی که با همسر خود سپری نمودید؛ تعطیلاتی که با خویشان و خود گذرانده اید؛ خاطرات خدماتی که انجام داده اید؛ خاطراتی پر ارزش و هم دردناک. این خدمات همیشه ساده نبوده اند و همه چیز آن طور که شما فکر می کنید به خوبی پیش نرفته است اما زندگی خوبی را پشت سر گذاشته اید.

در همان زمان یادآوریِ خاطره ای باعث تشویقتان می شود و لبخندی بر چهره تان نقش می بندد. خدا را شکر می کنید که در گذشته زمان هایی را برای

ایجاد روابط مفید و عمیق با دوستان خود اختصاص داده اید. متوجه می شوید که در ترازوی سنجش زندگی داشتن ماشین و خانه و وسائل الکترونیکی زیاد هم اثری ندارد. تنها دوستی های واقعی هستند که در کفه ترازوی زندگی از ارزش و اعتبار خاصی برخوردارند. حقیقت این است که ما خادمین اغلب نمی توانیم روابط دوستانه خوبی با افراد ایجاد کنیم. بر اساس تحقیقاتی که در میان شبانان انجام شده است مشخص شد که ۷۰ درصد از شبانان دوستی نزدیک، امین و قابل اعتمادی ندارند. هنری نوون چنین می نویسد: "اغلب افرادی که در خدمت رهبری هستند خود نمی دانند که چگونه باید رابطه ای سالم و صمیمانه با دیگران ایجاد کنند." این جمله چقدر قاطعانه و سخت رهبران روحانی را نقد می کند.

من خود در محیط کلیسا و در میان مسیحیان بزرگ شده ام. بنابراین همیشه دوستان بسیاری داشته ام. دایره روابط من بزرگ بوده، اما این روابط عمق کمی داشتند. وقتی به گذشته نگاه می کنم در می یابم که سه عامل مانع از ایجاد روابطی عمیق بین من و دیگران بوده است. اولین عامل: در کلیسای محل خدمتم زیاد درباره ارزش جماعت و روابط میان جماعت سخن گفته نشده است. ما بیشتر در مورد نجات صحبت کرده ایم و از کلام و زندگی بدون گناه موعظه کرده ایم. اما بسیاری از چالش هایی که برای داشتن یک زندگی پاک با آن روبرو هستیم در ارتباط با همین مردم است. در کلیسا هرگز به نظر نمی رسد که کسی زندگی نابسامانی داشته باشد. در نتیجه شما هم همیشه سعی می کنید ظاهری از خود به دیگران نشان دهید که همه چیز در زندگیتان بر طبق روال و درست است. برای این که بتوانید این ظاهر را حفظ کنید به کسی اجازه نمی دهید که به شما زیاد نزدیک شود. این بدان معنا است که دوستی های شما همیشه سطحی خواهند بود. دومین عامل: شخصیت من است. من طبیعتاً زمانی که پای روابط در میان می آید محاسبه گر و محافظه کار می شوم. به راحتی گارد خود را کنار نمی گذارم. باز شدن و آشکار کردن قسمت های مشخصی از زندگی ام کار راحتی نیست. و عامل سوم که باعث

دشوار شدن ایجاد دوستی های صمیمانه می شود: "خدمت" است. روزی در کلیسا در زمان تعلیم دادن به این نکته پی بردم که بعنوان یک شبان شما نمی توانید در کلیسایتان دوستان صمیمی داشته باشید. نمی خواهید اعضای دیگر کلیسا شما را محکوم کنند که چرا با یکی از افراد بیش از دیگران ارتباط دارید و علاوه بر آن نمی خواهید اعضا زیاد به خانواده شما نزدیک شوند و دریابند اوضاع آن طور که باید و شاید رو به راه نیست.

در پانزده سال اول خدمتم آموختم که چگونه می توانم به عنوان یک شبان زندگی مسیح واری داشته باشم و با همه افراد فاصله صحیح عاطفی را حفظ کنم و احتیاج به روابط عمیق دوستانه با دیگران را در خود انکار می نمودم. تقریباً خود را قانع کرده بودم که باید از روابط گذشت و تمرکز را بر بنای کلیسا گذاشت. زمانی که به میانه دهه سوم از زندگی خود رسیدم خواسته هایی که تا کنون آنها را سرکوب کرده بودم آشکار شدند. چیزی در درونم گم شده بود. احساس می کردم چیزی کم است و افکاری این چنین از ذهنم می گذشتند: "خداوند قبل از اینکه مرا یک شبان خلق کند مرا بعنوان یک آدم خلق کرده و بعنوان یک آدم باید در جامعه زندگی کنم." به نقطه ای رسیدم که دیگر برایم مهم نبود دیگران درباره من چه می اندیشند. می دانستم که باید به برخی از روابط عمق ببخشم و توجه نکنم که دیگران این کار مرا چگونه تفسیر می کنند. ژوزف میر^۱ در کتاب خود روابط انسانها را به چهار دسته تقسیم می کند: عمومی، اجتماعی، شخصی و صمیمی.

مهم است که در هر کدام از طبقه افرادی را داشته باشیم. من افراد زیادی را در هر طبقه از عمومی تا شخصی داشتم و روابطم با آنها را به خوبی مدیریت می کردم. اما هیچ دوستی نداشتم که بتواند در طبقه صمیمی روابط من قرار بگیرد. هیچ کس وجود نداشت که بتواند مرا کاملاً بشناسد، خود واقعی من را بدون هیچ پرده و پوششی.

در این دوره از زندگی ام خداوند شبانی را به زندگی من وارد نمود که با او توانستم به راحتی رابطه ای دوستانه برقرار کنم. زمانی که اعتماد بینمان بیشتر شد هر دوی ما تصمیم گرفتیم رابطه دوستانه خود را ادامه دهیم. در این فرآیند بود که فهمیدم شما نمی توانید به یک باره وارد یک رابطه عمیق با دیگران شوید. یکی از معروفترین دوستی هایی که در کلام خدا به آن اشاره شده است رفاقت میان یوناتان و داوود است. زمانی یوناتان کاری می کند که برای بسیاری از مردان عجیب و غریب به نظر می رسد:

"و یوناتان با داوود پیمان بست زیرا او را همچون جان خویش دوست می داشت. یوناتان ردایی را که بر تن داشت به در آورد و همراه با زره، و حتی شمشیر و کمان و کمر بند خود را به داوود بخشید." (اول سموئیل ۱۸:۳-۴)

او پیمانی خاص با داوود بست. او متعهد شد که به دوستی خود وفادار بماند. امروزه ما این کار را انجام نمی دهیم. برای بسیاری از خادمینی که می شناسم و مخصوصاً برای بسیاری از مردان این کار بیانگر یک عمل احساسی است. با این وجود، اگر من می خواهم از لحاظ روانی سالم باشم به دوستی صمیمی احتیاج دارم که مرا کاملاً بشناسد. دوستی که تحت تاثیر من قرار نگیرد و از گفتن حقیقت به من نترسد. به تعدادی از این افراد نیاز دارم که همه چیز را درباره من می دانند و می دانند که در چه قسمت هایی دچار کشمکش و جنگ هستم. حتی از نحوه چیدمان قفسه های لباسهایم آگاهی داشته باشند. یعنی از خصوصی ترین مسائل زندگی من و مرا آنطور که هستم دوست داشته باشند و بپذیرند. این نوع دوستی ها تصادفاً ایجاد نمی شود. اگر در زندگیتان فردی وجود دارد که می خواهید به دوستی تان با او عمق ببخشید، آنچه یوناتان انجام داد را انجام دهید. این دوستی را اعلام کنید. زندگی بسیار کوتاه است و نداشتن چنین دوستی هایی برای شما بسیار گران تمام خواهد شد.

برخی می گویند که دوستی مانند هندوانه است. پوست بیرون آن سخت و سفت است و شکافتن آن دشوار. پوست بیرونی برای محافظت بسیار خوب

است، اما به هیچ وجه هضم نمی شود. بخش درونی آن نرم و شکننده است، اما این قسمت بخش اصلی و قابل خوردن میوه است.

دونالد میلر^۲ در کتاب خود به نام یک میلیون مایل در هزار سال^۳ داستان جیم و جانسین را بازگو می کند. جانسین متوجه می شود که دچار بیماری سرطان است و چیزی از عمرش باقی نمانده است. پس از مراسم خاکسپاری بسیاری از دوستان و خویشاوندان او جمع می شوند تا داستان ها و خاطرات خود را با او تعریف کنند و می نویسند: "در عجبم که برای داشتن یک زندگی با دوستان بسیار چه بهایی باید پرداخت شود و چقدر داستانها، صحنه ها و سالها باید بگذرند تا یک زندگی پر ثمر شکل بگیرد. اگر تنها بر صندلی خود بنشینید نخواهید توانست پایانی این چنین زیبا برای خود حاصل کنید." شما نخواهید توانست چنین زندگی پر ثمری داشته باشید در حالی که هیچ دوست صمیمی ندارید.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. بهترین رابطه دوستانه خود را توصیف کنید و توضیح دهید که این رابطه چگونه عمق یافته و تبدیل به رابطه ای خاص شده است؟
۲. چرا گاهی برای افرادی که خدمت می کنند ایجاد روابط سالم و صمیمی دشوار است؟
۳. بزرگترین مانع شما در راه ایجاد روابط دوستانه و صمیمی چیست؟
۴. فکر کنید اگر قرار باشد دوستی شما را کاملاً بشناسد واکنش صادقانه شما چه خواهد بود؟

۲ - Donald Miller

۳ - A Million Miles in a Thousand Years



ربایش هویت

بین دو واژه "فرزند" کسی بودن و "کارمند" کسی بودن اساساً تفاوت بسیاری وجود دارد. یک شرکت با کارمندان خود رابطه ای معامله گرایانه دارد. چیزی تولید کردید در شرکت خواهید ماند، و اگر نتوانستید ثمری داشته باشید از شرکت اخراج می شوید. پاداش شما بستگی به چیزی دارد که شما به شرکت می بخشید. اما وقتی شما فرزند یک خانواده هستید جایگاه شما بر اساس عملکردتان تعریف نمی شود. ارزش من بعنوان پسر یک خانواده ارزشی ذاتی است و نه بر اساس عملکرد.

سالها بعنوان یک کارمند خدمت کرده ام، نه بعنوان یک پسر. ارزش پذیرفته شدنم بر اساس این بوده که عملکردم چقدر مفید بوده است. نمی دانم این نحوه تفکر از کجا در من شکل گرفته بود، اما وجود آن در ذهنم شدیداً نگرش مرا نسبت به خدمتم تحت تاثیر قرار داده بود و نتیجه اش این شده بود که مرز بین هویت و خدمتم مخدوش گشت. وقتی هویت شما با خدمتی که انجام می دهیم در می آمیزد اهمیت و ارزش بیشتری برای تشویق ها و انتقادات قائل می شوید. ممکن است نهایتاً تبدیل به فردی کمال گرا شوید. زیرا این حالت باعث می شود دیگران را تشویق و تایید کنید. در آن زمان

نمی دانستم که این تفکر چه باوری را در من نهاده‌اند کرده است. آن باورها عبارتند از: "سخت کار کن؛ متعهد و مسئول باش؛ خوب عمل کن؛ در این صورت تو را دوست خواهند داشت. سخت کار کن؛ متعهد و مسئول باش؛ عملکرد خوبی داشته باش و در این صورت خدا تو را دوست خواهد داشت."

ما مشتاقانه به چنین صداهایی گوش می دهیم: "خودت را ثابت کن. کار مهمی انجام بده. موفق باش. دست آوردی حاصل کن." اما به صدای خدا توجه نمی کنیم که به ما می گوید: "در من آرامی بیاب. من شبان تو هستم. احتیاج نیست چیزی را ثابت کنی. تو کارمند من نیستی، تو فرزند منی."

اما بیایید صادق باشیم. با تمام فشاری که برای موفقیت بر خود تحمیل می کنیم شنیدن و ایمان به صدای خدا کاری دشواری است. فعالیت هایمان برای ما حکم هویتمان را دارند و طریقی است که بوسیله آن می پذیریم "ما ارزشمندیم." برای اینکه بتوانیم احساس بهتری نسبت به خود داشته باشیم سخت تر و طولانی تر کار می کنیم و اسیر توهمات می شویم که خود آنها را ساخته و پرداخته ایم. برای لحظه ای به زمانی فکر کنید که در زندگی عیسی صدای خداوند شنیده می شود. اولین جایی که درباره سخن گفتن خداوند در زندگی عیسی نوشته شده در زمان تعمید اوست.

"سپس ندایی از آسمان در رسید که این پسر محبوب است که از او

خشنودم." (متی ۱۷:۳)

به آنچه خدای پدر در این قسمت می گوید و به آنچه نیز نمی گوید دقت کنید. سخنان او در آن لحظات مقدس نه برای نشان دادن مسیر بود (به آنجا برو) و نه برای هدایت وی بود (این کار را بکن). بلکه واژه های او به رابطه ای اشاره می کند که: "این پسر من است." این اتفاق درست در ابتدای خدمت عیسی رخ می دهد. او هنوز نه موعظه ای کرده، نه دیوی اخراج کرده و نه کوری را شفا بخشیده است و هیچ کسی را از مردگان زنده نکرده است. این سخنان پدر درباره سالهای گمنامی و پنهانی عیسی است. واژه هایی که پدر بکار برد هیچ

ارتباطی با عملکرد عیسی نداشت. این واژه‌ها دربارهٔ فرزند بودن او سخن می‌گفت.

بر اساس ساختار ذهنی که من داشتم ممکن بود چنین انتظار داشته باشم که خداوند بگوید: "او را برای این کار خوانده‌ام. از او خشنودم تا عملکرد خوبی داشته باشد." اگر چه عیسی خود خدای کاملی بود اما فکر می‌کنم در بعد انسانی خود احتیاج داشت تا برکت و تایید پدر خود را بشنود. این برکت و این فرزندی مانند لنگری بود که به او در زندگی اش ثبات و پایداری می‌بخشید. او هیچگاه سعی نمی‌کرد برای مردم نقش بازی کند تا تایید آنها را بدست آورد و آنها متوجه خاص بودنش شوند. هرگز سعی نمی‌کرد که انبوهی از مردم را به سوی خود جلب کند تا نفس و خود خواهی خود را ارضا کند. قوت قلبی که او از سوی پدر دریافت کرده بود باعث شد تا بتواند در مقابل انتقادات فریسیان ثابت قدم بماند و تملق جماعت باعث جنبش و انحراف وی از مسیر نشد.

سؤال اینجاست که آیا ما می‌توانیم به صداهایی که برای مدتی طولانی بر زندگی ما کنترل داشته‌اند پایان دهیم. آیا می‌توانیم به صدای خداوندمان گوش فرا دهیم که ما را فرزند خود می‌خواند. به صدای خداوند و برکت آن در اول یوحنا گوش فرا دهیم:

"ببینید پدر چه محبتی به ما ارزانی داشته است تا فرزندان خدا خوانده شویم! و چنین نیز هستیم! از همین روست که دنیا ما را نمی‌شناسد چرا که او را نشناخت." (اول یوحنا ۳: ۱)

در این آیه هیچ اشاره‌ای به عملکرد و موفقیت نمی‌شود. وقتی کاملاً درک کردید که چقدر خداوند شما را دوست دارد و چه برکتی به شما داده است، گره تایید طلبی در زندگی شما گسسته می‌شود. به صدای خداوند و برکت آن در غلاطیان گوش دهید:

"بدین سان دیگر غلام نیستی، بلکه پسری، و چون پسری، خدا تو را وارث نیز گردانیده است." (غلاطیان ۴:۷)

درک برکتی که به خاطر فرزند بودن نصیب ما شده آزادی بی نظیری را برای ما به ارمغان آورد است. دیگر با تشویق دیگران زندگی نمی کنیم و از انتقاد آنها نیز نمی میریم. دیگر احتیاج نداریم دیوانه وار به دنبال خاص بودن باشیم. درک این موضوع فشارها را از روی ما برداشته و ما را از تقلا نجات می دهد.

"خداوند! تویی نصیب مقدر و پیاله من. تو سهم مرا نگاه می داری. حدود من به جاهایی دلپذیر افتاده است. میراث دل انگیز به من رسیده است."
(مزمور ۱۶:۵-۶)

وقتی شما فرزند هستید می توانید به پدر خود اعتماد کنید. او قبلاً نصیب و پیاله را مشخص کرده و آن را نگاه می دارد. وقتی که فرزند هستید و پدری سخاوتمند دارید واکنش شما در مقابل او تشکر و قدردانی خواهد بود و در آن زمان است که می توانید بگویید "حدود من به جاهای دلپذیر افتاده است"، زیرا مهم نیست که حدود شما کجا افتاده است. مهم این است که شما کارمند او نیستید، بلکه فرزند او هستید. وقتی که احساس فرزند بودن و شکرگزاری قلب شما را پر ساخت این برکت سر ریز می شود و بدون هیچ مقایسه و رقابت و احساس عدم امنیتی آزادانه دیگران را برکت خواهید داد. می توانیم به آنها بگوییم که چقدر برای خداوند مهم هستند. دیگر در مورد خود بحث نمی کنیم و سعی نمی کنیم که توجه ها را جلب کنیم. می توانیم بدون آنکه به دیگران حسادت کنیم پیرویشان را نظاره گر باشیم. زیرا هویت ما در گرو موفقیت هایمان نیست. ما فرزندان خدا هستیم و این برای ما کافی است.

بیان‌دیشید و تبادل نظر کنید.

۱. زمانی که مرز میان هویت و خدمتتان از بین می‌رود چه نتایج منفی در زندگیتان دیده می‌شود؟
۲. زمانی که بر اساس هویتتان در مسیح عمل می‌کنید چه تغییری در وجود و خدمتتان ایجاد می‌شود؟
۳. چرا برای ما ایمان به این حقیقت که خداوند بدون در نظر گرفتن عملکردمان ما را دوست دارد دشوار است؟
۴. چگونه درک این حقیقت که شما از سوی خداوند برکت یافته هستید به شما آزادی می‌بخشد؟



مرگ خرس رقاص

یک روز صبح بنا بر عادت هر سه شنبه در کافی شاپی دور از خیابان اصلی شهر یکدیگر را ملاقات کردیم، جایی که می توانستیم آزادانه و صادقانه به دور از گوشه‌های اعضای کلیسایمان با یکدیگر صحبت کنیم. بارها یکدیگر را در آنجا ملاقات کرده بودیم و نکات بسیاری در مورد زندگیمان را با یکدیگر در میان گذاشته بودیم. هر دو شبان بودیم و در مورد بچه هایمان، ازدواجمان، امیدها و آرزوهایمان، خوشی و ناخوشی های خدمتمان با یکدیگر در دل می کردیم.

اما آن روز، زمانی که دوستم از در کافی شاپ وارد شد دیگر مانند روزهای دیگر با هم شوخی نکردیم. حال خوشی نداشت. می توانستم ناامیدی را در چهره اش ببینم. اخیراً خدمت جدیدی به او سپرده بودند. اما باز هم ناامیدی همیشگی اش به سراغ او آمده بود. اوایل این خدمت مانند ماه غسل خوب بود، اما این دوره بسیار کوتاه بود. پس از آن هر روز بیشتر و بیشتر از

خدمت خود دلزده می شد. او گفت: "گاهی بعنوان رهبر پرستشی حس می کنم مانند خرسی هستم که بر روی صحنه می رقصد. کار من این است که بلند شوم و برای جماعت نمایشی اجرا کنم و تا زمانی که این اجرا خوب باشد همه شاد هستند. بله همه شاد هستند، غیر از من. یک جای کار ایراد دارد و من نمی دانم چه کار باید بکنم."

چند ساعت درباره احساسات درونی او سخن گفتیم و به بحث و تفکر پرداختیم تا بدانیم چه چیزی باعث سرخوردگی او شده است. من از او پرسیدم: "چه زمانی از خدمت خود احساس رضایت می کنی؟"

کمی از پاسخ او متعجب شدم. او گفت: "زمانی که حس کنم کارم را صحیح انجام داده ام. یعنی وقتی رو در رو در مقابل یک شخص بنشینم و با او صحبت کنم و وقتی از کنار او دور می شوم در درونم احساس کنم که واقعاً او را شبانی کرده ام. در این زمان حس رضایت وجودم را در بر می گیرد."

در مقابل من مردی با استعدادها و توانایی های فراوانی برای رهبری نشسته بود. او در بسیاری از کلیساها جلسات پرستشی بزرگی را رهبری کرده بود و آنچه او احساس می کرد در زندگی اش کم دارد ارتباطش با مردم بود. موفقیت او در واقع باعث انزوای او از همان جماعتی شده بود که او برای خدمت به آنها خوانده شده بود. جایگاه او از شبانی به رهبر پرستشی و برگزار کننده جلسات تغییر کرده بود. نمی توانستم لحظه ای گفتگویمان را فراموش کنم. سخنانی را که دوستم به وضوح بیان می کرد خود من نیز تجربه کرده بودم.

سخنان او مرا به یاد مکالمه کوتاهی انداخت که با همسرم داشتم. یک روز پس از پشت سر گذاشتن روزی طولانی از در خانه وارد شدم و همسرم مانند همیشه سؤال کرد: "روزت چطور بود؟" پاسخ دادم: "امروز بیشتر احساس می کردم که شبیه مدیر یک شرکت هستم تا شبان یک کلیسا. دلم برای ارتباط با مردم کلیسا تنگ شده است." اما حقیقت این بود که اکثر روزها من با این موضوع مشکلی نداشتم. مردم همیشه درد سر ساز هستند. آنها اغلب

آشفته اند و باعث ناامیدی شما می شوند و تمام نیرویتان را می گیرند. برای من بسیار آسان تر بود که روزهایم را با اداره کردن سازمان بگذرانم تا در ارتباط با مردم (اگر چه این کار به نظرم بی معنا بود). یوجین پترسون^۱ چنین می گوید: کار شبانی کاری فروتنانه، هر روزه و مشخص است، مانند کار در مزرعه. بیشترین کار شبان همانند کارهای روزمره یک مزرعه دار است. مزرعه دار باید انبار را تمیز کند، طویله را از فضولات حیوانات پاک کند، در مزرعه خود کود بپاشد و علف های هرز را بکند. هیچ کدام از این کارها به خودی خود کار بدی نیستند. اما اگر انتظار داشته باشیم که بر اسبی تر و تمیز سوار شویم و در آن دور و بر چرخی بزنیم و به اصطبل برگردیم جایی که کارگری اسبمان را برایمان تیمار کند، حتماً شدیداً نا امید شده و نهایتاً از حرفه خود ناراضی خواهیم بود."

او کاملاً درست می گوید. به مرور زمان، تفکر من درباره کار شبانی تغییر کرده بود و هر روز نیز بر آن اضافه می شد. تمرکز من از خدمت به مردم به مدیریت آنها تغییر کرده بود. بیشتر به پیشرفت سازمان فکر می کردم تا رشد و پیشرفت مردم. پیروزی ها بر اساس ملاکهایی که در برنامه ها مقرر شده بود سنجیده می شد، نه بر اساس خدمت به مردم. مردم برای من تبدیل به ابزاری شده بودند که از طریق آنها خدمت کنم، نه افرادی که باید آنها را خدمت می کردم.

می دانم هر دوی این قضایا با هم در ارتباط هستند. خدمت هم باید جنبه سازمانی داشته باشد و هم جنبه عمومی (خدمت به مردم). اما نکته ای که می خواهم بدان اشاره کنم این است که ما باید به هر دو جنبه خدمت توجه داشته باشیم. ما باید رهبران خوبی در سازمان باشیم و همچنین باید حقیقتاً برای مردم ارزش قائل شده و آنها را در کارها سهیم کنیم. زمانی که در کلیسای سادلبرگ بودم متوجه شدیم که نمی توانیم برای همه کارها کارمند استخدام کنیم. هر چقدر هم که نیروی کار استخدام می کردیم باز هم جای خالی برای

خدمت وجود داشت. بنابراین راه حلی اندیشیدیم و تصمیم گرفتیم که برای برخی خدمات از افراد داوطلب استفاده کنیم. تجهیز و آماده سازی آنها برای ما کاری فشرده و تمام وقت بود.

گویی این کار ما کار عاقلانه ای نبود. واقعیت این بود که ما باید تمام انرژیمان را صرف آماده سازی داوطلبان می کردیم و این کار به خوبی پیش نرفت. کارمندان اعتراض می کردند و می گفتند که برای تجهیز داوطلبان وقت ندارند. داوطلبان اصول را رعایت نمی کردند و آموزش آنها بسیار زمان بر بود. در جلسه ای که آن را "نزد عیسی بیایید" نامیدیم به خود یادآوری می کردیم که خدمت به داوطلبان تعارضی با خدمت ما به جماعت ندارد، بلکه آنها خود خدمت ما هستند. خدمت ما تنها مختص مردم است.

یکی از ملاک های ارزشمندی که از ریک وارن آموختم اولویت اهداف یک کلیسای سالم است. این اولویت ها عبارتند از:

۱ - اهداف خداوند ۲ - مردم ۳ - برنامه ها ۴ - دارایی ها

اهمیت این اهداف بر اساس تقدم و تاخر آنها است و برای من آشکار شد که جای شماره ۲ و ۳ در خدمت ما تغییر کرده است. اولویت برنامه های خدمتی ما از خدمت به خود مردم پیشی گرفته و تمام تمرکز ما را به خود جلب کرده است.

انگیزه های ما صحیح بود. ما فکر می کردیم برنامه های ما می توانند ابزاری باشند در راستای رشد و تربیت مردم. اما اگر مراقب نباشیم، این برنامه ها و برگزاری آنها تبدیل به نقطه توجّه ما می شود و خود مردمی که این برنامه ها برایشان در نظر گرفته شده اند در جریان این برنامه ها گم می شوند.

عامل دیگری که بر این مشکل می افزاید این است که این برنامه ها قابل سنجش و اندازه گیری هستند. آسان است تعداد افرادی که بر صندلی نشسته اند را بشماریم. زیرا این تعداد همان چیزی است که نهایتاً مردم بر

اساس آن ما را تشویق خواهند کرد. اما زمانی که موضوع خدمت و توجه به خود مردم در میان است بزرگی کلیسا و خدمت اهمیتی ندارد. برخی از کلیساهای بزرگ با مهربانی و به طور شخصی به مردم توجه می کنند و حتی گاهی برخی کلیساهای کوچک نسبت به مردم توجه کمی دارند و به طور خاص به آنها رسیدگی نمی کنند. این مسئله نه به اندازه کلیسا، بلکه به نحوه تفکر حاکم بر آن بستگی دارد. همچنین خدمت و توجه به مردم به پست و مقام نیز بستگی ندارد. حتی اگر وظیفه اصلی شما خدمت در سازمان است باز هم می توانید به مردم اهمیت داده و به آنها فرداً رسیدگی کنید.

سخنانی یکی از شخصیت های بنیادگرای مسیحی به نام ریچارد باکستر^۲ که در حدود ۳۰ سال پیش گفته شده است هرگز همانند آنچه امروزه در خدمات و کلیسا می گذرد مصداق نداشته است. "به طور کلی خدمت ما باید از روی محبت و ملائمت نسبت به مردم باشد. باید آنها بفهمند که هیچ چیزی بیشتر از اینکه آنها از خدمت ما بهره ببرند ما را خوشحال نمی کند. باید به آنها نشان دهیم آنچه برای آنها مثبت و مفید است برای ما نیز مثبت و مفید می باشد. باید این احساس را داشته باشند که هیچ چیزی بیشتر از ناراحتی آنها ما را دچار مشکل نمی کند و ما را نمی آزارد."

بیاندهشید و تبادل نظر کنید.

۱. چه زمانی از خدمت خود راضی هستید؟
۲. درباره زمانی صحبت کنید که به خود شما وقت و توجه خاصی نشان داده شده است و بگویید این توجه چه تاثیری بر شما گذاشت؟
۳. چه قدمهای عملی را می توانید نام ببرید که برای بالا بردن ارزش مردم در خدمت و کلیسایتان مفید باشد؟
۴. چه چیزی به شما کمک می کند تا بتوانید توجه خود را بر مردم متمرکز کنید؟

روح و جسارت

آیا جسارت کافی دارید؟

شجاعت موضوعی است که در چند سال اخیر برای آن دعا می‌کنم. شخصیتاً آدم ترسویی هستم. جنگیدن را دوست ندارم. طرد شدن را دوست ندارم. به هیچ وجه درد را دوست ندارم. همه این‌ها صفات یک آدم ترسو است. وقتی سی سال گذشته خدمتم را نگاه می‌کنم یکی از موضوعاتی که باعث شرمندگی و غم من می‌شود مسئله جسارت و شجاعت است. ترس من از اینکه مردم کلیسا را ترک کنند. ترس از اینکه مردم مرا دوست نداشته باشند. ترس از انتقاد و سپردن دفاعی اعضای قدیمی کلیسا. ترس‌ها همواره مانعی بر سر راه تصمیم‌گیری‌های جسورانه در حیطه رهبری ام شده‌اند. همواره می‌دانستم که طریقه مدیریت و رفتارم را تحت پوشش الفاظی از قبیل "زیاد تند نمی‌روم" یا "با مردم کنار می‌آیم" یا "می‌خواهم اتحاد را حفظ کنم" می‌پوشاندم. اما حقیقت این است که این تصمیم‌گیری‌ها اغلب به خاطر فقدان شجاعت من

بوده است. شجاعت من همیشه فدای اشتیاقم برای راضی نگاه داشتن مردم می شد.

زمانی که کلام خدا و تاریخ کلیسا را می خوانم، از اینکه خداوند به طور معمول افرادی را به کار برده است که اصولاً افراد زیاد شجاعی نبودند باعث قوت قلب من می شود. به نظر من یوشع یکی از این افراد بود. او به عنوان مردی جوان و شجاع از سوی خداوند به عنوان وارث رهبری موسی برگزیده شد. سالها موسی رهبر بی چون و چرای مردم اسرائیل بود و آنها تنها با شیوه رهبری موسی آشنایی داشتند. کتاب مقدس می گوید که او خدا را رودرو می شناخت.

"و با آن قدرت عظیم و کارهای مهیب که موسی در برابر دیدگان همه اسرائیل به عمل آورد" (تثنیه ۳۴:۱۲)

اکنون خدا یوشع را برگزیده بود و به او گفت: "از تو می خواهم خدمتی که موسی انجام داده است را ادامه دهی و تو جای او باشی." چنین دعوتی چقدر می تواند برای فردی مانند یوشع ترسناک باشد؟ تعجبی ندارد که خداوند شش بار به یوشع می گوید: "قوی باش و نترس!"

جالب است که درست در زمانی که قرار بود یوشع اسرائیل را در جنگ رهبری کند خداوند درباره استراتژی و تاکتیک های جنگی با او سخن نمی گوید. بلکه او درباره موضوع شخصیت با یوشع سخن می گوید. او از شجاعت می گوید. با این سخن از /روین مک مانوس^۱ موافق هستم: "تاریخ قوم خدا روایت جستجوی خداوند برای یافتن مردان و زنان شجاعی نیست که قادر باشند کارش را به پیش ببرند، بلکه تاریخ یافتن قلبهای ترسوئی است که متبدل شده و حاضر می شوند کار خداوند را انجام دهند."

شجاعت نحوه تفکر نیست، بلکه مسئله اراده شخص است. صفتی نیست که از طریق ژنها به او ارث رسیده باشد، بلکه ویژگی ای است قلبی. همیشه تعریفی که *مبرور ردمون*^۲ درباره شجاعت ارائه داده است باعث تقویت و آرامش من شده است: "شجاعت فقدان ترس نیست، بلکه خصوصیتی است که در آن شما چنین می پندارید که چیز دیگری مهم تر از ترس وجود دارد."

در سالهای اخیر، اشتیاقم برای جسور بودن با وجود تمامی ترسهایم مورد آزمایش قرار گرفته است. از آنجایی که دیگر مانند کودکان در کسب موفقیت‌های روحانی عجول نیستم خداوند هم پاسخ دعا‌های من را داده است. در برخی از شرایط سخت صحنه را خالی نکرده ام. سخنانی که بر زبان آوردنشان دشوار بوده است را گفته ام و اجازه نداده ام حسی که همیشه می خواهم دیگران را راضی نگاه دارم مرا شکست دهد. زمانی که به گذشته نگاه می کنم در می یابم که ارتباط مستقیمی در میان رابطه ام با خداوند و شجاعتی که باید برای او و در کار او داشته باشم وجود دارد. هر چه صمیمیتر عمیقتر می شود همانقدر شجاعت و جسارتم برای ایستادگی در شرایط خطرناک بیشتر می شود. هر چه بیشتر مسیح تمام زندگی ام باشد کمتر سعی خواهم کرد که زندگی را در نظرات دیگران نسبت به خود بجویم. زمانی که *مارتین لوتر کینگ* شروع به دریافت نامه ها و تماس های تهدید آمیز نمود، ترس تمام وجودش را فرا گرفت و او را از کار انداخت. اما وی شبی سرنوشت ساز را تجربه نمود. او می گوید: "شبی در تنهایی در حضور خداوند بودم و صدایی قوی شنیدم. صدایی که از درونم می گفت: برای عدالت بایست. برای حقیقت بایست و خداوند تا ابد در کنار تو خواهد بود. گویی به یکباره تمام ترسهایم در مقابل رنگ باختند... شرایط اطرافم هیچ تغییری نکرده بود، اما خداوند از درون به من آرامش بخشیده بود. سه شب پس از آن در خانه ما بمب گذاری شد. با کمال تعجب با آرامش سخنان فردی که این کار را کرده بود شنیدم. تجربه ای که با خداوند داشتم به من قوت و اعتماد تازه ای بخشیده بود و می دانستم خداوند قادر

است از درون مرا تقویت کند تا بتوانم در مقابل طوفانها بایستیم. طوفانهای که در این زندگی به سراغمان می آیند."

بگذارید این واژه ها در وجودتان نفوذ کرده و در زندگیتان جسم بیوشد. "تجربه ام با خداوند به من قوت و اعتماد تازه ای بخشیده بود." بودن در تاک نه تنها باعث می شود که ما میوه بیاوریم، بلکه تا قوی و شجاع گردیم. جمله دیگری از کینگ که مرا شیفته خود کرده است این است: "خداوند قادر است از درون ما را تقویت دهد تا بتوانیم در مقابل طوفانها بایستیم." آنچه در ابتدا باعث برانگیختن شجاعت در فردی می شود نه شرایط مختلف زندگی است و نه ریشه دواندن در شجاعت روحانی، بلکه در زندگی ام اصولی را آموخته ام که برای کسب و حفظ شجاعت در شرایط مختلف مرا مدد می کنند. این اصول عبارتند از:

- **در این شرایط کار صحیح چیست؟** در این چند سال اخیر به خود تمرین داده ام که در شرایط مختلف از خود بپرسم که کار صحیح کدام است؟ زمانی که با شرایطی بر می خورم که طبق سیاست دنیا عمل کنیم، خود را مجبور می کنم که هر چقدر هم دشوار باشد این سؤال را در آن شرایط از خود بپرسم و اکثر مواقع به طور واضح می توانم حس کنم که چه چیزی صحیح است. به کارگیری این روش آسان نیست و بسیاری از مواقع نتوانستم از آن استفاده کنم. پولس به صراحت بیان می کند که:

"هیچ کس را به عوض بدی بدی مرسانید. پیش جمیع مردم تدارک کارهای نیکو بینید." (رومیان ۱۲:۱۷)

شجاعت مانند نرده های محافظ کنار جاده است. ممکن است ندانید که جاده به چه سمتی می پیچد، اما شجاعت الهی شما را از افتادن در گناه و مصالحه و استفاده از روش های دنیوی محافظت می کند. /روین مک مانوس دیدگاه بدبینانه تری را در این مورد عنوان می کند: "ما باید از خود بپرسیم آیا من

واقعاً می خواهم اراده خدا را در این میان تشخیص دهم یا اینکه می خواهم بدانم آیا مایلم این کار را انجام دهم یا خیر؟

• **تصمیم گیری را از حل مشکل جدا کنید.** این اصل زمانی که در سادلبک خدمت می کردم در من شکل گرفت و تا کنون در وجودم باقی مانده است. اما گاهی آرزو می کنم ای کاش بیست سال پیش متوجه این اصل شده بودم. زمانی که در مقابل یک تصمیم گیری دشوار قرار می گیرید، بعنوان افرادی که در کلیسا خدمت می کنیم ممکن است به خاطر مشکلاتی که در پس یک تصمیم پیش بیایند از آن تصمیم اجتناب کنیم. در گروه هایی بوده ام که در آن همه می دانستند انتخاب صحیح چیست، اما مشکلات بالقوه ای که پس از آن تصمیم وجود داشت سالها آن تصمیم را تأخیر می انداخت. من فردی هستم که فرایند و نتایج یک تصمیم را می سنجم. بنابراین می توانم فوراً مشکلات، موانع و سدهایی که در یک کار وجود خواهند داشت را ببینم. اما بوسیله جدا کردن تصمیم گیری از حل مشکلات اجازه نمی دهم آبر مشکلات توانایی ام را در انجام بهترین تصمیم گیری تحت الشعاع قرار دهد. زمانی که بهترین و صحیح ترین تصمیم گرفته شد می توانیم مشغول به حل مشکلات پس از آن شویم.

• **خداوند/امین است.** بعد از گذشت سالها از خدمتم دیگر از لحاظ تئوری این حقیقت را می دانستم، اما در سالهای اخیر صحت این موضوع را تجربه نمودم. زمانی که آنچه درست است را انجام می دهم و با شجاعت روحانی عمل می کنم، خداوند نیز وفادارانه نیازهای مرا مرتفع ساخته و در کنار من حضور می یابد. این کار آسانی نیست، اما سعی می کنم که در عمق وجودم بتوانم واقعاً به او اعتماد کنم. به عبارتی شجاعت مفهومی است در ارتباط با اعتماد. آیا اطمینان دارم اگر آنچه صحیح است را انجام دهم خداوند نیز مرا حمایت خواهد کرد؟ این بدان معنا نیست که اگر من آنچه صحیح است را انتخاب کرده و با شجاعت زندگی کنم همه شرایط

بر وفق مراد من پیش خواهد رفت. به زندگی یوسف نگاه کنید. او به خاطر انتخاب آنچه صحیح بود سالها رنج کشید. اما اعتماد وی به خداوند او را از روزهای تاریکی و تنهایی عبور داد. پولس در انتهای کتاب اول قرنتیان اصولی را به ما می گوید که امروزه نیز دارای همان اهمیتی است که در قرن اول داشت:

"بیدار شوید، در ایمان/ستوار باشید و مردان باشید و زور آور شوید." (اول قرنتیان ۱۶:۱۳)

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. شجاع ترین فردی که می شناسید کیست؟ به نظر شما شجاعت آنها چگونه و در چه زمینه ای بوده است؟
۲. چگونه ممکن است که مشارکت ما با خداوند باعث افزایش شجاعت ما شود؟
۳. کدام عبارت از میان سخنان مارتین لوتر کینگ بیش از همه شما را تحت تاثیر قرار داد؟ چرا؟
۴. در نسل ما "خدمت شجاعانه" به چه معنا است؟

برای حفظ سلامت روانی همیشه



هنر انجام ندادن کاری

هرگز فکر نمی کردم که بخشی از این کتاب را به بررسی سبب اختصاص دهم. در سالهای اول زندگی مسیحی من هرگز به این موضوع فکر نکرده بودم. هرگز موعظه ای در این باره نشنیده و کتابی درباره آن نخوانده بودم. فکر می کردم این واژه یکی از مفاهیم عهد عتیقی است که ما دیگر مجبور به رعایت آن نیستیم. سبب را نیز در زمره آن طبقه از قوانینی قرار داده بودم که مثلاً خدا قوم را از پوشیدن لباس پارچه ای که از دو جنس متفاوت است منع می کرد.

مفهوم سبب نه تنها از لحاظ الهیاتی برایم نا آشنا بود، بلکه از لحاظ عملی نیز کاربرد و معنای آن را درک نمی کردم. حتی یک نفر را هم نمی شناختم که آن را حفظ کند و فلسفه ام از خدمت نیز در خود هیچ جایی برای سبب نداشت. با خود می گفتم: "من خواندگی دارم و این خواندگی مستلزم تلاش و

فداکاری است. زندگی کوتاه است و نیازها بسیار فوری. بنابراین باید هر لحظه و هر دقیقه را برای انجام کار و خدمتی صرف کنیم. کاملاً به این نوع طرز تفکر "از پای در آمدن به خاطر عیسی" رسیده بودم. وقتی چنین طرز تفکری در شما ریشه می دواند دیگر جایی برای مفهوم استراحت باقی نمی ماند. این طرز تفکر در آمریکا بسیار متداول است، اما در همین حال بسیار غیر کتاب مقدسی است. در تمام زندگی ام به من آموخته بودند که چطور سریع و سریعتر پیش بروم. هیچ کس به من نیاموخته بود که چگونه لحظه ای باز ایستم. زمانی که شش ساله بودم اولین دوچرخه ام را در کریسمس هدیه گرفتم. دوچرخه ام مارک وروم^۱ بود (نوعی که سر و صدای زیادی تولید می کند). با دسته های مانند دسته های موتور سیکلت و صدای همچون موتورسیکلت نیز داشت. اما مشکل دیگر این بود که من نمی دانستم چطور باید دوچرخه سواری کنم. بنابراین در آن روز سرد در ماه دسامبر، پدرم مرا برای آموزش دوچرخه سواری به بیرون برد. او به آرامی در کنارم راه می رفت و به من می آموخت که چطور باید تعادلم را حفظ کنم و پدال بزنم. چیزی نگذشت که پدرم مرا پشت خانه روی دوچرخه گذاشت و به من گفت که الان باید تنها دوچرخه را برانم. تا رسیدنم به خوبی توانستم دوچرخه را برانم، اما مشکل آنجا بود که نمی دانستم چطور باید بایستم. بسیار ترسیدم و فکر کردم که تنها راه ایستادنم این است که خود را به ماشینمان بکوبم. همان طور که می بینید من همه عمرم با متوقف شدن مشکل داشتم.

در سالهای اخیر شروع به درک اهمیت متوقف شدن کرده و سعی می کنم که الهیات بازایستادن و آرام گرفتن را در وجودم نهادینه کنم. اکنون دیگر اهمیت وجود ریتمی منظم در زندگی ام را دریافته ام. ما در دنیایی زندگی می کنیم که در آن همه چیز دارای ریتم و نظم است. وقتی که شما دم و بازدم انجام می دهید تنفس شما دارای یک ریتم خاصی است. قلبتان بر اساس ریتمی خاص می تپد و ارتعاشات مغزی شما نیز دارای ریتمی منظم و

خاص است. فصلهای سال با ریتمی خاص می آیند و می روند. کشاورزی ریتمی دارد که در آن زمانی برای کاشت و زمانی برای داشت و زمانی برای برداشت وجود دارد. امواج دریا با آهنگی موزون به ساحل می کوبند و به دریا باز می گردند. حتی عضله سازی در ورزش بدن سازی نیز در اثر اصول منظم و ریتم خاص تمرین و استراحت انجام می شود.

در واقع، اصل فلسفه ضرب آهنگ و ریتم ریشه در نوع خلقت دارد. زمانی که خداوند کار آفرینش را به پایان رساند در روز هفتم استراحت نمود. قطعاً خداوند به این خاطر که شش روز کار کرده و خسته بود استراحت نمود، بلکه او استراحت نمود تا الگویی از ریتم خلقت به ما ارائه دهد. این روز هفتم یعنی روز استراحت آنقدر برای خداوند مهم بود که خداوند آن را برکت داده و آن را مقدس اعلام نمود. اولین چیزی که کلام خدا مقدس اعلام کرده نه شی است و نه مکانی، بلکه یک زمان است. زمانی به مدت ۲۴ ساعت به نام سبت.

من و شما نیز درست مانند دیگر قسمتهای این هستی به نوعی خلق شده ایم که باید با آهنگی موزون و ریتم خاص آن زندگی کنیم. اخیراً در کوهنوردی رکوردی را ثبت کرده ام. قله ۱۴۰۰۰ فوتی را فتح کردم. این کار بسیار دشوار و خسته کننده بود، اما وقتی به قله رسیدیم زمانی را در آنجا توقف کردیم و استراحت نمودیم و از منظره زیبای طبیعت اطرافمان لذت بردیم. قسمتی از پاداش کاری که انجام داده ای این است که بایستی و به اندازه کافی وقت خود را صرف تماشای آنچه کسب کرده ای بکنی.

این مثالی خوب از ریتمی است که خداوند برای ما در نظر گرفته و ما باید آن را تجربه کنیم. بله زندگی و خدمت شامل سخت کوشی و تلاش است و دشوار و خسته کننده. اما باید بیاموزیم که گهگاهی ایستادن و استراحت نمودن و تفکر درباره هدایای ارزشمندی که در طول مسیر از خداوند دریافت نموده ایم کار خوبی است. دنیا و یا خدمتتان ممکن است به شما اجازه ایستادن ندهند،

اما خداوند این اجازه را به شما می دهد. ^۲لین باب در کتاب خود درباره سبت به ما یادآوری می کند که سبت تنها نباید زمانی نگاه داشته شود که همه کارها تمام شده اند، بلکه سبت زنگ استراحت خداوند است و وقتی به صدا در آمد به من اجازه باز ایستادن و به زمین گذاشتن ابزارم را می دهد، چه آماده این کار باشم چه نباشم.

یکی از فرامین ۱۰ فرمان، شامل قانونی درباره سبت است. وقتی که فرمانهای خداوند درباره زنا و طمع و دزدی و دروغ و بت پرستی را جدی می گیریم باید قانون او درباره حفظ سبت را نیز جدی بگیریم. مدت زمانی را در یک کشوری کوچک به نام مالاوی در آفریقا خدمت نمودم. تنها ۳ درصد از جمعیت این کشور به برق دسترسی دارند. پس وقتی که آفتاب غروب می کند مردم به خانه های خود رفته و دیگر روزشان تمام شده محسوب می شود. بنابراین به طور طبیعی ریتمی برای کار و استراحت برای آنها ایجاد می شود. با ظهور و در دسترس قرار گرفتن تکنولوژی دیگر غروب خورشید محدودیتی برای ما ایجاد نمی کند. می توانیم ۲۴ ساعت از شبانه روز را کار کنیم. می توانیم هفت روز هفته را ۲۴ ساعته کار کنیم، اما اینکه ما می توانیم این کار را بکنیم لزوماً به این معنا نیست که باید این کار را انجام دهیم.

عشق ما به سرعت و وسواسی که برای کار و ثمر بخشی زیاد داریم باعث شده تا اعتیادی در ما نسبت به کار ایجاد شود که در آن خبری از ریتم نیست. وین مولر^۳ بیماری موجود در شرایط فرهنگی ما را به درستی تشخیص داده است: "فراموش کرده ایم که بس/است چه حسی دارد و در دنیایی زندگی می کنیم که بوسیله منابع و امکانات بی حد خود فریب خورده است."

اعتیاد من به سرعت، هرج و مرج و ثمر بخشی عمل به فرمان سبت را بسیار دشوار کرده است. که می دانست که هیچ کاری نکردن اینقدر دشوار باشد؟ اولین باری که سعی کردم سبت را نگاه دارم از آن متنفر شدم. اصلاً

کاری لذت بخش و یا روحانی نبود. مثل پادزهر بود. دائماً می خواستم ایمیل هایم را چک کنم. باید روی پروژه های خدمتی ام کار می کردم و یا لیست کارهایی که باید انجام دهم را بنویسم. آنقدر همیشه پر مشغله بودم و مسئولیتهای متفاوتی داشتم که کند نمودن روند زندگی مرا ناراحت می کرد. حتی زمانی که بدنم در استراحت بود و کار فیزیکی انجام نمی دادم در درونم هنوز افکار و ایده های مختلفی جریان داشتند.

به مرور زمان دریافتم که سبت یک قانون نیست که باید رعایت شود، بلکه عادت است که باید در وجود ما نهادینه شود. این هدیه ای عالی از سوی خداوند به ما است که اجازه تفکر، تجدید نیرو و احیا می دهد. در طول مدت سبت خداوند این چنین نجوا می کند: "من کنترل اوضاع را در دست دارم. دنیا بدون تو هم خواهد توانست ۲۴ ساعت به روند عادی خود ادامه دهد." ما آنقدر هم که فکر می کنیم واجب الوجود نیستیم.

زمانی که در سبت هستم احساس می کنم بیشتر از زمان حال خود لذت می برم و بهتر می توانم هر لحظه را زندگی کرده و از لذت های ساده آن بهرمند شوم. راحت تر قادرم خلقت را نظاره کنم. در کل بهتر از اوقات معمول می شنوم و احساس شادی بیشتری دارم. نگاه داشتن سبت برای بدست آوردن دورنمایی کلی از هفته و انجام تغییرات لازم است. وقتی که باز می ایستم و دعا می کنم و با خداوند وقت می گذرانم موضوعات مهم را به یاد می آورم. زندگی در قرن بیستم همانند زندگی در آبی پر تلاطم و رودخانه ای پر از گِل است. تنها وقتی آب بی حرکت بماند و گل و لای ها ته نشین شود آب زلال دیده خواهد شد. حفظ سبت به من کمک می کند تا بتوانم زندگی و خداوند را واضحتر ببینم. زمانی که کاری انجام نمی دهم و اصولاً در سبت بسر می برم می آموزم که اهمیت من در کاری که انجام می دهم نیست. در سبت من لنس شبان، لنس رهبر، لنس مسئول مالی یا لنسی که این کتاب را نوشته ام نیستم،

بلکه در آن تنها پسر محبوب خداوند هستم. الگویی که پیت /سکازرو^۴ از نگاه داشتن سبت به ما ارائه می دهد بسیار زیباست. باز /ایستید. آرام گیرید. لذت ببرید و اندیشه کنید.

- باز/ایستید: برای ۲۴ ساعت سودمند بودن و بهره وری را کنار بگذارید.
- آرام گیرید: برای برخی از ما روحانی ترین کاری که می توانیم انجام دهیم این است که کمی چُرت بزنیم.
- لذت ببرید: اشعیا در باب ۵۸ دربارهٔ خوشی و لذت بردن از سبت سخن می گوید و سبت روزی است که باید در آن از آنچه خداوند خلق نموده لذت ببریم.
- بیاندیشید: زمانی را برای بودن با خدا اختصاص دهید. روز هفتم یعنی سبت روز بودن با خداوند است. شاید زمانی که می خواهید این فرمان را در زندگی خود به کار گیرید سؤالات بسیاری به ذهن شما خطور کند یا شاید فکر کنید نگاه داشتن سبت چه حسی دارد. شاید به دلیل موقعیتی که هم اکنون در آن به سر می برید یا مسئولیت هایی که بر دوش خود دارید انجام این کار برایتان غیر واقعی و غیر ممکن به نظر آید. می خواهم به شما پیشنهاد کنم که ابتدا به تعلیم کتاب مقدس در این زمینه بیشتر توجه کنید. سپس به طور جدی با خانواده و اعضای تیم خدمتی خود دربارهٔ حفظ ریتمی سالم برای کار و استراحت سخن بگویید. دقیقاً نمی دانم انجام این کار چه تاثیری بر زندگی شما خواهد داشت، اما سبت به من کمک کرده تا بتوانم مسیح را بهتر پیروی کنم و تبدیل به انسان بهتری شوم.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. در گذشته چه دیدگاهی دربارهٔ سبت داشتید؟
۲. بزرگترین موانع در زندگی شما برای حفظ سبت چه خواهد بود؟

۳. "باید در سبت طعم لذت را چشید زیرا روزی است که باید از آنچه خداوند خلق نموده لذت ببریم." در روز سبت چه کاری می توانید انجام دهید که باعث لذت شما شده و حیاتی تازه به شما ببخشد؟
۴. سبت چه تفاوتی با یک روز تعطیل دارد؟



با نه گفتن آری بگویید.

تونی بلر نخست وزیر سابق انگلستان یک بار چنین گفت: "هنر رهبری در بله گفتن نیست، بلکه در نه گفتن است." این دیدگاه نه تنها برای افرادی صادق است که سازمانها، ملتها و کلیساها را رهبری می کنند، بلکه افرادی که می خواهند نفس خود را مدیریت و رهبری کنند نیز باید این گونه عمل کنند. لیکن آموختن نه گفتن زبانی بسیار آسان تر از عمل به آن است، به خصوص برای خادمین مسیحی. با وجود خدمات بی شمار، ایده های فراوان، ملاقاتها و نیازهای بسیاری که امروزه در کلیساها وجود دارد تشخیص اینکه چه وقت باید بله بگوییم و چه وقت خیر بسیار دشوار است. امروزه هر جا که می رویم مردم در گزینه های بسیاری که در مقابلشان وجود دارد غرق شده اند و حتی می توان گفت به گونه ای از کار افتاده اند. هر روزه نه تنها شمار این گزینه ها

بیشتر و بیشتر می شود، بلکه سرعتی که این گزینه ها به ما ارائه می شوند نیز بیشتر می شود.

به خاطر وجود گزینه های بی شمار در عصر حاضر مردم باید رنجهای بسیاری را تحمل نمایند. به عنوان مثال، یک فروشگاه خوار و بار فروشی به طور متوسط دارای بیش از ۳۰ نوع محصول است. بری شو^۱ در کتاب خود به نام تضاد/انتخاب^۲ چنین می گوید: "اخیراً وقتی به قفسه های سوپر مارکت محلی خود نگاه می کردم دیدم که در آن بیش از ۸۵ نوع بیسکوئیت وجود دارد. در کنار آنها ۲۸۵ نوع شیرینی جات چیده شده بود. ۲۱ نوع شکلاتی و ۲۰ گونه مختلف از مارک گلد فیش وجود داشتند."

هر گاه می خواهم در رستورانی یک کیک پنیری بخورم احساس می کنم گزینه های پیش رویم بیش از اندازه هستند. منوی آنها تنها کمی کوتاه تر از کتاب جنگ و صلح است. آخرین دفعه ای که آنجا بودم پیشخدمت گفت که خوراکی های مخصوصی نیز هست که نامشان در لیست نوشته نشده است. باور کردنی نبود! موج پرتلاطمی که از گزینه های مختلف در مقابلمان وجود دارند ما را از کار می اندازند. وقتی که به یک غذا بله می گوییم در می یابیم که به صدها گزینه خوب دیگر نه گفته ایم. هر هفته ما نیز در خدمت خود لیستی از کارهایی که باید در طول هفته انجام دهیم را تهیه می کنیم. گزینه های مختلف خدمتی ده ها برابر چیزی است که قبلاً بود. رشد بیش از اندازه کنفرانسها باعث از کار افتادن قدرت تصمیم گیری ما می شود. نمی توانیم انتخاب کنیم که حقیقتاً کجا باید زمان خود را به چه کاری اختصاص دهیم.

علاوه بر فشاری که از اطراف به خاطر وجود گزینه های بسیار وارد می شود گاهی نیز از درون برای انجام کارهای مختلف تحت فشار قرار می گیریم. غالباً همگی ما از درون آن حس را داریم که می گوید به همه کس و همه چیز باید بله بگوییم. فکر می کنیم باید به هر که ایده ای برای خدمت

پیشنهاد می کند بله بگوییم. فکر می کنیم باید به همه افرادی که از ما می خواهند به آنها وقت بدهیم حتماً زمانی اختصاص دهیم. بنا بر تجربیات خود می توانم بگویم علت قسمتی از این حالت به خاطر اشتیاقی است که برای خدمت به خداوند و کمک به مردم در ما وجود دارد. با این حال، برخی از فشارهای درونی ما برخاسته از محدودیت های اشتباه درونی و احساس عدم امنیت ما است. اگر بخواهیم صادق باشیم باید اعتراف کنم که در بسیاری از مواقع آری گفتن به خدمت های گوناگون با انگیزه خدمت نبوده، بلکه به خاطر احساس عدم امنیتی بوده که از درون به من فشار آورده است.

من از مشکلی که آن را "نیکویی ظاهری" می نامم رنج می برم. نمی خواهم باعث ناامیدی و اندوه کسی شوم. نمی خواهم هیچ کس حس کند که شبانشان آنها را رد کرده است. تلاش برای جلب رضایت همه کاری است غیر واقع گرایانه، اما من سالها برای این کار تلاش کرده ام. این نشانه ای از تایید طلبی اعتیاد گونه است. این وابستگی به تایید شدن باعث مختل شدن عملکرد صحیح در کلیسا می شود و مستلزم تلاش شخصی بسیار زیادی است و نتیجه چیزی نمی شود جز کلیساهای به هم ریخته و زندگی های بر هم ریخته.

شاید برای ما به عنوان رهبران بد نباشد که گهگاهی در مقابل آئینه بایستیم و نه گفتن را تمرین کنیم. گاهی نه گفتن به فرصت های خوب و نیازهای به جای مردم دور از عقل سلیم به نظر می رسد. آنچه بالاخره آموختم این است که نه گفتن کاری غیر روحانی و از روی بی توجهی و بی محبتی نیست. همانطور که ویلیام می گوید: "مانند همه نه های خوب، نه گفتن های ما خادمین به معنای بله ای است مهمتر."

اگر می خواهم سونامی فرصت ها و گزینه های مختلف و نیاز های افراد مرا در خود غرق نکنند باید بدانم به چه چیزی "بله" بگویم. تا زمانی که بله اصلی را نیافته بودم همیشه اسیر نیازهای فوری مردم و جلب رضایت آنها بودم. زندگی خود را مانند یک درخت فرض کنید. ریشه ها ارزشهای بنیادی هستند

که در زندگیتان وجود دارند. آنها اعتقادات اصلی و بله های عمیق درونیتان هستند. شاخه ها و میوه ها قسمت هایی هستند که واقعاً دوست دارید آنها را در زندگیتان تجربه کنید. اینها آری هایی هستند که با شادی می گویند. ساقه باریکی که این دو را به هم وصل می کند گفتن نه است. اما همین ساقه حامل حیات از ریشه ها به سوی میوه ها است. تنه قسمتی از درخت است که کمترین جذابیت را دارد، ولی پوست درخت از همه قسمت های دیگر درخت زخیم تر است.

به مثالی از زندگی خود عیسی توجه کنید. پس از یک روز خدمت، او زودتر از همه بر می خیزد. به سوی مکانی می رود که بتواند ساعتی را در خلوت با پدر خود سپری کند. شاگردان او را یافته و به او می گویند: "همه به دنبال تو می گردند." این جمله برای رهبرانی که علاقمند هستند دیگران به آنها نیاز داشته باشند خوشایند است. احساس اینکه همه به شما احتیاج دارند می تواند مسموم کننده باشد. دقت کنید که عیسی به سر و صدا و اعتراض مردم نه می گوید و به شاگردان می گوید بیایید به جایی دیگر برویم. (باب اول مرقس را مطالعه کنید).

اگر چه در این متن به وضوح به این موضوع اشاره نشده است، اما تقریباً واضح است که در زمان دعا بله ای مهمتر پیش روی عیسی و شاگردان نهاده شده بود. خلوت او با خداوند آنچه عیسی باید بدان بله می گفت و آنچه که باید نه می گفت را مشخص نموده بود. کمی بعد باز هم می بینیم که عیسی برای استراحت در میانه روز به خلوت می رود. زمانی که مردم به او می رسند کتاب مقدس می گوید: "سعی می کنند مانع از آن شوند که عیسی آنها را ترک کند." اما جواب عیسی بار دیگر به آنها نه است. او به آنها قبلاً گفته بود که باید خبر خوش ملکوت را در دیگر شهرها موعظه کند زیرا به همین منظور فرستاده شده است. (لوقا باب ۴ را مطالعه کنید).

شاید دلیل اینکه نه گفتن برای ما این قدر دشوار گشته این است که هنوز نتوانسته ایم بله اصلی را در زندگی خود کشف کنیم. لحظه ای به این مطلب فکر کنید. خوب است که در زمان تأمل و تفکر از خود بپرسید: "بله بالاتر در زندگی من چیست که می تواند همانند فیلتری در زندگی من عمل کند؟" این بله را یادداشت کرده و به اطرافیان اعلامش کنید. تنها راه کسب شجاعت برای نه گفتن این است که به حفظ ارزشهای خود پای بند باشید. محکم ایستاده و تصمیم بگیرید و هرگز با نظرات متفاوت و متغیر دیگران ارزشهایتان را زیر پا نگذارید.

اگر صبر کنید تا چنین لحظه ای برایتان پیش آید و بعد تصمیم بگیرید مطمئن باشید دچار مشکل خواهید شد. با مشخص نمودن "بله بالاتر" در واقع از پیش مشخص می کنید که به چیزهایی نه بگویید. زمانی که تمام گزینه ها و فرصت های پیش روی خود را می سنجید به آنچه در عمق وجودتان هست توجه کنید و مراقب احساسات درونی خود باشید. ویلیام یوری^۳ پیشنهادهایی جدی در این رابطه برای ما دارد:

"به احساسات خود مانند نشانه هایی بنگرید که به احتیاجات اصلی شما در زندگیتان اشاره می کنند و فکر نکنید که احساساتتان همیشه دشمن شما هستند. احساسات شما می توانند یار و یاور شما باشند تا بتوانید آنچه در زندگیتان می خواهید به آن بله بگویید را مشخص کنید. اما مراقب باشید زمانی که به خاطر آنچه برایتان مهم است محکم می ایستید این کار را به گونه ای انجام دهید که به روابط شما در این میان آسیب نرسد. اطمینان حاصل کنید که به درستی نه را انتخاب کرده اید. اما در عین حال، محترمانه و مؤدبانه با دیگران رفتار کنید."

به یاد می آورم زمانی که چیپ/ینگرام^۴ از چاک سویندل^۵ درخواست کرد که آخر کتابش را پشت نویسی کند. چیپ می گوید: "از او زیباترین، مهربانانه

۳ - William Ury

۴ - Chip Ingram

ترین و با محبت‌ترین نامه را دریافت کردم، هر چند او درخواستم را رد کرده بود. "همیشه با دیگران محترمانه برخورد کنید زیرا آنها افرادی هستند که برای خداوند مهم بوده و شبیه و موافق خداوند خلق شده اند. اما شجاعت این را داشته باشید که به برخی از درخواست ها نه بگویید تا فرصتی برای گفتن آری به بهترین درخواست ها وجود داشته باشد.

بیان‌دیشید و تبادل نظر کنید.

۱. چه مسیرهایی را تا کنون برای آموختن "نه" گفتن پشت سر گذاشته اید؟ آیا هنوز هم در گفتن نه مشکل دارید؟
۲. در چه قسمتهایی گفتن "نه" برایتان دشوار است؟
۳. آیا در خدمت و زندگیتان چیزی وجود دارد که باید انجام آن را متوقف کرده و بدان نه بگویید؟
۴. بله بالاتر در زندگیتان چیست که باید تبدیل به فیلتری برای تصمیم گیری های شما باشد؟

فصل بیست و پنجم

هیاهو را ساکت کنید – هدفونی برای گوش درونی

با هواپیما از شارلوت به سان فرانسیسکو می رفتم. دو کودک سرکش و پر سر و صدایی در ردیفی که نشسته بودم مرا کلافه کرده بودند. والدین آنها در قسمت مسافرتین ویژه شراب می خوردند، در حالی که من در قسمت صندلیهای ارزان قیمت هواپیما بچه داری می کردم. آنچه شرایط را حتی غیر قابل تحمل می نمود کودکی بود که در صندلی جلوی ما تقریباً دو هزار مایل گریه کرد. این مسافرت به معنای خاص کلمه برایم استرس زا و خسته کننده بود. برای اینکه روز خود را از دست ندهم دست به دامان هم سفران همیشگی خود یعنی هدفون هایم شدم. وقتی آنها را از جعبه درشان آوردم می توانستم آهنگ هلوویاه درونم را احساس کنم. این ابزار کوچک مژده فرار از آشفتگی و آشوب اطرافم خبر می دادند.

اگر می خواهم سلامت روحانی خود را حفظ کنم باید به دنبال روشهایی برای حذف سر و صدای اطراف خود باشم تا بتوانم زمانی را در خلوت خود سپری کنم. خود واژه خلوت در من حس آرامش و متانت را تداعی می کند. تقریباً همه افرادی را که می شناسم مشتاق خلوت بیشتر در زندگیشان هستند. در داستانهای کتاب مقدس می بینیم که بسیاری از ملاقات ها با خداوند زمانی رخ می دهد که افراد در تنهایی و در حضور خداوند هستند. (برای مثال ابراهیم، موسی، داوود، عیسی و پولس). زمانیکه موسی برای ملاقات با خدا به بالای کوه رفت خداوند تا روز هفتم هیچ سخنی نگفت. درونمان می دانیم که باید وقت زیادی را در تنهایی به سر ببریم. اما تقریباً انجام این کار برایم دشوار است و این حقیقت باعث شده که تضاد بزرگی در ما ایجاد شود چون دنیای درونیمان نیاز به ارتباط صمیمی با خداوند دارد. واژه های توصیف کننده دنیای درونی ما عبارتند از: زمان تأمل، سکوت و عمق و آرامش. در مقابل آن، دنیای دیدنی و

خارجی ما قرار دارد که واژه های توصیف کننده آن عبارتند از: سریع، آرامشی گذرا و سطحی، سر و صدا و خستگی مفرط.

در اینجا دعایی که درباره این موضوع نوشتم را آورده ام:

"خداوندا اعتراف می کنم که ساکت و آرام ماندن برای من دشوار است. می خواهم صدایت را بشنوم، اما دنیایم آنقدر پر هیاهو است که اغلب از نوجوهای آرام تو غافل می شوم. عجله و فعالیت های زیاد صدای تو را در زندگی ام خاموش می کنند. احساس می کنم ارتباطم با تو قطع شده است. نمی توانم خوب بفهمم که چرا اینقدر آرام ماندن در کنار تو و قرار گرفتن در حضور دشوار است. گاهی احساس می کنم که مانند یک کِشِ پلاستیکی هستم که به شدت کشیده شده است. مطمئن هستم که تشخیص علت این مشکل به سنجش گرایش من به عمل گرایی و ثمر بخش بودنم بستگی دارد. از این موضوع آگاه هستم که قربانی این شرایط و موقعیت نیستم. فقط می خواهم به تو بگویم که به تو نیازمندم و می خواهم این بخش در زندگی خود را تغییر دهم. به من کمک کن تا بودن با تو برایم کافی باشد."

ما همواره اطراف خود را با سر و صدای فراوان پُر می کنیم. به این حالت از زندگی معتاد شده ایم. با وجود فعالیت های بی پایان و سرعت جنون آمیز زندگی و اسارتی که به تکنولوژی داریم جای تعجبی نیست که چرا واژه های سکوت و خلوت برایمان تبدیل به مفاهیمی نامأنوس گشته اند. ما هرگز نمی خواهیم "زمان تلف شده" داشته باشیم. فعالیت و هیاهوی بیش از حد در زندگی می تواند باعث مسمومیت روح و جان ما شود. وقتی نزد دندان پزشک می روید و می فهمید که دندان شما عفونت دارد یکی از جملاتی که می شنوید این است: "کمی استراحت کنید." درست همانند جسم شما که برای تجدید نیرو احتیاج به استراحت دارد نفس شما نیز برای کسب بهبودی از کشمکش های قرن بیست و یکم احتیاج به استراحت دارد. باز هم تاکید

می‌کنم با روشی که اغلب ما در خدمت خود به کار می‌گیریم بودن در خلوت و تنهایی برایمان غریب به نظر می‌رسد. چرا؟ زیرا در خلوت بودن:

- مستلزم ماندن در تنهایی و داشتن آرامش است، در حالی که ما بیشتر عادت به بارور بودن و ثمر بخشی داریم.
- مستلزم شنیدن است، در حالی که ما عادت به سخن گفتن داریم.
- مستلزم سکوت است، در حالی که ما عادت به سر و صدا داریم.
- مستلزم ماندن در آرامش بدون انجام هیچ کاری است، در حالی که ما عادت به زندگی پر مشغله داریم.
- مستلزم توبه درونی است، در حالی که ما عادت به توبه ظاهری داریم.
- مستلزم روبرو شدن با خود واقعی مان است، در حالی که ما عادت داریم ظاهری از خود ارائه دهیم که مردم از ما انتظار دارند.

ریتم زندگی عیسی دقیقاً بر عکس ریتم زندگی و خدمتی است که ما امروزه دنبال می‌کنیم. روزی پس از خدمت در کفرناحوم پس از طلوع خورشید مردم تمام بیماران و دیوزده‌های خود را نزد عیسی می‌آوردند تا آنها را شفا دهد. در واقع "کل شهر" مقابل در خانه‌ای که عیسی در آن بود جمع شده بودند. این قسمت از کتاب مقدس در مورد این روز پر از درخواست و خدمت در زندگی عیسی سخن می‌گوید. صبح روز بعد وقتی هنوز هوا تاریک بود عیسی بر می‌خیزد و خانه را ترک می‌کند. ما از او انتظار داشتیم که وقتی هوا تاریک بود برخیزد و به نیازهای مردم رسیدگی کند و روز پر مشغله دیگری داشته باشد. هر چه نباشد او خداوند است و کارهای بسیاری وجود دارد که باید آنها را انجام دهد. اما زمانی که عیسی آن روز صبح خانه را ترک می‌کند برای انجام خدمت دیگری نمی‌رود، بلکه می‌رود تا در گوشه‌ای با پدر خود خلوت کند.

او تنها سه سال از زندگی خود را در میان مردم خدمت کرد. این زمان برای شروع جنبشی که قرار است تاریخ بشری و جهان را متحول سازد زمان

زیادی نیست. بنابراین ممکن است چنین فکر کنید که استراتژی او این بود که هر روز این سه سال را به سختی کار و تلاش کند. هر چقدر امکان دارد مسافرت کند تعداد زیادی از افراد را ملاقات کند و هر چند بار که فرصتش ایجاد شود موعظه کند. نقشه ای برای کار سازمانش طراحی کند و هر چقدر ممکن است خادم تربیت کند. زمانی که اناجیل را مرور می کنیم همواره گذراندن زمانی در خلوت جزو زندگی اوست. وی در ابتدای خدمت خود زمانی طولانی را برای روزه و دعا و ماندن در تنهایی به بیابان می رود. پس از شنیدن خبر فوت یحیی تعمید دهنده سوار قایق شده و به خلوت می رود. وقتی می خواهد شاگردان خود را انتخاب کند برای دعا و ماندن در حضور پدر به خلوت می رود. در مفهوم خلوت آنچه بیشتر اهمیت دارد فضا است نه مکان. فضایی برای تأمل و دعا و تفکر و گوش سپردن، بودن و ماندن.

توماس مور^۱ چنین می نویسد: "ظرفی که در آن شخصیت و نفس ما تراشیده می شود ظرفی است درونی که توسط تأمل در حضور خداوند و متحیر گشتن از عظمت او خالی شده باشد."

زندگی خود را مانند یک ظرفی فرض کنید. این ظرف پر از فشارها، مزاحمت ها، مسئولیت ها و زندگی پر سرعت است. آنچه مور می گوید این است که تأمل و تفکر در حضور خداوند و فرو رفتن در حیرتی عمیق به خاطر ملاقات با او می تواند روح و روان ما را از همه این چیزها خالی می کند. با رفتن در خلوت است که برای جان ما این امکان فراهم می شود تا خدا را ملاقات نموده و برای خداوند این امکان ایجاد می شود تا کاری را که اراده کرده در وجودمان انجام دهد. زندگی شما دارای فرصت های نامحدودی نیست و رفتن به خلوت است که در زندگی شما فرصت و مجال ملاقات با خداوند را ایجاد می کند. آموختن اینکه چگونه باید ساعتی را در خلوت بگذرانیم همیشه برایمان دشوار بوده است. خود را با این سخنان گری توماس^۲ دلدار می دهیم:

Thomas Moore - ۱

Gary Thomas - ۲

"ما به عنوان افرادی که معتاد به انجام کارهای گوناگونی هستیم و با تمرکز نمودن مشکل داریم نباید انتظار داشته باشیم که بدون کشمکش و سختی بتوانیم وارد آرامش و سکوت شویم. جان ما مشتاقانه برای گریز از این تنهایی و سکوت فریاد بر خواهد آورد."

در سالهای اخیر در حال آموختن این نکته هستم که چگونه می توانم زمانهایی را به خلوت و تنهایی اختصاص دهم. بیشترین تاثیری که بودن در خلوت برای من داشته را می توانم با واژه "آزادی" بیان نمایم. هنری نوون با فصاحت بیشتری کسب آزادی در خلوت را تشریح می کند: "خلوت مکانی است که در آن مسیح ما را به شباهت خود در می آورد و ما را از وسواس های عملی این دنیا آزاد می کند. در تنهایی است که ما در می یابیم ارزش ما بستگی به مفید بودن ما ندارد."

زمانی که وقت بیشتری به خلوت و دعا و تفکر شخصی اختصاص می دهم آشفتگی فکری و پراکندگی ذهنی ام کمتر می شود و از این فریب که ثمر بخشی و پر مشغله بودن مساوی است با مهم بودن آزاد می شوم.

مزمور ۱۳۱ هدفی که در خلوت باید به سویش حرکت کنیم را ترسیم می کند:

"خداوند، دل من متکبر نیست، و نه دیدگانم پر از غرور. خوشتن را به کارهای بزرگ مشغول نمی سازم و نه به اموری که فراتر از حد من است؛ بلکه جان خویش را آرام و خاموش ساخته ام، همچون کودک شیر خورده نزد مادر خود. آری، جان من در اندرونم همچون کودک شیر خورده است." (مزمور ۱۳۱: ۲-۱)

داوود در این مزمور احساس رضایت کامل و مطلق را به تصویر می کشد. هیچ فشار دیوانه واری وجود ندارد. بدون هیچ اجبار و اضطراری شما تنها هستید و روح و جانتان آرام و قرار گرفته است. این همان معنای واقعی خلوت است.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. زمانی که واژه خلوت را می شنوید چه تصویری در ذهنتان نقش می بندد؟ آیا مشتاق اوقات خلوت هستید یا ایده سپری کردن زمانی در تنهایی برایتان دافعه دارد؟
۲. کدام یک از تعاریف خلوت و تنهایی ذکر شده در این بخش برای شما معنی دار بود؟ چرا؟ کدام یک از آنها بیش از همه باعث ناراحتی شما شد؟ چرا؟
۳. اگر می توانستید یک بعد از ظهری را برای خلوتی به جایی بروید کجا را انتخاب می کردید؟
۴. هنری نوون می گوید: "خلوت مکانی است که در آن عیسی ما را اصلاح می کند تا شبیه او شویم و ما را از وسواس های عملی این دنیا آزاد می کند." این جمله را تشریح کنید. معنای آن را بشکافید؟



شرم رهبری من

واقعاً نمی خواستم این فصل را در این کتاب بگنجانم، اما می دانم وقتی که می خواهید دربارهٔ سلامتی روحانی سخن بگویید نمی توانید از سخن گفتن در مورد این موضوع اجتناب کنید. در گذشته وقتی در مورد این موضوع موعظه می کردم و یا در مورد آن می نوشتم احساس زجر و عدم کفایت می کردم. اگر بخواهید خدمت و سفر روحانی مرا در یک نمودار تشریح کنید قسمت های خالی بزرگی وجود خواهند داشت که به دلیل فقدان این عمل روحانی در نمودارها آشکار خواهند شد.

خب اجازه بدهید مستقیماً بروم سر اصل مطلب. من با دعا کردن در زندگی ام مشکل دارم. وقتی در مورد مردانی مانند جیم کیمبالا^۱ می شنوم و

در مورد جلسات دعای کلیسایی او در بروکلین^۲ موضوعاتی را می خوانم، از سویی تحت تاثیر قرار می گیرم و از سوی دیگر ناامید و سر خورده می گردم. می دانم که اغلب برای پیش بردن خدمت و موفقیت در آن تنها به نقشه ها استراتژی ها و مهارتها و روش های خود فکر می کنیم. وقتی شما رهبر هستید همیشه بیش از دیگران مایلید که عمل کنید و بیشترین گرایش برای فعالیت در شما دیده می شود تا به شما احساس اهمیت و مفید بودن دست دهد. اما آنچه دعا را ارزشمند می سازد صبر کردن، تفحص و شنیدن و تمیزی است که در حین دعا انجام می شود. می دانم که از لحاظ الهیاتی این احساس صحیحی نیست، اما اغلب افراد در دعا احساس منفعل بودن می کنند. با اینکه زندگی دعایی من آن چیزی نیست که من مد نظر دارم، اما نسبت به گذشته بسیار تغییر کرده است. روزی را به می آورم که زندگی دعایی ام شروع به تغییر کرد. پنج شنبه بود. به یاد دارم که روز پنج شنبه بود چون پنج شنبه ها آگهی برنامه های کلیسای ما چاپ می شد.

پشت میز کار نشسته بودم و متنی از کتاب مقدس که بارها و بارها خوانده بودم را توجهم را جلب کرد. آن بخش از زندگی عیسی که وی شروع به پاکسازی هیكل می کند را می خواندم. لحظه ای صحنه را تصور کنید. شاگردان با دهانی باز و چشمانی گشاده از روی تعجب در آنجا ایستاده بودند. می توانم تصور کنم که تعدادی از آنها با خود چنین می گفتند. "آیا این کمی زیاده روی نیست؟ شاید یکی از آنها به دیگری می گفت: "این کار شهرت عیسی را خدشه دار می کند." شاید یهودا از اینکه عیسی چنین کاری می کرد خجالت زده شده بود و دیدن این صحنه ها باعث شرمندگی اش می شد.

صحنه ای را تصور کنید که در آن عیسی به طریقی که گویی مالک آن مکان است (واقعاً هم بوده اما آنها نمی دانستند) وارد هیكل می شود، شروع به واژگون کردن میزها نموده و یقه افراد مختلف را می گیرد و به آنها می گوید که اجازه ندارند در هیكل داد و ستد کنید. به صورت آنها نگاه می کند و به آنها

می گوید که هیکل را ترک کنند. اما ملایمت و مهربانی عیسی کجا رفته بود؟ چرا اینقدر خشمگین شده بود؟ زیرا آنها از خانه او برای هدفی به غیر از آنچه برایش بنا شده بود استفاده می کردند. خانه او تبدیل به مغاره دزدان شده بود.

پره‌های پرندگان در هوا پخش می شود و سکه ها بر زمین می ریزد. آرامش هیکل تبدیل به هیاهو و آشوب می شود و عیسی آنها را سرزنش می کند و می گوید: "اینجا بیشتر شبیه به مرکز خرید است تا هیکل خدا و تاکید بیشتر بر خرید و فروش است تا بر دعا." هر کدام از فروشندگان به شدت حق خود می دانستند تا اجناس خود را به هیکل ببرند و این گونه کار خود را توجیه می کردند. در واقع، آنها خدمتی قانونی به مردم ارائه می دادند. آنها بر افرادی که برای گذراندن قربانی به هیکل می آمدند حیوان می فروختند. صرافان نیز دلیل خود را برای بودن در آنجا داشتند. آنها چنین از خود دفاع می کردند: زمانی که مردم برای پرداخت مالیات به هیکل می آیند باید از سکه های رایج در اورشلیم استفاده کنند. پس به مکانی برای تبدیل پول خارجی خود به پول رایج احتیاج دارند. اما آنها با گرفتن سود اضافی از مردم هیکل را تبدیل به مکانی برای کسب درآمد کرده بودند. بازرگانان و صرافان قرن اول در هیکل حضور داشتند، اما آنها روح هیکل را در خود نداشتند. هدف آنها بدست آوردن سود بود، نه تسهیل مراسم دعا؛ و اولویت داد و ستد مالی بود، نه برکت و مسائل روحانی.

جالب است که عیسی اجازه نخواهد داد هیچ کالایی در هیکل خرید و فروش شود. کاری که این افراد انجام می دادند بی احترامی به مکانی بود که به ملاقات خدا با مردم اختصاص داشت. آنچه اولویت بود جای خود را به مسائل بی ارزش و ثانویه ای داده بود. عیسی آنها را ملامت کرده و می گوید: "خانه خدا باید به محلی برای عبادت معروف باشد." دعا مانند ضربان قلب برای یک خدمت خدا محور و سالم است.

دقت کنید که عیسی هنوز نگفت که خانه او باید خانه موعظه، تعلیم یا پرستش یا خدمت یا برنامه های مختلف خوانده شود. روح القدس توجه مرا به سخنان عیسی جلب نمود. "مگر نوشته نشده است که خانه من خانه دعا برای همه قومها خوانده خواهد شد." لیست برنامه های کلیسایی که بر روی میز کارم بود را برداشتم. آن را مرور کردم تا ببینم چند فعالیت در طول هفته داریم. لیست ما پر از برنامه های خدمتی، کلاس ها و جلسات مختلفی بود. ما کلیسایی با خدمات گوناگون بودیم و به خود افتخار می کردیم، اما به یاد می آورم که با خود چنین فکر کردم هیچ کس به ما نخواهد گفت که کلیسای ما خانه عبادت است.

سپس روح القدس نور خود را در زندگی شخصی من تاباند. فکر بعدی که به سراغم آمد باعث آزردهی روحم شد. هیچ کس مرا هم مرد دعا نخواهد خواند. از وضعیت خود توبه کردم. می دانستم که در این میان چیزی باید تغییر کند. واقعاً نمی دانستم که چگونه باید زندگی دعایی ضعیف و مریض خود را تغییر دهم. بنابراین شروع به خواندن کتابهای مختلفی نمودم. با خواندن برخی کتابهای خوب گذشته و برخی از کتب معاصر برای این کار تشویق شده و تحت تاثیر قرار گرفتم. خداوند کم کم اشتیاقم را برای دعا شدیدتر نمود. وقتی به آن روزها نگاه می کنم می توانم به شما بگویم که اشتیاقم برای دعا بسیار بیشتر شده است. امثال می گوید:

"همنشین حکیمان حکیم گردد، اما رفیق جاهلان زیان بیند." (امثال

۳:۱۰)

زمانی که این کتابهای حکیمانه را می خواندم به طریقی من نیز با این حکیمان در دعا بودم، با آنان مشورت می کردم و نتیجه کار این شد که من نیز در راه خود برای داشتن وقت های دعایی حکیم تر گشتم. در این دوره دریافتم که چقدر دعاهایی که در کتاب مقدس آمده با دعاهایی که ما امروزه در کلیسا انجام می دهیم متفاوت است. خوب است خودتان شخصاً و به همراه تیم خدمتی تان زمانی را به مطالعه دعای پولس در افسسیان ۳:۱۴-۲۱ و

کولسیان ۹:۱-۱۴ اختصاص دهید. در حالی که خداوند قلب مرا از درون در این زمینه تغییر می داد می دانستم که باید تغییراتی نیز در دعا‌های خود ایجاد کنم و اجازه دهم که دعایم تبدیل به اولویت زندگی و خدمت من شود. بنابراین شروع به قرار دادن وقتی برای دعا در برنامه های روزانه خود کرده و بر انجام آنها بیش از گذشته تاکید کردم. روشی را ابداع کردم که در آن خداوند به وسیله دعا شخصیت مرا تغییر دهد و به آنچه خداوند در قلب من انجام می دهد قوت ببخشم.

دعا را جزو برنامه های اصلی کلیسایی قرار دادم. از آن پس دعا دیگر یکی از اولویت های جلسات خادمین بود و نه صرفاً روشی برای شروع و پایان این جلسات. تیمی متشکل از افراد مورد اطمینان تشکیل دادم که به طور جدی برای من شفاعت می کردند. به طور هفتگی در زمان صرف ناهار با آنها ملاقات می کردم تا بتوانیم با یکدیگر وقتی را در دعا بگذرانیم. همچنین شروع به انجام دعا‌هایی نمودیم که در حال قدم زدن انجام می شد. در خیابانهای شهر راه رفته و دعا می کردیم. برخی شبها را با گروه های کوچکی در دعا می گذراندیم. نمی دانم قرار دادن دعا بعنوان بخش مهمی در زندگیتان برای شما چه حسی دارد، اما می دانم که قرار دادن این ساعات برای رفتن به حضور خداوند در برنامه هفتگی ام باعث ایجاد تغییر در اشتیاقم به دعا گشت. مهم ترین نتیجه این کار اختصاص وقتی در میان فعالیت های هفتگی برای بودن و ماندن در حضور خداوند بود.

به مرور زمان دعا تبدیل به بخشی طبیعی از زندگی من شد. از حالت معامله گرایانه و شریعتی وار آن کاسته شد و بیشتر به روشی برای ارتباط تبدیل گشت. تفاوتی که ایجاد شد همانند تفاوتی است که یک کودک از پدر خود چیزی می خواهد و زوجی که عمیق ترین احساسات درونی خود را با یکدیگر در میان می گذارند. وقتی تمرکز خود را بیشتر به پیروی از مسیح قرار دادم و نه به دنبال نمودن روشهای خدمتی، دعا‌هایم تبدیل به ریسمانی ارتباطی شد که تاثیر آن بر تمام ساعات روزم نمایان گشت. کم کم دعایم

تبدیل به ارتباط و مشارکت دائمی با فردی شد که بیش از هر کس دیگر در زندگی برایم اهمیت داشت.

بیان‌دیشید و تبادل نظر کنید.

۱. عیسی گفت: "خانه من خانه دعا خوانده خواهد شد." او می خواهد که خانه او چنین آوازه ای داشته باشد. خدمات شما به چه چیزی معروف هستند؟ خود شما به چه چیزی معروف هستید؟
۲. سفر خود را در راه ارتقای زندگی دعایی چگونه تشریح می کنید؟ دعا‌های خود را در سه ماه گذشته چگونه تشریح می کنید؟
۳. در زندگی شخصی شما چه چیزی باعث کم شدن ساعات دعا‌تان می شود؟
۴. چه اقداماتی می توانید انجام دهید که دعا تبدیل به اولویتی مهم در خدمت‌تان شود؟



فروتنی و غرور

مدتی است که نشسته ام و بر صفحه نمایش کامپیوتر خیره شده ام. با مشکلی فراتر از مانع نویسنده^۱ برخورد کردم. من در واقع گیج شده ام. می دانم امکان ندارد بدون اشاره به صفت فروتنی درباره ویژگی های روح و روانی سالم سخن گفت، اما از سویی دیگر من خود را نیز خوب می شناسم و می دانم که در زندگی چقدر مغرور بوده و حتی اکنون هم هستم. این صفت به مدت ۵۰ سال همراه همیشگی من بوده است. به خوبی می دانم و با چهره تاریکی رهبری آشنایی دارم.

مدتی پیش کتاب کوچک/ندرو موری با نام فروتنی را می خواندم. زمانی که به نوشته های او می اندیشم دو حقیقت متضاد مرا غمگین می سازد. اولین

حقیقت این است که چقدر واژه فروتنی در زندگی و تعالیم عیسی صفتی متداول بود. سخنان اول او در موعظه سر کوه درباره مسکینان (فروتنان) در روح بود و صلیب نقطه اوج تجلی فروتنی وی بود. و دوم اینکه امروزه چقدر کم درباره فروتنی موعظه می شود. چقدر کم آن را در زندگیمان بکار می بریم و سپس خودم را ملامت کردم. آخرین باری که در یک سایت اینترنتی موضوعی در مورد فروتنی خوانده اید کی بوده است؟ یا آخرین باری که در یک کنفرانس با این موضوع شرکت کرده اید یا موعظه ای را در این باره شنیده اید کی بوده است؟ موری چنین می گوید: "اگر کفاره گناهان ما بعلت فروتنی مسیح محقق شد که این خود یک سر است، بنابراین سلامتی و قوت زندگی روحانی ما نیز باید کاملاً به قرار گرفتن این فیض در اولویت زندگیمان متکی باشد." دقت کنید که او هیچ اشاره ای به بزرگی خدمت و قدرت تاثیر گذاری شما نمی کند. بلکه او می گوید که سلامت و قوت زندگی روحانی ما بستگی به فروتنی ما دارد.

زمانی که می خواهید به رهبری بالغ تبدیل شوید حتماً باید درسهای سخت اما پرباری را پشت سر بگذارید. یکی از دروسی که باید بیاموزید این است که شادی واقعی در بالا رفتن شما نیست، بلکه در درونتان و نسبت به خود و نفستان است. رضایت واقعی زمانی حاصل می شود که شما هیچ باشید تا عیسی بتواند همه چیز در زندگی شما باشد. یک شب جان و مارگریت مکس ول میزبان گروهی از شبانان بودند که از تمام نقاط کشور گرد هم آمده بودند. در آخر شب جان کمی درباره آنچه اخیراً فکرش را مشغول نموده بود سخن گفت. قسمت اعظم سخنرانی وی درباره فروتنی بود. او به این نکته اشاره نمود و گفت: "افرادی که دارای استعداد رهبری هستند یک ویژگی خوب در زندگیشان دارند و آن این است که آنها مسائل را قبل از دیگران می بینند. آنها می توانند شرایط را بهتر از دیگران بسنجند. آنها اغلب افرادی هستند که زودتر از همه در می یابند که چه کاری باید انجام شود. نسبت به دیگران در این قسمتها برتری دارند. اما جان پس از آن به این نکته اشاره می کند که رهبران

فروتن که از سوی خداوند خوانده شده اند از برتری و مزایای خود سوء استفاده نمی کنند. آنها افراد را کنترل نمی کنند. آنها خود را بر نمی افرازند."

اکنون ما به قهرمانانی نیازمندیم که دارای همان ویژگی ها باشند که عیسی درباره خود می گوید: "زیرا که حلیم و افتاده دل می باشم." خطری که فروتنی ما را به عنوان یک رهبر به ظرافت تحت تاثیر خود قرار می دهد این است حال که ما از سوی خداوند این فیض را دریافت نموده ایم پس می توانیم دیگران را تحت تاثیر خود قرار داده و باعث بیداری های جدید شویم. افراد به ایده ها و سخنان ما واکنش نشان می دهند. آنها ما را دنبال می کنند. کارها پیش می رود و افراد از ما پیروی می کنند. همین خصوصیت ممکن است برای فکر و قلبتان مشکل ایجاد کند و چنین تفکری در ما ایجاد کند که همه این کارها مربوط به ما و به خاطر ما است.

آنقدر تحت تاثیر موفقیت قرار می گیریم که گاهی فراموش می کنیم آنچه مردم را جذب می کند لزوماً آن چیزی نیست که خدا می پسندد و برایش جذاب است. فراموش می کنیم که او به اندازه هدف به وسیله نیز اهمیت می دهد. نمی خواهم چنین چیزی بگویم، اما از اصول روحانی منحرف گشته ایم. هر چه موفقیت و ثمر بخشی بیشتری در زندگی خود تجربه کنیم و سوسه ها نیز به همان اندازه بزرگتر می شوند. موفقیت و تحسینی که در پی موفقیت دریافت می کنید برایتان به مثابه آزمون سنجش فروتنی خواهد بود. نتایج تحقیقات جیم کالینز^۲ نیز بر این حقیقت تاکید می کند. وی در کتاب خود اولین مرحله از افول و سرایشی روحانی را چنین می نامد: "ظهور موفقیت و گستاخی."

"مرحله اول زمانی اتفاق می افتد که افراد به محض موفقیت مغرور می گردند و آن موفقیت را عنوانی برای خود می دانند و فراموش می کنند که در واقع چه عواملی باعث کسب این پیروزی شده اند." این واژه ها هم برای

رهبران روحانی و هم برای مدیران شرکت ها صادق است. زمانی که تکبر خود را در خدمتی نمایان می سازید چند نشانه به همراه خواهد داشت:

- خدمت بیشتر حول محور دید و رویای رهبر می چرخد تا خود عیسی.
 - حضور دعا در خدمت این افراد مشاهده نمی شود.
 - بدست آوردن موفقیت بیشتر از ساکن شدن در مسیح برای افراد اهمیت پیدا می کند.
 - افراد تیم هر چه مفیدتر باشند از جایگاه مهمتری برخوردار می گردند و با آنها ابزار گونه برخورد می شود.
 - همواره روح رقابت و مقایسه در این خدمات مشاهده می شود.
- در ادامه برای مقابله با خصوصیات بالا به چند راهکار عملی برای کسب و حفظ فروتنی در خدمتman اشاره می کنیم.

- عیسی را در جایگاه نخست قرار دهید. درباره او سخن بگویید. زمانی که دید و رویای خود را با افراد در میان می گذارید همیشه در سخنان خود عیسی و جلال دهید و به او اشاره کنید. همان طور که یحیی تعمید دهنده می گوید: "او باید ارتقا یابد و من کوچک شوم" (یوحنا ۳: ۳۰).
- به طور مرتب به خود یادآوری کنید که کلیسا متعلق به شما نیست و خدمتی که انجام می دهید خدمت شخصی شما نیست. ما شبانان و خادمین هستیم و عیسی مالک و صاحب هم کلیسا و هم خدماتمان است.
- سعی کنید بیشتر دیگران را تحسین کنید و از خود تعریف و تمجید نکنید. سلیمان نیز به وضوح ما را برای انجام این کار تشویق می کند. "بگذار دیگری تو را بستاید، نه دهان خودت؛ غریبه ای، نه زبان خودت" (امثال ۲۷: ۲).
- زمانی که روح القدس نور خود را بر غرور و خودخواهی درون شما می اندازد به آن توجه کنید و به تفتیش درونی خود اهمیت دهید.

- بیشتر به دیگران توجه کنید تا به خود. از افراد در مورد زندگیشان سؤالاتی بکنید. از افراد بخواهید داستان زندگی خود را برایتان شرح دهند.
- همواره فیض را در زندگی خود به یاد داشته باشید. به یاد داشته باشید که خداوند شما را دوست دارد.
- طوری رفتار نکنید که گویی فراموش کرده اید که خداوند شما را دوست دارد و شما را نجات داده و برگزیده تا در خانواده الهی او باشید.
- لحظه ای برگردید و اجازه دهید این حقیقت در وجودتان ریشه بدواند که خداوند خالق، شما را برگزیده است.
- از افرادی برای سنجش غرور خود کمک بخواهید. به تعدادی از افراد که به آنها اعتماد دارید بگویید تا شما را کمک کنند تا وقتی که نشانه هایی از غرور و تکبر در شما می بینند، نه تنها اجازه داشته باشند که به شما گوشزد کنند، بلکه شما به آنها اصرار کنید تا بیایند و خطر را به شما اعلام کنند. این افراد کمک خواهند کرد که نقاط تاریک زندگیتان آشکار شده و رهبر بهتری برای خداوند باشید چون از سرنگونی کشتی خدمتی تان در زندگی شما جلوگیری خواهند کرد.

هر وقت بحث فروتنی پیش می آید به یاد شبان جوزف می افتم. کاش می توانستید او را ببینید. او در کلیسای کوچکی در یک کشور آفریقایی خدمت می کند. حدود ۷۵ نفر در یک کلبه گلی که آن را کلیسا می نامند جمع می شوند. علاقه و اشتیاق شبان ژوزف به گونه ای است که به دیگران نیز سرایت کرده است. او به جماعت خود اهمیت می دهد و کارگاه کوچک آجری راه انداخته و به زنان روستای خود یاد می دهد که چگونه از باغچه خود مراقبت کنند. جماعت کوچکی که او اداره می کند مدرسه ای دارند که ۲۵۰ شاگرد در آن تحصیل می کنند. او و همسرش ۲۳ بچه یتیم را به فرزند خواندگی پذیرفته اند. شبان جوزف هرگز کتابی نخواهد نوشت. او احتمالاً در هیچ کنفرانسی سخن نخواهد گفت و ممکن است چند مایل بیشتر از مکان

زندگیش سفر نکند. هرگز در این دنیا معروف نخواهد شد، اما زندگیش عمیقاً در عیسی ریشه دوانیده و عیسی مرکز زندگیش است و همین کافی است.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. چرا فکر می کنید امروزه ما موعظه و تعالیم کمی درباره فروتنی می شنویم؟
۲. چه کسی برای شما الگوی فروتنی بوده است؟ در زندگی او چه چیزهایی را دیده اید که سندی بر فروتنی او می دانید؟
۳. جان مکسول می گوید: "رهبرانی که از سوی خداوند خوانده شده اند از برتری و استعداد های خود سوء استفاده نمی کنند." این جمله در زندگی و خدمت شما چه معنایی دارد؟
۴. کدام یک از ۵ نکته ای که بعنوان نشانه های غرور اشاره کردیم در خدمت شما وجود دارند؟



هرگز نقاط تاریک درونتان را فراموش نکنید.

فساد کلمه ای است که امروزه زیاد از آن استفاده نمی کنیم. گویی کلمه ای قدیمی با لبه های تیزی است که باعث آزار ما خادمین می شود. با گذشت زمان سعی کرده ایم تا لبه های تیز مفهوم ایمان را برای خود نرم کنیم و بیشتر بر اینکه مردم می توانند چه کاری انجام دهند تمرکز می کنیم تا اینکه آنها که هستند و که بودند. بیشتر درباره تغییرات زندگی و نجات صحبت می کنیم، ولی بسیار کم درباره فساد و تاریکی قلب خود سخن می گوئیم. واقعاً باور داریم که یکی از ابزار دستیابی به سلامت روحانی این است که هرگز فراموش نکنید چه نقاط تاریکی در قلبتان وجود دارد. همواره باید بتوانید بین اشتباهات و نقاط ضعف خود و نیز برکات و نقاط قوت خود تعادل ایجاد کنید. من بیش از تصورم برکت یافته هستم و اما به همان اندازه دارای نقاط ضعفی هستم که نمی توانم از آن چشم پوشی کنم. با وجود آنکه نجات یافته ام و

انسانیت کهنه ام مصلوب گشته است، اما هنوز در دنیای سقوط کرده ای زندگی می کنم و با فریب های نفسم هر روزه می جنگم. ۴۰ سال است از عیسی پیروی می کنم. ۳۰ سال از این ۴۰ سال را در خدمت او بوده ام، اما هنوز از اینکه چقدر قلبم می تواند تاریک باشد شگفت زده و خجالت زده می شوم. متعجبم که می توانم هنوز به سوی طمع، حرص، قضاوت، نادرستی و تکبر کشیده شوم. در ۵ سال اخیر بسیاری از کُتب کلاسیکی که برای بنا نمودن یک زندگی روحانی سالم نوشته شده است را بررسی کرده ام. یکی از تفاوت های بارزی که در این کتب قدیمی و ادبیات معاصر مسیحی می بینم موضوع فساد است.

رهبران مسیحی که قبل از ما زندگی می کردند بسیار بیشتر از ما به موضوع فساد و تفتیش تاریکی درونی خود پرداخته اند تا ما. این قهرمانان ایمان ظاهراً بیشتر از ما آگاهی داشتند که چقدر می توانند منفی باشند و اشتباه کنند و در نتیجه هرگز به خود اعتماد نداشتند. امروزه در مورد تفتیش خود و کشف نقاط قوت وجودمان برای انجام کارها بسیار می شنویم، اما چیزی که باید به یاد داشته باشیم پتانسیل ما تنها برای کارهای مثبت نیست، بلکه من این قوت را دارم که زندگی خانواده ام را از هم بپاشم. من همچنین این قوت را دارم که کلیسا را به دو قسمت تقسیم کنم و تفرقه بیاندازم. من حتی این پتانسیل را دارم که نام مسیح را بی حرمت سازم.

خداوند در طول تاریخ همواره نقاط تاریک و فاسد قوم خود را به آنها یادآوری می کند. در کتاب تثنیه زمانی که خداوند در مورد این مطلب با قوم اسرائیل سخن می گوید پنج بار به آنها یادآوری می کند که در مصر اسیر بودند و خداوند آنها را نجات بخشیده است. پس از هر بار یادآوری، او فرمانی را به آنها می دهد که آنها باید اطاعت کنند. اما نقطه آغاز این فرمانها این بوده که آنها به یاد بیاورند که بوده اند. "بیاد آورید که در مصر اسیر بودید و اکنون سبت را نگاه دارید. به یاد آورید زمانی که در مصر غلام بودید، پس هر گاه یکی از برادران عبرانی شما به شما فروخته می شود و زمانی که می خواهید او را آزاد

کنید تا از نزد شما برود تهیدست روانه اش نکنید. به یاد آورید که شما هم در مصر برده بودید، بنابراین قربانی اختیاری دستان خود را برای خداوند بگذارانید. به یاد آورید که در مصر برده بودید و با یتیمان و غریبان و بیوه زنان با انصاف برخورد کنید. به یاد آورید که در مصر برده بودید پس وقتی که محصول خود را برداشت می کنید کمی از آن نیز برای غریبان و بیوه زنان و یتیمان باقی بگذارید. خداوند به آنها چنین می گوید به یاد داشته باشید و فراموش نکنید که چگونه خشم یهوه خدایتان را در بیابان برانگیختید. از روزی که از سرزمین مصر بیرون آمدید و تا به اینجا رسیدید پیوسته به خدا عصیان ورزیده اید."

این عبارت مرا شوکه می کند "به یاد داشته باشید و فراموش نکنید." هرگز فراموش نکنید که مستعد انجام چه کارهایی هستید. هرگز فراموش نکنید که چقدر آسان می توانید سرکشی و طغیان کنید. هرگز فراموش نکنید که همواره پتانسیلی برای انجام شرارت دارید. زمانی که اشعیا خداوند را در جلال خود ملاقات نمود واکنش اولیه او این بود: "وای بر من که هلاک شدم که چه مرد ناپاک لبی هستم و در میان قومی ناپاک لب ساکن هستم." اما خبر خوش این است که خداوند او را از خود نراند و او را توبیخ نکرد، بلکه فرشته ای را فرستاد تا او را پاک گرداند و سپس او را مأمور نموده، به نزد قوم فرستاد. خداوند به خاطر طبیعت سقوط کرده من شگفت زده نمی شود و خود را از من دور نمی سازد و با وجود تیرگی هایی که در قلبم وجود دارد قادر است از من استفاده کند.

در چند سال اخیر چندین بار روزه های بلند مدت داشته ام. وقتی مردم می بینند که شما در روزه های بلند مدتی هستید کنجکاو می شوند که چه اتفاقی افتاده است. همیشه می خواهند بدانند که آیا مکاشفه ای خاص از خداوند دریافت نموده اید یا برای تصمیم مهمی هدایت مشخصی می طلبید و اغلب جوابی که به آنها می دهم باعث ناامیدی آنها می شود. تنها و مهمترین نتیجه ای که این روزه و دعا برای من داشته در ارتباط با طبیعت سقوط کرده و فسادی بوده که در وجودم قرار دارد. در طول این روزه ها خداوند مرا تحت

جراحی خود قرار داده است. او نور خود را بر قسمت‌های سقوط کرده و شکسته وجود من افکنده و در آنها عمل نموده است. این کار او اگر چه فشارزا و دردناک بوده ولی نتیجه نیکو و مفیدی به بار آورده است. زمانی که همواره ضعف وجود خود را به یاد می آورم به من کمک می کند تا فروتن باقی بمانم و بر خداوند متکی بمانم.

فرانسویس فنلن^۱ چنین می گوید: "هر چه بیشتر به خداوند نزدیک می شوید باعث می شود تا چیزهای منفی تری از قلبتان برای شما آشکار شود." این نکته ای منفی نیست چون خداوند اجازه می دهد تا اعتماد بر خود را از دست بدهید. زمانی که بتوانید به فساد درونیتان بدون اضطراب و ناامیدی نگاه کنید و بر آن واقف باشید موفقیت بسیاری را بدست آورده اید و می توانید با آگاهی از این مطلب تنها بر خداوند تکیه کنید. همچنین دریافتم زمانی که از نقاط منفی و فساد درون قلبم آگاه می گردم این امر به من کمک می کند تا بدنبال پاسخی مناسب برای اعمالم باشم. همه رهبرانی که از سوی خداوند خوانده شده اند و دارای این خواندگی هستند می دانند که نمی توانند به خود اعتماد کنند. زمانی که تاریکی های درون قلبم را می بینم این آگاهی دردناک به من هشدار می دهد که چقدر به تفتیش و تعادل در زندگی ام احتیاج دارم.

من در زندگی ام به افرادی احتیاج دارم که سوالات سختی از من بپرسند. به افرادی که مرا به خوبی بشناسند. هم خوبیها و هم بدیها و هم زشتی های مرا بدانند و در هر صورت به من محبت داشته باشند و نترسند که مرا به سوی استانداردهای رهبری الهی سوق دهند. عملکرد افراد باعث می شود که از دیگران کمتر انتقاد کنم و بیشتر محبت کنم. حداقل برای من که این جور بوده. هر چه بیشتر به طبیعت سقوط کرده خود واقف می شوم به فیض خدا بیشتر پی می برم و شگفت زده می شوم و تشویق می شوم تا دیگران را محبت کنم و آنها را به شکل متفاوتی ببینم و با آنها رفتار کنم.

وقتی که من می دانم در درون خود که هستم، چطور می توانم خود را در جایگاه قضاوت بر علیه کسی قرار دهم و از او انتقاد کنم و قضاوت نمایم. گهگاهی می شنوید که افراد در مورد قبول مسئولیت کارها سخن می گویند. این مضمون بیشتر درباره متعهد بودن در وظایف است. آنچه در این مفهوم مهم است صداقتی است که باید درباره خود داشته باشید. اکنون زمان آن رسیده تا مسئولیت کارهای خود را بپذیرید و نسبت به نقاط ضعف و قوت خود آگاه باشید و مسئولیت افکار و کارهای خود را به عهده بگیرید. به طبیعت سقوط کرده خود واقف باشیم و در مورد تاریکی که هنوز در وجود ما ساکن است صادق باشیم. با این کار به سلامت روحانی بیشتری دست خواهیم یافت.

بیاندهشید و تبادل نظر کنید.

۱. واژه فساد را چگونه تعریف می کنید؟ چقدر در کلیساهایی که عضو آن هستید در مورد فساد تعلیم داده شده است؟
۲. خداوند گفته است: "پس به یاد آور و فراموش نکن که چگونه خشم پیهو خداوند خود را در بیابان جنبش دادی و از روزی که از سرزمین مصر بیرون آمدی به خداوند عصیان ورزیدید." چرا خداوند می خواست که قوم اسرائیل همواره به یاد داشته باشند که او را خشمگین کردند؟
۳. به نظر شما آیا خوب است که ما همواره از نقاط تاریک خود واقف باشیم و آن را به یاد آوریم؟ اگر چنین است چگونه می توانیم این کار را انجام دهیم؟
۴. در این فصل این جمله که: "آگاهی از فساد درونیم به من کمک می کند تا بتوانم پاسخگوی اعمالم باشم" چگونه صحت پیدا می کند؟



درسی ارزشمند از الکلیان گمنام

انجام آزمون های پزشکی و تحصیلی کار آسانی نیست. وقتی دکتر از ما می خواهد که بر روی تخت معاینه دراز بکشیم می دانیم که تجربه راحت و دلپذیری در انتظارمان نیست. اما در عین حال می دانیم که این کار لازم است. هم امتحانات آخر ترم و هم معاینات پزشکی هر دو با یک هدف صورت می گیرد و آن این است که بتوانند به حقیقتی در مورد ما دست یابند و هم تصویری صحیح از آنچه بر ما می گذرد داشته باشند. تشخیص صحیح پیش شرطی برای دریافت درمان درست است. در نسلهای پیش از ما ایمانداران عملی انجام می دادند که به آن "تفتیش خود" می گفتند. (گاهی به این عمل آزمایش وجدان نیز می گفتند). این کار تفتیش عملی بود که شخص در آن بر روی تخت معاینه روحانی قرار می گرفت و اجازه می داد روح القدس درون او را تفتیش و تفحص کند و شرایط روحی او را بیازماید.

به نظر من اکثر ایمانداران تفتیش روحانی خود را چیزی همانند معاینات پزشکی و یا دندانپزشکی می دانند. یعنی من می دانم که باید بروم. می دانم برای اینکه بتوانم سلامتی خود را حفظ کنم باید به طور مرتب به نزد پزشک بروم، اما براحته می توانم به خاطر مشغله های زیاد وقت ملاقات خود با پزشک را لغو کنم و یا شاید هم کار ضروری تری دارم که در روز ملاقات با آن روبرو می شوم و آن را به رفتن مطب ترجیح می دهم. حقیقت این است که نرفتن راحت تر است و می توانم لغو ملاقات را به نوعی توجیه کنم. می توانیم به تفتیش روحانی خود نیز واکنشی مشابه نشان دهیم. همیشه موضوعات مهمتری وجود دارند که فکر خود را با آن مشغول کنیم. اما نسلهای گذشته از پیروان واقعی مسیح این عمل را به طور مرتب انجام می دادند.

جاناتان /دواردز^۱ کشیش معروف قرن هجدهم اصولی را نوشته که در کل دوران عمرش به آنها پایبند بوده است. زمانی که شروع به نوشتن این اصول کرد تنها یک سال از ایمانش می گذشت و ۱۸ ساله بود. او این اصول را تصمیماتی می خواند که برای نظم بخشیدن به زندگیش برای رسیدن به قدوسیت کمک می کرد. او از این اصول برای تفتیش خود استفاده می کرد. این اصول به چگونگی پیروی از خدا، چگونگی مدیریت زمان و ارتباط با دیگران و چگونگی مراقبت از جسم اشاره می کرد. این اصول کمک می کرد تا او در زندگی روحانی خود هدفی داشته باشد و آن هدف این بود: طوری زندگی کند که در آن پشیمانی و ناامیدی وجود نداشته باشد.

او متعهد شد که همواره از روح القدس بپرسد و بخواهد که قلب و وجودش را تفتیش کند و به او کمک کند تا به تصمیماتی که گرفته پایبند بماند. او با خود عهد بست که به طور هفتگی این اصول را در زندگیش مرور کند و از آنها بعنوان وسیله ای برای حفظ سلامت و بقای روحانی خود استفاده کند. او آنقدر می خواست تفتیش خود را به طور آگاهانه انجام دهد که در تصمیمات و راه حل های خود روشهای بسیار اساسی و بنیادی اتخاذ نمود. برای

مثال، وی در این اصول در مورد نحوه برخوردش با گناه می نویسد: "مصمم هستم که هر گاه گناه و عملی شرارت بار در زندگی ام آشکار شد خود را تفتیش نموده و سعی کنم که به عقب برگردم و ریشه اصلی آن را پیدا کنم. به عبارتی دیگر او گناه خود را بر تخت معاینه قرار داده و به کمک روح القدس آن را پیگیری می کند تا زمان شروع و دلیل شروع آن را بیابد. گاهی در پشت فساد و گناه من ریشه عمیق تری وجود دارد. /ستین لاورسون^۲ در مورد کتاب *جانانان/دواردن* در مورد سر سختی و مقاومت او چنین می نویسد: "زمانی که *دواردن* در زندگیش گناهی را کشف می کند او خود را متعهد می داند و مجبور می سازد تا رد آن گناه را تا مبدأ اصلیش پیدا کند. برای وی تغییر رفتار و اخلاق تنها کافی نبود. برای دست یابی به قدوسیت، او باید گناه خود را ریشه یابی می کرد تا بتواند سر چشمه گناهی که در وجودش بود را از بین ببرد یعنی انگیزه هایش را."

در عصر حاضر سازمانهای مختلف بازپروری مانند "معتادین گنام" و "الکلین گنام" و سازمانهای دیگر به قدرت و اهمیت تفتیش و آزمودن خود پی برده اند. چهارمین قدم سازمان الکلین گنام چنین است: "مالیستی موشکافانه و جسورانه از آنچه حقیقتاً هستیم تهیه می کنیم." دوست من جان بیکر^۳ موسس سازمان جشن/حیا^۴ است. او انگشت خود را حداقل بر یکی از نکاتی که همواره باعث بیزاری من از تفتیش خود بوده می گذارد. "زمانی که شما تصمیم به تمیز کردن کمد خود می گیرید چیزهایی را می یابید که ممکن است در گوشه کمدتان برای سالها افتاده باشند. وقتی این چیزها را بیرون می آورید حتی ممکن است بوی بد آنها تمام خانه تان را در بر گیرد، اما چه چیزی باعث شده که این وسایل در آن گوشه باقی بمانند؟ دلیل آن این است که همیشه به آن بی توجهی کردید زیرا فکر تمیز کردن کمدتان برایتان اضطراب زا بوده است."

۲ - Steven Lawson

۳ - John Baker

۴ - Celebrate recovery

مشکل اصلی این است. چیزی که تفتیش خود را برایم سخت نموده
 علاقه ای است که به خود دارم. محبت به خود باعث بزرگنمایی فضیلت های
 من و کوچک نمایی گناهانم می شود و حتی در زمان تفتیش خود، محبت
 نسبت به خود در پرتو آشکار می شود. تفتیش خود مانند بررسی صورت
 حساب بانکی است. شرایط هرگز به آن خوبی که فکر می کنیم نیست. همیشه
 فکر می کردم که کمتر از پولی که در بانک دارم خرج می کنم و همیشه فکر
 می کردم که وضعیت مالیم بهتر از آن چیزی است که در ظاهر وجود دارد، ولی
 بررسی شرایط مالی و حساب بانکیم به من کمک می کند تا بتوانم تصویری
 درست و واقعی از وضعیت مالیم داشته باشم.

یکی از دلایلی که تفتیش درونی بسیار مهم است در کتاب ارمیای نبی
 نوشته شده است:

"دل از همه چیز فریبده تر است، و بسیار بیمار؛ کیست که آن را بشناسد."
 (ارمیا ۱۷:۹)

روح القدس باید این تفتیش و آزمون را انجام دهد. فعالیت های فکری و
 کارهایی که با اندیشه ما در ارتباط هستند جزو سخت ترین کارها است.
 چشمان ما می توانند همه چیز را ببینند بجز خودشان را. برای همین برای ما
 بسیار آسان است تا بیماری دیگران را ببینیم، اما خودمان را سالم و بدون
 مشکل بدانیم.

فرانسیس فنلن چنین می گوید: "خداوند قادر است که درون ما را
 تفتیش نموده و ریشه های محبتمان نسبت به خود را از بین ببرد." شما به
 تنهایی هرگز قادر نیستید که ریشه هایی که در درونتان باعث گناه و فساد
 است را پیدا کنید. سلیمان چنین می نویسد:

"روح آدمی چراغ خداوند است که اعماق وجود او را می کاود." (امثال
 ۲۰:۲۷)

اگر شما پدر و مادر باشید می دانید که بردن فرزندانان نزد پزشک چقدر دشوار است. یکی از کارهای سخت این است که کودکان را بی حرکت نگه دارید تا پزشک بتواند او را به خوبی معاینه کند. همین مشکل را نسبت به خود داریم. زندگی ما آنقدر با سر و صدا و هیاهو همراه است که نمی توانیم در حضور روح القدس بی سر و صدا بمانیم تا او بتواند کامل و عمیق به وجودمان نگاهی بیندازد. بنابراین کار سختی است. برای شروع اجازه دهید شما را تشویق کنم که در این هفته تنها نیم ساعت را به تفتیش درونی خودتان اختصاص دهید. از روح القدس بخواهید تا برای شما آنچه که مهم است را آشکار نماید؛ چیزی که باید حتماً آن را درون خود ببینید. سؤالات زیر را جان و سلی در زمان تفحص و تفتیش از خود می پرسید. آنها را مطالعه کنید:

- آیا من آگاهانه یا نا آگاهانه ظاهری از خود به دیگران نشان می دهم که که با واقعیت وجودیم بسیار متفاوت است؟ به عبارتی دیگر آیا من شخصی متظاهر و ریا کاری هستم؟
- آیا من در کارها و سخنان خود صادق هستم یا در آنها مبالغه و بزرگنمایی می کنم؟
- آیا من آنچه که افراد بعنوان راز به من گفته اند را برای دیگران بازگو می کنم؟
- آیا من شخص مورد اطمینانی هستم؟
- آیا من اسیر لباس، دوستان، کار و عادات خود هستم؟
- آخرین باری که با کسی در مورد ایمانم صحبت کرده ام کی بوده است؟
- آیا در مورد پولی که خرج می کنم دعا می کنم؟
- آیا به موقع به رختخواب می روم و به موقع بر می خیزم؟
- آیا موضوعی وجود دارد که از خداوند نا اطاعتی کرده ام؟
- آیا در من حسادت، ناخالصی، انتقاد، حساسیت، زود رنجی و بی اعتمادی وجود دارد؟

- آیا کسی هست که من از او می ترسم و به او علاقه ای ندارم یا از او کینه به دل دارم؟ آیا نسبت به او انتقادهای شدیدی می کنم؟ آیا به او بی احترامی می کنم؟ آیا از او رنجیده خاطر هستم؟ اگر چنین است در راستای رفع این مشکلات چه کاری انجام داده ام؟

"خدا یا مرا بیازما و دلم را بشناس؛ مرا امتحان کن و دغدغه هایم را بدان.

بین که آیا در من راه اندوهبار هست، و به راه جاودانی هدایتم فرما!"

(مزمور ۱۳۹: ۲۳-۲۴)

بیاندهشید و تبادل نظر کنید.

۱. بنابر آنچه در این بخش به آن اشاره شد فواید تفتیش خود را نام ببرید؟ تفتیش خود چه فوایدی دارد؟
۲. اگر شما قرار باشد لیستی از تصمیمات و کارهایی که به طور هفتگی بخواهید آنها را انجام دهید تهیه کنید چه نکاتی در آن لیست وجود خواهند داشت؟ این موارد می توانند به نحوه خرج نمودن پولتان، مدیریت روابطتان و مراقبت و توجه به جسمتان بستگی داشته باشد؟
۳. چرا نقش روح القدس در تفتیش ما بسیار مهم است؟
۴. آیا تفتیش خود کاری است که شما باید آن را به طور معمول انجام دهید؟ آیا پاسختان مثبت است؟ فکر می کنید چگونه باید خود را تفتیش کنید؟



من در حضور مردم

زمانی که به عهد عتیق نگاه می کنیم می بینیم که خداوند در کتاب خروج تصویری واضح از قلب خود برای مردم آشکار می کند. برای او بسیار مهم بود که کاهنانش هرگز در خدمات خود از محبت کردن به دیگران غافل نشوند. این آیات ممکن است برای همه ما که به عنوان رهبر به قوم خدا کمک می کنیم چالش برانگیز باشد.

"چون هارون به قدس داخل شود نامهای پسران اسرائیل را که بر پیش سینه تصمیم گیری حک شده به جهت یادآوری همیشگی در پیشگاه خداوند بر دل خود حمل خواهد کرد. اوریم و تمیم را نیز در پیش سینه تصمیم گیری قرار بده تا هر گاه هارون به پیشگاه خداوند داخل می شود آنها بر دلش باشد. بدین سان او همواره وسیله تصمیم گیری برای بنی اسرائیل را در پیشگاه خداوند بر دل خود خواهد داشت." (خروج ۲۹:۲۸-۳۰)

هر گاه هارون می خواست وظایف خود را به عنوان یک کاهن انجام دهد سینه پوشی بر گردن خود می انداخت. در روی این سینه پوش ۱۲ سنگ متفاوت قرار داده شده بود. این سنگها، سنگهای گرانبها و جواهراتی بودند که

هر کدام معنای خاصی داشتند و تنها برای تزئین بر روی آن سینه پوش نصب نشده بودند. هر کدام از این سنگها یادآور و نماینده یکی از اسباط اسرائیل بودند. این سنگها نماینده هر مرد و زن و پسر و دختری در قوم اسرائیل بودند. هر گاه هارون آن سینه پوش را بر تن می کرد و این سنگها را می دید خداوند از او می خواست که قوم را به یاد آورد. در تمام اسرائیل حتی یک نفر هم نبود که خداوند به او محبت نداشته و بی توجهی کند و او از هارون نیز می خواست که نسبت به آنها محبت و توجه داشته باشد.

این قسمت از متن کلام خداوند می گوید که این سنگها ابزاری بودند برای تصمیم گیری. به عبارت دیگر، وقتی هارون در برابر تصمیم گیری های مهمی قرار می گرفت. او باید از خداوند می پرسید که بهترین گزینه برای قوم خداوند کدام است. آیا ما نیز زمانی را برای باز ایستادن و پرسیدن نظر خدا برای قومش صرف می کنیم. اگر قومی که من آنها را هدایت می کنم در قلب من جای داشته باشند، این چیز اگر چه به تصمیم گیری من کمک نمی کند اما آن را تحت تاثیر خود قرار می دهد. یک بار شنیدم ریک وارن به کنایه چنین می گوید: "بسیاری از شبانان جمعیت زیاد را دوست دارند ولی به خود جماعت علاقه ای ندارند." این جمله چنان صحت دارد که ما از پذیرش کامل آن عاجزیم. هدف از رهبری تنها تحقق رویا و انجام استرژژی های خدمتی ما نیست، بلکه خدمت به مردم است. اگر چه این امر بسیار واضح است اما گاهی توجه و تمرکز بر آنها برایمان دشوار می شود. ممکن است ما به عنوان تحقق رویاهای خود حتی افراد دیگر را سرکوب و له کنیم. اما فراموش نکنید که هیچ جمله یا نمادی مربوط به رویا یا خدمت بر روی سینه پوش هارون وجود نداشت، بلکه آنچه بر روی آن سینه پوش بود نماد جماعت خدا است.

فکر می کنم که خداوند می دانست چقدر آسان ممکن است خادمینش مردم را فراموش کنند. بنابراین این نماد را بر روی لباسهای خدمت هارون برگزید. داشتن محبت واقعی نسبت به مردم مستلزم کار و تلاش فراوان است. بسیار آسان است که پشت کامپیوتر بنشینید و برنامه و جلسه ای را

برنامه ریزی کنید. داشتن محبت واقعی نسبت به مردم و سرمایه گذاری بر روی آنها واقعاً کار زمان بر و دشواری است. اما هیچ جایگزینی برای توجه شخصی خادمین نسبت به مردم وجود ندارد.

اخیراً با یکی از شبانان کلیسای بزرگی سخن می گفتم. او نگران این مطلب بود که خادمین کلیسایش محبتشان را نسبت به مردم از دست داده اند. آنچه او از آن می ترسید این بود که این خادمین بیشترین زمان خود را در مقابل کامپیوترها می گذرانند تا در مقابل اشخاص. مطمئناً هارون نیز با این موضوع مشکل داشت. مطمئناً روزهایی بوده که او به حضور خداوند می آمد، سینه پوش را می پوشید، وظایف خود را انجام می داد، اما قلبش با مردم نبود. حتماً روزهایی بوده که کارها را صرفاً بعنوان وظیفه به صورت کلیشه ای انجام داده بود. بسیاری از روزها بوده که تنها می خواستم در دفتر کار خود مخفی شوم و با هیچ کس کاری نداشته باشم؛ بدون ملاقات با مردم. زمانهای بسیاری را در زندگی تجربه کردم که مردم در قلبم جایی نداشتند. آنها روی اعصاب من بودند. می دانم که شبان وفادار آن کسی است که مردم را دوست دارد. چالش بزرگ این است که بتوانم آنقدر از لحاظ روحانی سالم بمانم تا بتوانم به افراد محبت واقعی داشته باشم. واقعاً اشتیاق قلبی من آن است که بتوانم همان محبت و احساسی که پولس نسبت به افراد فیلیپی داشت را من نیز در قلبم داشته باشم.

"بجاست که دربارهٔ جمیع شما چنین بیاندیشم، چرا که در دل من جای دارید؛ زیرا شما همه با من در فیض خدا شریکید، چه در زنجیر باشم و چه مشغول دفاع از انجیل و اثبات حقانیت آن." (فیلیپیان ۱:۷)

"همیشه در دل من جای دارید." اجازه دهید این کلمات در وجود شما نفوذ کند. آیا افرادی که من به آنها خدمت می کنم این شهادت را دربارهٔ من خواهند داد که آنها در قلب من جای دارند. آیا افرادی که شما به آنها خدمت می کنید خواهند گفت که جای خاصی درون قلبتان دارند؟ بسیاری از ما فکر یک رهبر را داریم، ولی از قلب یک شبان محروم هستیم. زمانی که زندگی و

خدمات ما سرعت می یابند یکی از چیزهایی که صدمه می بیند توجه و اهمیت دادن شخصی به افرادی است که در تیم ما وجود دارند. آرام آرام و نا آگاهانه تفکر ما نسبت به مردم شروع به تغییر می کند. اگر چه هدف تمامی رویاهای ما این است که مردم را تحت تاثیر خود قرار دهیم ولی ممکن است این کار را به صورت مصنوعی و بدون توجه به اشخاص انجام دهیم. لحظه ای فکر کنید که چقدر خنده دار است که ما رویایی در مورد مردم داشته باشیم که نهایتاً باعث کم شدن ارزش آنها نزد ما شود. رهبری که باعث احترام و جلال نام مسیح می شود هرگز بهایش فدا ساختن افرادی نیست که تحت رهبری ما هستند. در اینجا به چند روش عملی برای اینکه قلبتان نسبت به مردم باز باشد را عنوان می کنیم.

- **روابط خود را با مردم حفظ کنید.** اگر شما به طور واقعی در مشارکتهای کتاب مقدسی شرکت نمی کنید و با مردم روابطی لذت بخش و حیات بخش ندارید، قلبتان نسبت به دیگران سخت خواهد شد.

- **از لحاظ روحانی با مسیح در ارتباط بمانید.** خدمت کاری طاقت فرسا است و می تواند تمام نیرو و توان شما را بگیرد. زمانی که شما خالی شده اید و چیزی برای بخشیدن ندارید نسبت به دیگران بی صبر شده و مردم برای شما تبدیل به دردسر و مزاحمت می شوند. اما زمانی که وجود و روح شما سالم است قلبتان نیز نسبت به دیگران نرمتر خواهد شد.

- **از سرعت خود بکاهید.** سعی کنید آرامتر راه روید. وقتی با کسی سخن می گوئید زمانی را نیز به گوش دادن اختصاص دهید. عجله دشمنی بزرگ برای صمیمیت و روابط عمیق است. این موضوع برای مردم بدین معنا است که واقعاً برای تو وقتی ندارم. به افراد به صورت شخصی و صمیمی وقت بدهید. آخرین باری که با یکی از خادمین خود نشسته و از او پرسیده اید واقعاً حالت چطور است کی بوده است؟ شاید بتوانید این افراد را بدون هیچ برنامه ای برای صرف ناهار به بیرون دعوت

کنید تا بتوانید بهتر او را بشناسید. درست همانند هارون که قوم را به حضور خداوند می برد من نیز از شما می خواهم که این کار را انجام دهید. یکی از سریعترین روشهایی که باعث نرم شدن قلب شما نسبت به دیگران می شود دعا کردن برای آنان است. آیا می توانید برای افرادی که خداوند شما را برای خدمت به آنها خوانده، به نام دعا کنید؟ می دانم که چقدر احتمال این چیز وجود دارد که دعا برای دیگران را از قلم بیاندازیم. شاید همین الان بتوانید چندین دقیقه برای این افراد دعا کنید. باشد افرادی که آنها را رهبری می کنید همواره در قلب شما جای داشته باشند.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. فیلیپیان ۷:۱ را مطالعه کنید. برای اینکه افراد تحت رهبری شما همواره در قلبتان جای داشته باشند چه کارهایی می توانید انجام دهید.
۲. اگر از لحاظ روحانی قلب خود را اکو کنید آیا نتیجه این آزمایش نشان خواهد داد که قلبتان نسبت به دیگران سختتر شده یا نرمتر؟ توضیح دهید.
۳. آیا در خدمت خود کارهایی انجام می دهید که از ارزش و اعتبار شخصی مردم بکاهد؟
۴. کدامیک از روشهایی که باعث نرم شدن قلبتان نسبت به قوم خداوند می شود را باید بیشتر در خدمتتان رعایت کنید؟



توجه کردن

توجه کردن به دیگران یکی از قوی ترین نیرو های جهان هستی است. توجه کردن یکی از نشانه های سلامت روحانی است. زمانی که به کسی توجه می کنید در واقع به او چنین می گوئید: "تو مهم هستی. من به تو علاقمندم. و من برای تو وقت دارم." روانشناسان از کلمه *آتنی منت*^۱ به معنای "هماهنگ کردن" برای تشریح پدیده ای استفاده می کنند که در کودکان رخ می دهد. کودکی که در گهواره خود است وقتی به بالای سر نگاه می کند چهره ای را می بیند که به او نگاه می کند. کسی هست که به او توجه می کند. برای اولین بار این کودک متوجه می شود که او با شخص دیگری در ارتباط و هماهنگی است. یعنی وقتی که کودک می خندد چهره مادر نیز در مقابل او می خندد. توجه هدیه ای شگفت انگیز است. زمانی که ما آن را حذف کنیم دیگر نمی توانیم زندگی کنیم. یکی از برکات معروف عهد عتیق این است:

"خداوند تو را برکت دهد و محافظت کند. خداوند روی خود را بر تو تابان سازد و تو را فیض عنایت فرماید. خداوند روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد." (اعداد ۶: ۲۴-۲۶)

"روی خود را به سوی شخصی بر افراشتن" به معنای توجه کامل و بدون توقع و مشتاقانه نسبت به یک شخص است. لحظه ای به این حقیقت فکر کنید. خداوند ازلی و ابدی و خداوند نامحدود به شما توجه می کند. او شخصاً شما را مورد توجه خود قرار می دهد. او روی پر فیض خود را به سوی شما می گرداند. آنچه در این برکت به صورت توصیفی بیان شده بود عیسی در جسم آن را تحقق بخشید. بسیاری از داستانهایی که در عهد جدید در مورد عیسی آمده است در مورد رویارویی او با جماعت های بزرگ نیست، بلکه این داستانها درباره توجه شخصی وی به مردم است. زکی، بارتیمائوس، ایلعازر، مریم، مرتا و شخصی که با تعداد زیادی از روحهای شریر تسخیر شده بود و شخصی که هرگز نامش در کلام خدا ذکر نشده است.

در یک روز بسیار عادی او ملاقاتی ماورا الطبیعی با خداوند داشت. او آن روز نیز مانند روزهای دیگر خانه خود را ترک نمود تا در جلسه عبادتی کنیسه محله شان شرکت کند. کمی زودتر به آن مکان رسیده بود و از آنجا که دارای ناتوانی جسمی بود و نمی توانست از میان جماعت بگذرد در انتهای کنیسه می نشیند. آنقدر بیمار و ناتوان بود که در ۱۸ سال اخیر نتوانسته بود صاف بایستد. بسیاری از افراد که در این شرایط فیزیکی هستند ترجیح می دهند در خانه بمانند، ولی این زن در خانه نماند و شرکت در کنیسه یکی از فعالیت های هفتگی او بود. حضور او عملی بود معنا دار، چون برای پرستش خداوند آمده بود. در آن روز خاص، رابی مهمانی تعلیم می داد. او تا آنجا که می توانست آن تعلیم را گوش کرد و به آن رابی نگاه کرد. دقیقاً نمی دانیم در چه زمانی از پیغام این اتفاق افتاد، اما بنابر آنچه در کلام نوشته شده است می دانیم که "عیسی او را دید." چهار کلمه قدرتمند. او آن زن را دید. به او توجه کرد. آن زن توجه عیسی را به خود جلب نمود. چشمان عیسی در چشمان آن زن

نگریست و قلب عیسی نسبت به آن زن پر از محبت گشت. عیسی مهارت خاصی در توجه نمودن به افراد داشت؛ افرادی که دیگران نسبت به آنها بی توجه بودند. آن زن در آن روز خاص با قامتی صاف و ایستاده آنجا را ترک کرد و این به این علت رخ داد که عیسی آن روز به آن زن توجه کرد.

افراد مختلفی در انتظار توجه هستند. در انتظار اینکه شاید کسی به آنها توجه کند. هر روز ما با افرادی برخورد می کنیم که صاف می ایستند، لبخند می زنند و دستان شما را می فشارند، ولی در عمق وجودشان مفلوج و ناتوانند. تقریباً همیشه این افراد سعی می کنند این ناتوانی روحانشان را مخفی کنند، ولی درونشان از لحاظ عاطفی خمیده و ناتوان است. آنها حصارهایی در اطراف خود می کشند و در تنهایی و سکوت خود ناامید منتظر و مشتاق کسی هستند که به آنها توجه و محبت کند. بعنوان افرادی که نماینده خداوند هستیم یکی از خصوصیات بارز ما باید توجه به دیگران باشد. برای تمام شبانان و رهبران کلیسایی که می شناسم این امر صادق است و توجه به دیگران مانند ضربان قلب خدمتشان می باشد. آنها احتیاجات را دیده و به توجه کردن توجه می کنند. در زندگی من دو مانع بارها و بارها سد راه توجه به دیگران شده است:

۱ - سرعت: شما برای اینکه به دیگران توجه کنید باید از سرعت روند زندگیتان بکاهید. آیا تا کنون توجه کرده اید زمانی که عجله دارید نمی توانید به چیزی توجه کنید؟ وقتی که سریع حرکت می کنید همیشه جزئیات را از قلم می اندازید. اگر شخصی در کنار جاده ای ایستاده باشد و شما با هواپیما از بالای آن جاده بگذرید او را راحتتر خواهد دید یا زمانی که با ماشین با سرعت ۷۵ کیلومتر از آن جاده می گذرید؟ یا زمانی که پیاده از کنار آن جاده قدم می زنید؟ سرعت بالای زندگی ما باعث می شود تا افراد بسیاری را که خداوند از ما انتظار دارد به آنها توجه کنیم نبینیم.

در اینجا به چند ایده عملی برای انجام به آن چه در قلبتان نسبت به مردم وجود دارد اشاره می کنم:

- **به چشمان مردم نگاه کنید.** درست همانند آن کودکی که در گهواره قرار گرفته به آنها مستقیماً توجه کنید. نگاه به صورت و چشمان افراد باعث ایجاد ارتباطی مستقیم می شود. این عمل شما برای آنها معنای مهم بودن دارد.

- **سؤالاتی بپرسید.** یکی از روشهایی دیگر برای کاستن سرعت موتور درونی تان شرکت در مکالماتی است که در آن شما از مردم سؤالاتی می پرسید. وقتی که از افراد در مورد زندگیشان سؤال می کنید این به معنای توجه و اشتیاق شما است. بجای اینکه مکالمه خود را به سرعت به پایان برسانید تا بتوانید به کارها و لذت های دیگران پردازید از آنها در مورد زندگیشان سؤال کنید. در روند روزمره خود جای خالی بگذارید. زمانی که هر لحظه از زندگیتان را برای کاری برنامه ریزی می کنید دیگر اجازه نمی دهید که خداوند افرادی را به صورت تصادفی برای سر راهتان قرار دهد. بسیاری از ملاقات های حیاتبخش عیسی با افراد به هیچ وجه از قبل برنامه ریزی شده نبود.

۲ - حواس پرتی: حتی اگر من در برنامه روزمره خود فرصتی خالی برای توجه به دیگران قرار دهم ممکن است از لحاظ ذهنی آمادگی لازم برای توجه به افراد را نداشته باشم. توجه به دیگران نه تنها از من حضور فیزیکی می طلبد بلکه من باید از لحاظ عاطفی و فکری نیز در کنار آن شخص حضور داشته باشم. صادقانه بگویم که من هم نمی توانم سه قدم آسان برای از بین بردن حواس پرتی در زندگیتان به شما ارائه دهم. با این وجود آنچه در زندگی خود کسب کرده ام را به شما توصیه می کنم. توجه و تمرکز بر زندگی با عیسی باعث می شود که کمتر حواسم پرت شود و کمتر تحت فشار خدمات قرار بگیرم. داشتن روح و روانی سالم ممکن است که نتواند شرایط اطرافم را تغییر

دهد، اما می تواند باعث آرام شدن و نرم شدن قلبم نسبت به افراد شود و این شرایط بستگی به شرایط اطرافم ندارد.

سرعت و حواس پرتی می توانند توانایی مرا در توجه به دیگران کاهش دهند. یکی از روشهای مثبت در این کار آموختن روشهایی است که به توانایی من در توجه به دیگران کمک می کند. به یاد داشته باشید که هدف و انگیزه مقدم بر توجه است. باید آنتن های روحانی خود را آن چنان تنظیم کنیم تا خداوند بتواند افرادی که می خواهد ملاقات کنیم را ببینیم و به آنها توجه کنیم. چنین بیاندیشید که در این دنیای شلوغ شما باید در خدمات خود افرادی که خداوند می خواهد را بیابید و به آنها توجه کنید و شما تنها زمانی قادر خواهید بود آنها را بیابید که از لحاظ روحانی چشمانی باز داشته باشید. این هفته درست همانند خداوند روی خود را به سوی مردم بگشایید.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. توجه چه کسی به شما تاثیر زیادی در زندگی شما گذاشته است؟
۲. چند روش عملی که بوسیله آن می توانید بهتر به دیگران توجه کنید نام ببرید؟
۳. چه چیزی مانع از توجه شما به دیگران می شود؟
۴. کدام یک از نکات ذکر در این بخش مفید بوده و به شما برای توجه به دیگران کمک کرده است؟

جمل سی و دوم

ضربه گیر هایی برای روح

"نزاع نخواهد کرد و فریاد نخواهد زد و کسی صدایش را در کوچه ها نخواهد شنید. نی خرده را نخواهد شکست و فتیله نیمه سوخته را خاموش نخواهد کرد تا عدالت را به پیروزی رساند." (متی ۱۲:۱۹-۲۰)

این واژه های راز آلود توسط اشعیا نبی نوشته شده اند و توصیف کننده عیسی، مسیحای موعود هستند. این واژه ها در مورد کیفیت خدمات او سخن می گویند. این کلمات درباره چه بودن خدمت عیسی نیست بلکه درباره چگونگی خدمت او سخن می گویند. عیسی همانند برخی از شارلاتان های مذهبی نیامد تا مردم را با کنترل و با زور وادار به انجام کاری کند. او نیامد که با کسی بحث کند و یا مردم را بوسیله شخصیت قدرتمند خودش رهبری کند. او هرگز سعی نکرد تا جماعتی را دور خود جمع کند و یا سازمانی را پایه گذاری کند. در زمانهای گذشته از نی برای ساختن آلات موسیقی استفاده می شد، اما زمانی که نی نرم می شد یا ترک می خورد آن نی بی ارزش شده و

به گوشه ای افکنده می شد. وقتی در چراغانی فتیله تا انتها می سوخت تبدیل به خاکستر شده و دیگر نوری از خود ساطع نمی کرد. افراد شکسته دل و ضعیف اغلب مانند نی خرد شده و فتیله نیمه سوخته به کناری گذاشته می شوند. خدا را شکر می کنم که عیسی بر اساس مفید بودن و پتانسیل افراد به آنها اهمیت نمی دهد. از میان تمام توضیحاتی که اشعیا برای توصیف سبک خدمت عیسی می دهد دو ویژگی فروتنی و مهربانی بسیار بارز است. هر چند مهربانی در سبک رهبری ما که با اقتدار و جاه طلبانه است (شخصیت نوع الف) جایی ندارد.

رهبری فعال به نام *بیل هیبلز*^۱ مشاهدات خود را چنین می نویسد: "جای بحث است که چرا یک رهبر در سه چهارم از وقت خود مانند ماشینهای جاده صاف کن افراد را له می کند و در یک چهارم از وقت خود به عنوان همکاری پر محبت در کنار آنها قرار می گیرد." وقتی که یک رهبر وارد جلسه ای می شود و اولین و تنها هدفی که بر ذهنش نقش بسته است پیشرفت ماموریتش است در حقیقت مانند همان ماشین عمل می کند. نمی دانم که در سی سال اخیر چقدر مانند غلطک های بزرگ جاده صاف کن در سازمان خود عمل کرده ام. چقدر کم با مردم روابطی سالم بنا نموده ام. آخرین باری که شنیده اید کنفرانسی با عنوان مهربانی برگزار شده است کی بوده است؟

آخرین باری که شنیده اید یکی از همکاران شما برای داشتن روحی مهربانتر دعا کرده باشد کی بوده است؟ ما برای تاثیر گذاری و الهام بخش بودن خدمتیمان دعا می کنیم. ما دعاهایی به سبک دعا های یعیص انجام می دهیم و این در حالی است که عهد جدید نیکویی و مهربانی را بسیار فراتر از خدمت رهبری ارج می نهد.

برای مثال، عیسی درباره خود می گوید که "ملایم و افتاده دل" هستم. پولس می گوید کسی که کار نظارت بر کلیسا را می خواهد باید ملایم باشد.

پولس به تیموتائوس می گوید که در زندگی خود در پی ملایمت باشد. پولس درباره خود و همکارانش می گوید که آنها با نرمی با ایمانداران رفتار کرده اند؛ مانند مادری شیرده که از کودکان خود نگهداری می کند. ترجمه صحیح کلمه ملایمت رافت و مهربانی است. بنابر اعتقاد من، این صفت یکی از صفات ارزشمند یک رهبر است. یک رهبر سالم، مهربان و رؤوف است. یک رهبر روحانی مهربان است. اموخته ام که توانایی اجرای یک شخص پشت منبر چیز زیادی در مورد روحانیت او به من نمی گوید، بلکه محبت و مهربانی او در پایین منبر می تواند نکات بسیاری در مورد فروتنی و شباهتش به عیسی بگوید. زمانی که به ملایمت و مهربانی می اندیشم نمونه بارزی که به ذهنم می آید آلاو^۲ است. آلاو یکی از شبانان مسن نروژی است. یک بار که او را برای شرکت در کنفرانسی در سالدیک دعوت کرده بودم او را به صرف شام به خانه خود پذیرفتم. اگر چه مردی ۷۰ ساله بود، اما می دانستم که می تواند به خوبی با فرزندان من ارتباط ایجاد کند. فرزندانی که در آن زمان تازه پا به ۲۰ سالگی گذاشته بودند. می خواستم آنها با یکی از افرادی که به نظر من مهربان ترین فردی است که دور و بر ما وجود دارد آشنا شوند. زمانی که برای خوشامدگویی به جلوی درب رفته بودم او دستان خود را گشود و به زبان عبری برکتی را بر خانواده و خانه ما اعلام نمود. سه ساعت نظاره گر شادی این مرد بودم. شادی اش به این خاطر بود که بین ما حضور دارد. هیچ چیزی در مورد موضوعاتی که سخن گفتیم به یاد ندارم، اما خوب به یاد دارم که وی با هر یک از اعضای خانواده ما به نرمی و مهربانی برخورد کرد. او یکی از افراد نادری است که هرگز سعی نمی کند شما را مجبور کند تا شبیه او شوید. او شما را مجبور می کند که شبیه عیسی باشید.

آنچه دریافته ام این است یکی از دلایل اصلی وجود این صفت در او این بود که با مهارت خاصی می توانست نسبت به دیگران ملایم و مهربان باشد. ملایمت گویی صفتی است همانند روش نگهداری یک نوزاد. یک نوزاد

آسیب پذیر و شکننده است. می تواند به آسانی ضربه بخورد. بنابراین ما با دقت و ملایمت او را در دستان نگه می داریم. سعی می کنیم او را با ظرافت و در امنیت بسیار در دستانمان بگیریم. بسیار مراقب هستیم زیرا نمی خواهیم که هیچ آسیبی به گنج گرانیهایی ما وارد آید. نسبت به دیگران نیز همین گونه باید رفتار کنیم. صرف نظر از این که آنها در ظاهر چگونه به نظر می آیند باید بدانیم که از درون شکننده و ظریف هستند و به آسانی ضربه می خورند. اگر لطافت و توجه و مهربانی ویژگی های رفتار ملایم هستند بنابراین زور، تسلط و کنترل ویژگی های متضاد آن می باشند. زمانی که با زور و قدرت کاری را انجام می دهیم در واقع ملایمت خود را از دست داده ایم. زمانی که ما به نفس خودمان خدمت می کنیم هیچ مهربانی و ملایمتی نداریم. ما بعنوان شبانان و رهبرانی که در کلیسا خدمت می کنیم دوست داریم که فیلیپیان ۴ را نقل قول کنیم. در این باب پولس می گوید که در خداوند شاد باشید؛ برای هیچ چیز نگران نباشید؛ درخواست های خود را به خدا ابراز کنید؛ و به هر آنچه راست است و آنچه والا است و هر آنچه درست است بیاورید.

درست در وسط این متن آیه ای هست که به اندازه آیات دیگر به آن توجه نمی شود.

"بگذارید حلم شما بر همگان آشکار باشد. خداوند نزدیک است."
(فیلیپیان ۷:۴)

شیفته واژگانی هستم که پولس برای توصیف ملایمت از آنها استفاده می کند. "خداوند نزدیک است." او می تواند بگوید خداوند نزدیک است تا به شما کمک می کند. رفتار با ملایمت نسبت به مردم همیشه هم آسان نیست و من به قوت و قدرت خداوند برای ملایمت و مهربانی نیازمندم. شاید هم پولس با گفتن این واژه ها این را در نظر داشته به ما بقبولاند که خداوند نزدیک ماست و نظاره گر اعمال ماست و رفتاری که من نسبت به مردم دارم از چشمان او پنهان نیست. خداوند تنها علاقمند به خدمات من به جماعت های بزرگ نیست. او عمیقاً به نحوه رفتار من با هر شخص توجه و اهمیت می دهد.

من در زندگی خود و رهبران دیگر نیز دیده‌ام که هر وقت از لحاظ روحانی در شرایط خوبی قرار ندارم و از لحاظ عاطفی خالی هستم، نمی‌توانم با ملایمت و مهربانی رفتار کنم. سلامت روحانی و طراوت عاطفی همانند داشتن کمک فنرهای خوب برای ماشینِ جان شما است. وقتی که کمک فنرها خوب کار کنند در دست اندازها و گودالهای زندگی به شما کمک می‌کنند، اما اگر کمک فنرهای شما مستهلک باشند در زمان عبور از یک چاله تکانهای شدیدی می‌خورید و رانندگی برای شما تبدیل به کار سختی می‌گردد. آنچه باید به یاد داشته باشیم این است زمانی که روح و جانم بیمار است باعث می‌شوم سواری برای افراد دیگری نیز که در ماشین من نشسته‌اند دشوار گردد.

دائماً افرادی را می‌بینم که از پشت منبر با مهارت و استعداد خاصی عمل می‌کنند. آنها به مردم الهام می‌بخشند و آنها را هدایت می‌کنند. اما در پایین منبر آنها پر توقع، عصبانی، عجول و بی‌ملاحظه هستند. سخنانی که از زبانشان جاری می‌شود دارای همه ویژگی‌ها هست بجز ملایمت. این مطلب باید صحت داشته باشد که هر چه ما بیشتر به عیسی خدمت می‌کنیم باید در ملایمت و مهربانی رشد کنیم، نه در ترش رویی.

یکی از سوالات مهمی که هر رهبر باید از خود بپرسد این است: آیا آنهایی که مرا از نزدیک می‌شناسند مرا بیش از همه احترام می‌کنند؟ اینجا سخن من دربارهٔ احترام به شما به عنوان فردی که دارای رویای بزرگی هستید نیست. آیا آنهایی که در ماشین زندگی من نشسته‌اند مرا بعنوان رهبری که ملایم، مهربان و حلیم هستم می‌شناسند. باشد که مهربانی شما برای همه آشکار باشد.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. چه کسی را می‌شناسید که دارای روحی مهربان و حلیم است؟ کدام ویژگی او حاکی از مهربانی اش است؟

۲. شما باید در خدمت خود چه اقدامی انجام دهید که نمایانگر افزایش مهربانی و ملایمت در جماعت شود؟
۳. موانع وجود مهربانی در شما کدامند؟ چه زمانهایی احساس می کنید کمتر ملایم و مهربانید؟
۴. افراد صمیمی در زندگی شما چگونه تحت تاثیر عدم ملایمت ها و مهربانی های شما قرار می گیرند؟

فصل سی و دوم

صدای برکت دهنده

بنا بر آنچه این ضرب المثل قدیمی می گوید: "کلمات دنیا را می سازند." پس واژه هایی که شما به عنوان یک رهبر به کار می برید دارای قوت هستند. مردم به آنچه شما می گوئید یا حتی نمی گوئید توجه می کنند. سخنان ما قوتی ماندگار در زندگی آنها می دارد که ما رهبریشان می کنیم. یکی از روشهای ایجاد جوی سالم در تیم خدمتیمان آموختن برکت دادن دیگران با سخنانمان است. در فرهنگی که افراد با سخنان به یکدیگر ضربه می زنند این فرصت به ما عطا شده تا بتوانیم با سخنانمان باعث برکت دیگران شویم. این نه تنها فرصت خوبی برای ماست، بلکه اعتمادی است مقدس که خداوند نسبت به ما داشته است. همانطور که در امثال آمده:

"قوت موت و حیات در زبان است." (امثال ۱۸: ۲۱)

مادر ترزا یک بار چنین گفته است: "بر زبان آوردن واژه های مهربانانه و با محبت می تواند آسان باشد، اما انعکاس و تاثیر آنها بی پایان است." سخنانی

که شما بر زبان می آورید، سخنان مفید و مضر شما می توانند در زندگی افرادی که در اطراف شما هستند طنین انداز شوند. سودی که از این سرمایه گذاری حاصل می شود بسیار بزرگ است. با سرمایه گذاری بسیار اندک نتیجه شگفت انگیزی را می توانیم بدست آوریم. برکت دادن مردم توسط واژه ها انرژی و زمان بسیار کمی از ما می طلبد، اما تاثیر آن بسیار عمیق و گرانبها است. در بخشهای گذشته در مورد آن زنی سخن گفتیم، زن خمیده ای که عیسی در کنیسه او را دید. آن زن توجه عیسی را به خود جلب کرد. آنچه این زن به آن مبتلا بود عدم توانایی اش در صاف ایستادن بود. عیسی او را به جلو خواند. دستانش را بر روی او نهاد و در دم او را شفا داد. این معجزه ای زنده، واقعی و تایید شده ای بود و همه در آنجا می توانستند صحت آن را تصدیق کنند.

اما رهبران کنیسه خشمگین شده بودند زیرا عیسی در روز سبت آن زن را شفا داده بود. آنها این سخنان پوچ را بر زبان می آوردند، یعنی آن کاری که تو کردی روش ها و سیاست های ما را زیر پا می گذارد. تو نمی توانی امروز افراد را شفا بدهی. چنین افرادی مهارت خاصی دارند تا لحظاتی که خداوند می خواهد عمل کند آن را خراب کرده و مورد انتقاد قرار دهند. عیسی را به این خاطر دوست دارم که هرگز سیاست های انسانی را برتر از خود انسانها قرار نمی دهد. عیسی عقب نشینی نکرد. او با اشاره به زنی که او را شفا داده بود از عمل خود دفاع کرد. اما این بار او آن زن را تنها یک زن خطاب نکرد، بلکه او را دختر ابراهیم خواند. او دیگر او را یک زن مسن و خمیده نمی دید. او اکنون آن زن را دختر پاتریاخ بزرگ یهودیان می دانست.

این زن را در حالی که به سوی خانه اش حرکت می کند تصور کنید. اکنون پس از بیست سال دیگر او می توانست صاف بایستد و راست راه رود. دیگر او می توانست به چشمان مردم نگاه کند و درختان و ساختمان ها را ببیند. او می توانست بالا ها را ببیند. او احساس می کرد ۱۰ فوت قدش بلندتر شده. چیزهایی را می دید که سالها ندیده بود و در گوش هایش این سخنان

طنین انداز بودند: دختر ابراهیم، دختر ابراهیم. این زن نه تنها از لحاظ فیزیکی شفا یافت، بلکه من فکر می کنم شفای درون او نیز در همان روز اتفاق افتاد. مسیحای موعود او را نه یک شخص، بلکه دختر ابراهیم خواند. یعنی او شخص مهمی است. هنوز در نوت بوک خود نامه ایی که چندی پیش دریافت کرده ام را نگاه داشته ام. این نامه از طرف شخصی است که هرگز او را ملاقات نکردم. او مادر یکی از شبانانی است که در تیم خدمتی ما است. وی در ۴ پاراگراف تاثیر رهبری من بر زندگی خود و پسرش را توصیف نموده بود. هر گاه به مشکلی بر می خورم و شرایط دشوار می گردد آن نامه را مرور می کنم. بارها و بارها آن را باز کرده و مطالعه نمودم. در سخنان این زن که هرگز او را ملاقات نکردم صفات حیات بخش فراوانی وجود دارد. پولس ما را ترغیب می کند که همدیگر را تشویق کرده و باعث بنای یکدیگر شویم.

پیغامهایی که مردم دنیا امروزه می شنوند باعث تشویق آنها نمی شود. آنچه که آنها می شنوند عبارتند از: "تو به اندازه کافی جوان، لاغر، باهوش، سریع و خوب نیستی." این شرایط مرا یاد یکی از جملات معروف نرمل^۱ الهیدان معروف می اندازد. یک روز زمانی که او به بار می رود چنین می گوید: "در دنیایی که هر کس به فکر خودش است شرایط مانند این است که سگها به یکدیگر حمله می کنند من باید مراقب خود باشم تا مبدا در حق من اجحاف شود و مورد سوء استفاده قرار گیریم." در دنیایی که مردم نا امید و وامانده اند ما این فرصت شگفت انگیز را داریم تا به آنها بگوییم که تو مهم هستی. زندگی ات مهم است و خداوند تو را دوست دارد. من خوشحالم که تو در زندگی من هستی. سخنان شما شاید تنها واژه های تشویق کننده ای باشند که بسیاری از مردم در زندگیشان بشنوند. شما صدای فیض خداند برای افراد اطرافتان هستید. اگر می خواهید فردی مشوق برای دیگران باشید باید نگاهتان را از زمین برداشته و بسوی آسمان برافرازد و به دنیای بیرون از خود بنگرید.

اگر ما به دیگران توجه کنیم می‌توانیم نیاز و فرصت تشویق دیگران را ببینیم. افراد حاضر در خدمتتان، در کلیسایتان و همسایه‌های شما در انتظار دریافت واژه‌های برکت دهنده شما هستند. دوستی به نام *تایلر*^۲ دارم که در کلیسا خدمت می‌کند. کار او ارسال ایمیل‌های مختلف به خادمین است و پس از آنکه کارش را تمام می‌کند می‌بینید که بر سر میز کارش نشسته و دفتر و قلمی در دست دارد. هر روز *تایلر* چنین نامه و یادداشت‌های تشویق آمیزی را برای دیگران ارسال می‌کند. بنابه آنچه پدر *تایلر* می‌گوید این روش *تایلر* است برای اینکه بگوید من امروز به فکر تو بودم. این یکی از یادداشت‌هایی است که از او دریافت کردم: "عصر بخیر *لنس* عزیز. چه زمانی قصد دارید که شبان اصلی کلیسای شهر ما را باری دیگر ملاقات کنید؟ برای جشن والتاین هفته آینده چه برنامه‌ای دارید؟ رفیق عزیزم *لنس* تو را دوست دارم. *تایلر*."

همه ما می‌توانیم تصمیم بگیریم کمی شبیه *تایلر* باشیم. واژه‌های حیات بخش به آسانی از زبان او جاری می‌شوند. نظر شما چیست؟ ما باید کمی جدی‌تر و خلاقانه‌تر تصمیم بگیریم که با سخنان خود باعث برکت و بخشیدن حیات به دیگران شویم. چه می‌شود در تشویق‌های خود در این هفته کمی زیاده روی کرده و بیش از حد همیشگی افراد را تحسین و تشویق کنیم. خود شما به تنهایی قادرید تا باعث بنای شخصی شوید. خود شما قادرید که جو دفتر کارتان را عوض کنید و یا از سنگینی باری که یکی از افراد گروه شما بر دوش دارد بکاهید. این سخنان مرا به یاد واقعه‌ای می‌اندازد که بعد از قیام مسیح اتفاق افتاد. آخرین ملاقات قبل از صعودش به آسمان.

"و در همان حال که برکتشان می‌داد از آنان جدا گشته به آسمان برده شد." (لوقا ۲۴: ۵۱)

آخرین کاری که عیسی بر روی زمین قبل از صعودش انجام داد برکت دادن و تشویق کردن شاگردانش بود. بگذارید مکالمات شما در این هفته با

چاشنی عباراتی نظیر به تو اعتماد دارم؛ خدا را به خاطر وجود تو شکر می کنم؛ می بینم که خدا از تو استفاده می کند؛ از تو متشکرم و خوشحالم که تو در زندگی من هستی، باشد. امیدوارم همواره این نصیحت سلیمان را به یاد داشته باشید: قدرت موت و حیات در زبان است. انتخاب با شما است.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. زمانی را تشریح کنید که سخنان تاثیر گذار یک فرد توانسته شما را دگرگون سازد.
۲. چقدر به تشویق دیگران در خدمات خود اهمیت می دهید؟ شما به چه روشهایی دیگران را تشویق و تایید می کنید؟
۳. برای شما افراط در تشویق دیگران به چه معنا است؟
۴. چه کسی هم اکنون به ذهنتان می آید که احتیاج به تشویق شما دارد؟ این هفته می خواهید چه قدمهای بردارید تا باعث بنای آنها شوید؟



هنر درنگ کردن

چند روز پیش را با دو تن از دوستان بسیار خوبم گذراندم. در شرایطی بسیار عالی در خانه ای کوهستانی با برفی تازه، آتشی فروزان و غذایی خوب و یک عالمه قهوه داغ. یک ساعت پیش، آنها این جا را ترک کردند و من تصمیم گرفتم که چند روزی را برای نوشتن و ماندن در حضور خداوند بمانم. خانه خالی است، اما روح من پُر است. در ۴۸ ساعت گذشته ما با هم خندیدیم و از خاطرات گذشته گفتیم. نزد هم اعتراف کردیم. سر به سر هم گذاشتیم. مسائل مختلف را ارزیابی کردیم. از آرزوهای خود برای یکدیگر گفتیم. فکر کردیم و برنامه ریزی کردیم. هیچ نقاب و نقشی در میان ما نبود. آنقدر خوب یکدیگر را می شناسیم که دیگر جایی برای چنین بازی هایی باقی نمی ماند. مکالمات ما صادقانه، پر بار، شخصی و مهیج بود.

احساس کردم که باید کمی درنگ کنم و بر آنچه در این دو روزه گذشته و هدیه ای که به روح و روانم بخشیده شده تفکر کنم. می خواستم به مدت

کافی صبر کنم تا آنچه در این دو روز رخ داده بود در وجودم نهادینه شود. احساس می کردم که پس از چنین تجربه ای شرایط مساعدی ایجاد شده تا خداوند بتواند با من سخن بگوید. قلبم نرم و روحم گشوده است مانند طلوع تماشایی خورشید. می خواستم آن لحظه متوقف شود. در واقع می خواستم در حضور خداوند بمانم تا تجربیات خود در این چند روز را به کمال برسانم. انتظار برای خداوند به شکرگزاری و ادای احترام به وی می انجامد. شاید دلیل آنکه شکرگزاری و احترام به خداوند از زندگی بسیاری از مسیحیان رخت بسته این باشد که آنها زیاد در حضور خداوند نمی مانند. می خواهم زندگی ام عمق بیشتر و روندی آرامتر داشته باشد و از سرعت و سطحی بودن خبری نباشد. منتظر خداوند بودن باعث می شود که من از سرعت خود در زندگی کاسته و طعم او را چشیده و خداوند را عمیقاً تجربه کنم. صادقانه می گویم که در این کار زیاد هم مهارت ندارم. حالت طبیعی من بازگشت سریع به دنیا و شروع به ثمر بخشی و تولید کارها و پروژه ها و انجام لیستهای مختلف است.

زمانی که کودکی بیش نبودم مرا با خانواده مکس ول به تعطیلات فرستادند. آنها ۵ بچه و یک استیشن بزرگ پر سر و صدایی داشتند. فوراً دریافتم که آنها مانند خانواده ما به تعطیلات نمی روند. زیرا زمانی که ما به تعطیلات می رفتیم همه ما در مورد مقصد فکر می کردیم. هدف ما این بود که هر چه سریعتر به مقصد مورد نظر برسیم و با کمترین توقفها و کمترین مشاجرات مسافرت کنیم. هیچ تفریح و استراحتی تا زمان رسیدن ما به مقصد وجود نداشت.

گویی شرطی شده بودیم هر وقت باک ماشین خالی می شد مثانه ما پر می شد. اما خانواده مکس ول فلسفه ای کاملاً متفاوت در مورد مسافرت داشتند. اولین چیزی که توجه مرا جلب کرد این بود که سر ساعت مقرر مسافرت را آغاز نکردند و آنچه آشکار بود آنها به اردوی نظامی نمی رفتند. آنها حتی ساعات خود را با یکدیگر تنظیم نکرده بودند و عجیب تر آنکه به هیچ وجه استرسی برای مسافرت نداشتند. آنها به هیچ وجه عجله ای نداشتند.

نهایتاً راه افتادیم و به سمت بیرون از شهر حرکت کردیم. بعد از حدود ۳۰ دقیقه آقای مکس *ول* سرعت را کم کرد و ماشین را به کنار بزرگراه بُرد. مطمئن بودم که ماشین دچار پنچری یا مشکلی نشده بود. هیچ کس با شخص دیگر در ماشین دعوا نمی کرد. نمی دانستم که چرا ماشین را متوقف کرده است. وقتی که از ماشین بیرون پریدیم از آنها پرسیدم چه خبر است؟ به من گفتند که آنها برای اینکه به یکی از بناهای تاریخی سری بزنند ماشین را نگاه داشته اند. فکر کردم شوخی می کنند، ولی این شوخی نبود. تمام مکانهای تاریخی در طول مسیر مسافرت را دیدیم. خانواده ما هرگز برای دیدن بناهای تاریخی اشتیاقی نداشتند و افرادی که این کار را می کردند مورد تمسخر ما واقع می شدند. آیا خانواده مکس *ول* نمی دانستند که زندگی آنقدر کوتاه است که فرصتی برای ایستادن و دیدن همه مکانهای تاریخی و بازدید از آن وجود ندارد؟ آیا آنها نمی دانستند که رسیدن به هدف مهم است و نه مسافرت و مسیری که طی می شود؟ خانواده مکس *ول* می دانستند و همچنین من هم حالا می دانم که درنگ کردن و منتظر ماندن کار نیکوی است. لحظه ای ایستادن و لذت بردن از بنایی پر گرد و خاک و تاریخی باعث لذت بخش تر شدن تجربه مسافرت می شود و آن را به هیچ وجه خراب نمی کند. آنها همچنین باور داشتند که مسافرت از زمانی که شما ماشین را به حرکت در می آورید آغاز می شود نه وقتی به مقصد می رسید.

زمانی که نحوه تفکر شما چنین است لذت بردن از هر لحظه مسافرت، برای شما اشکالی نخواهد داشت. کلام خدا ما را تشویق به منتظر ماندن می کند. کلماتی همچون "به یاد آوردن، تأمل کردن و تفکر نمودن" واژه هایی هستند که از ما دعوت می کنند در مسیر زندگی خود باز ایستیم و لحظاتی درنگ کنیم.

"عجایی را که بعمل آورده است یاد بدارید، آیات او و داوریهایی دهانش را."

(اول تواریخ ۱۲:۱۶)

"من از قدس بر تو نگرسته ام و قدرت و جلالت را نظاره گر شده ام."
(مزمور ۲:۶۳)

"روزگاران کهن را به یاد می آورم در همه کرده های تو تامل می کنم و به کارهای دست تو می اندیشم." (مزمور ۵:۱۴۳)

"هرگاه که شما را به یاد می آورم خدای خود را شکر می گویم."
(فیلیپیان ۳:۱)

زمانی که من به دو دوست خود در کوهستان می اندیشم خدا را شکر می کنم. نظر شما در این باره چیست؟ آیا می خواهید برای لحظاتی این کتاب را پایین بگذارید و تنها منتظر حضور خداوند باشید؟ امروز چه هدیه غیر منتظره ای دریافت کرده اید؟ شاید لحظه ای آموزنده با فرزند خود داشته اید یا شاید مکاشفه ای، آیه ای از کتاب مقدس را دریافته اید که پاسخ گوی نیاز امروز شما بوده و یا تشویقی از یک دوست خوب دریافت نموده اید و یا شاید هم امروز، روزی مانند روزهای دیگر زندگیتان بوده است. آیا شما هم می خواهید تصمیم بگیرید که لحظاتی را از لحاظ روحانی درنگ کنید و منتظر خداوند بمانید؟ آیا می خواهید این کار را برای عجله انجام دهید و سریعاً به دنبال کارهای دیگران بروید؟ باز ایستید. تفکر و تعمق کنید و بیاندیشید.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. آخرین باری که بر مفهومی زیبا تفکر کرده اید چه زمانی بوده است؟
۲. چه موضوع کوچکی است که می تواند خوشی و شادی عظیمی را به قلبتان هدیه دهد؟
۳. شما و تیم خدمتیتان چقدر در عطایای نیکوی خداوند و هدایای او تفکر می کنید؟
۴. وقتی به سفر روحانی خود می اندیشید چه موضوعی برای شکرگزاری در فکر شما نقش می بندد؟

ایجاد یک تیم خدمتی سالم



یک تیم از من تشکیل نشده، بلکه از ما تشکیل شده است.

یکی از پرسش های متداولی که مطرح می شود این است ویژگی یک کلیسای سالم چیست؟ تشخیص سلامت یک کلیسا بیشتر از این که یک علم باشد یک هنر است. اما اگر بخواهید گوشی پزشکی خود را بر کلیسایی بگذارید تا بفهمید در درون چه می گذرد جایی که من از آنجا شروع خواهم کرد فرهنگ و شرایط حاکم بر هیأت رهبری و خادمین آن کلیسا است. مطمئن هستم که هرگز نمی توانید سلامت یک خدمت را با بزرگی و یا میزان رشد آن و یا با آنچه در صبح های یکشنبه بر روی سن اتفاق می افتد بسنجید. اگر شما می خواهید درباره واقعیت و سلامت روحانی یک سازمان یا کلیسایی سخن بگویید باید به سلامت روحانی تیمی که آن سازمان را هدایت می کند نگاه کنید. اولین قدم برای تشکیل یک گروه رهبری خوب توجه نمودن و اهمیت دادن به موضوع سلامت روحانی خادمین و فرهنگ حاکم بر آنها است. معمولاً

ما آنقدر مشغول رشد و گسترش سازمان خود هستیم که به رشد و توسعه تیممان بی توجهی می کنیم. تیم خدمتی شما بزرگترین دارایی تان است. بنابراین سرمایه گذاری در تیم نه تنها کاری صحیح و عاقلانه است، بلکه برای تحقق رویاهای شما امری بنیادی است. ایجاد فرهنگی سالم در میان خادمین یک کلیسا امری نیست که تصادفاً ایجاد شود. تحقق این امر مهم در خادمین همانند تحقق سلامتی در زندگی زناشویی است. اجازه بدهید بلند و واضح تکرار کنم. شما نمی توانید صرفاً به خاطر این که در یک کلیسا یا خدمتی حضور دارید چنین بپندارید که تیم خدمتی شما نیز از لحاظ روحانی و عاطفی سالم است. زمانی که به این امر مهم توجه نمودید حال باید با روشی عملی این هدف را محقق بگردانید.

توجه شخصی

افرادی که در تیم من حضور دارند باید بدانند که من به طور شخصی به آنها اهمیت می دهم و اهمیت آنها تنها به خاطر کار و حرفه ای نیست که انجام می دهند. من باید به خاطر آن کسی که آنها هستند برایشان ارزش قائل شوم، نه به خاطر کار و وظیفه ای که انجام می دهند. به یادم دارم سالها پیش با دوستی درباره زندگی زناشویی خود سخن می گفتم. از او پرسیدم برای اینکه همسرم احساس کند بیشتر برای من ارزشمند است چه کاری انجام دهم؟ او پاسخ داد: "خوب شاید بهتر است ارزش بیشتری برای او قائل شوی و او حتماً احساس بهتری خواهد داشت." من بدنبال راه حل های سریعتری بودم تکنیکهایی برای اینکه او این احساس را به یکباره بدست آورد. دوستم به اندازه کافی حکیم بود که بتواند به آنچه در قلبم است اشاره کرده و توجهم را به آن جلب کند. بسیاری از رهبران برای توجه شخصی به خادمینشان بدنبال راه حل های سریعی هستند. بنابراین زمان برگزاری جشن کریسمس شاید برگزاری جشنی برای خادمینمان به معنای توجه شخصی به آنها است. این جشن اختصاصی ممکن است چیز خوبی باشد، اما این آن نوع توجهی نیست که منظور نظر من است. من درباره آن نوع از توجهی سخن می گویم که دائماً این

معنا را برای طرف مقابل ارسال می کند. آنچه بیش از هر چیز اهمیت دارد این نیست که من از تو چه می خواهم، بلکه این است که من برای تو چه می خواهم.

ما برای زندگی خانوادگی تو اهمیت قائل هستیم. ما به فرزندان تو توجه می کنیم. ما به سلامت تو اهمیت می دهیم. ما به مسیری که با خداوند می پیمایی و در آن مسیر قدم می زنی توجه داریم. من در مورد آن نوع از توجه شخصی سخن می گویم که به طرف مقابل می گوید ما به ریتم زندگی تو اهمیت می دهیم. ما می خواهیم که تو بتوانی در مسابقه فوتبالی که کودکان در آن بازی می کنند شرکت کنی. ما می خواهیم که از روزهای تعطیل خود لذت ببری. ما می خواهیم که زمانی را برای استراحت به مسافرت بروی.

/استیو ساکون^۱ در کتاب خود چنین می گوید: "مشتريان همیشه به دنبال چیزی هستند که بتوانند از دیگران بگیرند، در حالی که مخترعین همیشه دنبال چیزی هستند تا به دیگران بدهند." آیا افرادی که ما آنها را رهبری می کنیم این احساس را دارند که ما بر روی آنها سرمایه گذاری می کنیم یا این احساس را دارند که مانند ابزاری هستند که در اثر خدمت زیاد فرسوده شده اند. برای اینکه افراد حس کنند ما بر روی آنها به طور شخصی سرمایه گذاری می کنیم باید با توجه نمودن به آنها این کار را شروع کنیم. این عمل می تواند به سادگی مکالمه ای صمیمانه باشد که درباره موضوعات خدمتی نیست. می تواند دعا کردن با آن شخص یا برای آن شخص یا چیز خاصی باشد که مد نظر اوست. دعایی که در رابطه با اهداف و مشکلات خدمتی نیست. این توجه می تواند تذکر به یک خادم جوان باشد برای اینکه وقت بیشتری با کودکان خود بگذراند، زیرا هرگز این روزها برای او باز نمی گردند.

برای مدتی در کلیسای سادلبرگ برای هر کدام از خدامین در روز تولدشان کارت تبریکی با یک پیغام شخصی می نوشتم. هر هفته معاون من یک سری

کارت تولد به من می داد و نیم ساعت از وقت خود را صرف نوشتن آن کارتها می کردم. برای افرادی که در تیم خدمتی ما حضور داشتند حتی در سالگرد ازدواجشان نیز کارت تبریک می فرستادم، برای اینکه می خواستم آنها بدانند زندگی خانوادگی‌شان نیز برای من مهم است. در روز تولد بچه هایشان برایشان یک کارت تبریک می فرستادم و به همراه آن کارت یک ۵ دلاری برای خریدن ماست ارسال می کردم. شما می توانید تقریباً بدون هیچ هزینه ای به دیگران توجه شخصی کنید و در این قسمت بر روی آنها سرمایه گذاری کنید. احساس یک خانواده بودن برای اینکه تیم شما بتواند از سلامت خوبی برخوردار باشد مهم است. باید این حس وجود داشته باشد که شما یک خانواده هستید. شما باید با هم بخندید، با هم گریه کنید و با هم تصمیم بگیرید و مخالفت هم نکنید. تصمیم گرفتم در کلیسایی که شبانی آن را به عهده دارم به طور آگاهانه انجمنی را برای تیم خدمتیمان تشکیل دهم. بهترین جایی که می توانستم از آن شروع کنم ملاقاتهای هفتگی‌مان بود. در آن زمان تیم خدمتی ما از ۱۵ یا ۲۰ نفر تشکیل شده بود. ۳۰ دقیقه اول را به عمق بخشیدن به روابطمان و ایجاد حس عمیق تری نسبت به هم اختصاص داده بودیم. این کار برایمان آسان نبود. من جلساتی را دوست داشتم که ثمر بخش باشند. تصمیمات و نقشه های مهمی اتخاذ شود. من برنامه واضح و نتایج واضح را دوست داشتم. برای رهبرانی که تیپ شخصیتی الف دارند ایجاد جو یک خانواده می تواند برایشان بسیار احساسی بنماید تا منطقی. همچنین می دانستم که اگر این کار را در ابتدای جلسه انجام ندهیم هرگز به آن وقت نخواهیم داد. هر هفته ما یک سؤال ساده در مورد رشدمان، خانواده مان، خاطرات مورد علاقه مان، و تجربیات روزمره مطرح می کردیم. زمانی که به گذشته می اندیشم تنها آن نیم ساعتهای اول را به یاد می آورم که از ته دل می خندیدیم. با یکدیگر همدلی می کردیم و به یکدیگر اهمیت می دادیم. بیش از هر چیز دیگر واقعاً توانسته بودیم یکدیگر را بشناسیم و کم کم تبدیل به یک خانواده بزرگ شده بودیم.

یکی دیگر از قسمتهای اصلی یک خانواده این است که به افراد اجازه دهیم داستان خود را بازگو کنند. این کار ممکن است زمان بر باشد ولی نتیجه بسیار بزرگی به همراه دارد و فواید آن بسیار زیاد است. زمانی که افراد داستان خود را بازگو می کنند ما در مورد اینکه چرا هر فرد دارای چنین شخصیتی است بینش و بصیرتی بدست می آوریم. این کار به تیمی که در اطراف آن رهبر هستند کمک می کند تا بدانند چگونه باید با آن شخص کار کنند. این کار به رهبر تیم کمک می کند تا به افراد بیشتر از آن چه که برای سازمان کار می کنند اهمیت دهد. زمانی که این افراد داستان خود را بازگو می کنند روابط میان آنها و دیگر افراد تیم تقویت می شود. می توانید چنین تصمیمی بگیرید که هر هفته یکی از اعضای تیم داستان خود را بازگو کند. قبل از جلسه به آن فرد یادآوری کنید که این هفته او باید داستان خود را بازگو کند و نیم ساعت از وقت را به او اختصاص دهید تا بتواند داستان خود را برای گروه بگوید. در اینجا به چندین سؤال که به افراد کمک می کند تا بتوانند داستان زندگی خود را بازگو کنند اشاره می کنیم.

چه لحظات سرنوشت ساز و مهمی در زندگی شما وجود داشته است؟ چه تجربیاتی خوب یا بد باعث شکل دادن به شخصیت شما شده است؟ چه کسی مهم ترین تاثیر را در زندگیتان گذاشته است؟ این تاثیر چگونه بوده است؟ چه زمانهایی شما احساس پیروزی می کنید؟ چه زمانهایی شما احساس می کنید خداوند از شما راضی است؟ برای شما رشد به چه معنا است؟ زندگیتان را در خانه تشریح کنید. دشوارترین زمان سفر روحانی خود را تشریح کنید. بزرگترین تحول در زندگی شما چه بوده است؟ بزرگترین شکست در زندگی شما چه بوده است؟ وقتی که بالغ شدید چگونه نگاهتان به خداوند تغییر کرد؟ در سالهای اخیر روابط شما با خداوند چگونه رشد و تغییر کرده است؟ دوست دارید چه خاطره ای از خود به جای بگذارید؟

نظرتان چیست؟ آیا نمی خواهید این هفته تیم خود را جمع کنید و با هم ملاقاتی داشته باشید؟ ۳۰ دقیقه اول را به خود افراد تیم اختصاص دهید.

بگذارید آنها اولین برنامه شما باشند. کمی تفریح کنید. سعی کنید یکدیگر را بشناسید. کمی بخندید. خانواده ای تشکیل دهید.

بیان‌یشید و تبادل نظر کنید.

۱. به نظر شما آیا تیم خدمتی شما از سلامت روحانی کافی برخوردار است؟ توضیح دهید؟
۲. چقدر شما و تیمتان برای ایجاد فرهنگی مثبت همکاری می کنید؟
۳. چقدر به موضوع توجه شخصی به هر یک از اعضای تیمتان اهمیت می دهید؟ چه کاری باعث خواهد شد که اعضای تیمتان احساس کنند به طور شخصی مورد توجه قرار گرفته اند؟
۴. برای اینکه بتوانید احساس یکی بودن را در تیمتان ایجاد و تقویت کنید چه قدمهای عملی می توانید بردارید؟



آیا فرهنگ غالب بر تیم شما همانند یک شرکت است یا هر کدام از

افراد سعی می کنند به شباهت عیسی در آیند؟

آیا اعضای تیم شما به خاطر آنکه شما رهبرشان هستید تبدیل به پیروان بهتری برای مسیح شده اند؟ آیا آنهایی که تحت رهبری شما هستند در اثر خدمت شما تبدیل به مسیحیان بهتری شده اند؟ اگر می خواهید دارای تیمی با سلامت روحانی خوب باشید باید این دو خصوصیت را در تار و پود زندگی تیمی تان بگنجانید.

روحانیت صحیح

بله این نکته، نکته اصلی زندگی یک مسیحی است، اما تفاوت بسیاری میان نحوه زندگی و فرهنگ اعضای که در یک تیم با یکدیگر خدمت می کنند وجود دارد. ما به اشتباه چنین فرض می کنیم که همه افراد تیممان از لحاظ روحانی در مسیر صحیحی قرار دارند، بنابراین تمام توجه و تلاش خود را بر تحقق رویای خدمتی مان قرار می دهیم. جلسات خود را صرف صحبت در مورد نقشه ها و اهدافمان می کنیم. دعاهایمان تبدیل به سرود ملی شده که قبل از

یک مسابقه ورزشی خوانده می شوند. چیزی که جز یک تشریفات چیز دیگری نیست. تمام کتابهایی که به اعضای تیم خود می دهیم درباره رهبری است و تمام تعالیم ما درباره کسب مهارت‌های لازم برای کارشان است. به مرور زمان جو حاکم بر تیم مانند یک شرکت می شود و در آن از حیات روحانی هیچ خبری نیست. آن نوع از زندگی روحانی که ما در روزهای یکشنبه از آن سخن می گوئیم آن چیزی نیست که تیم خدمتی مان در طول هفته آن را تجربه می کنند. این شرایط می تواند زمینه ساز ایجاد جو عیب جویی و شکایت شود و قادر است کل فرهنگ حاکم بر تیمی که تحت رهبری شماست را مسموم کند. به همین دلیل ما باید به سختی تلاش کنیم تا وضعیت روحانی تیم خود را ارتقا ببخشیم.

نقطه شروع از اینجا است که به سادگی درباره خداوند صحبت کنید. آنچه خداوند در زندگیتان انجام می دهد را با آنها در میان بگذارید. آنچه او در زمانهای اخیر به شما تعلیم داده است را به آنها بگوئید و در مورد آنچه خداوند در زندگی افراد دیگر انجام می دهد از آنها سؤال کنید. روش دیگر ارتقای شرایط روحانی تیم خواندن کلام خداوند با یکدیگر است. چندین دقیقه را به سخن گفتن بر روی قسمتی از کلام اختصاص دهید. آیه ای را با هم حفظ کنید. با هم دعا کنید. منظوم دعای واقعی است. دعا درباره همه چیزهایی که احتیاج آنهاست. با یکدیگر برای داشتن وقت دعا برنامه ریزی کنید و با هم قرار بگذارید تا سر ساعات مقرر با یکدیگر دعا کنید. دعا را قسمتی از کار تیمی تان قرار دهید. زمانی که در سادلبک بودم خداوند از پسر کوچکی به نام /تان استفاده کرد تا به ما بیاموزد که چگونه بعنوان یک تیم با هم دعا کنیم. /ستیف پدر /تان در تیم من خدمت می کرد. او رهبری سر زنده و شوخ طبع بود. یک بار /ستیف به ما گفت که او و همسرش لیزا در مورد رشد و پرورش /تان نگران هستند. آنها /تان را نزد پزشک برده بودند و آنچه پزشکان تشخیص داده بودند بیماری /وتیسم^۱ بود. در آن زمان آنها نمی دانستند این بیماری چقدر حاد

است. شنیدن اینکه فرزندان ممکن است دارای/وتیسم باشد شما را به عنوان یک پدر و مادر بسیار وحشت زده می کند. وقتی که/ستیف این مطلب را بازگو کرد می توانستم احساس کنم که چقدر او و/لیز/ سردرگم، ترسیده و مضطرب بودند و آنها سعی می کردند این مشکل جدید را در زندگی خود تجزیه و تحلیل کنند. این خبر دنیای آنها را دگرگون نموده و زندگیشان را برای همیشه تغییر داده بود. در طول این زمان افراد دیگر تیم به خوبی/ستیف را احاطه کرده و برای او دعا می کردند و توجه شخصی خاصی به او نشان می دادند. روزهایی که/ستیف و/لیز/ از مسیر سخت آزمایشات و تشخیص های پزشکی می گذشتند روزهای طاقت فرسایی بود. در آن روز ها خیلی از جلسات ما در سکوت سپری می شد در حالی که چشمانمان پر از اشک شده بود. هیچ واژه جادویی نداشتیم برای اینکه بتوانیم با گفتنش درد آنها را تسکین دهیم اما می توانستیم به آنها توجه کرده و در کنار آنها باشیم و برای این خانواده دعا کنیم.

عامل رشد صحیح

رهبرانی که در خدمات روحانی هستند غالباً سعی می کنند در نقش بازیکن خط حمله ظاهر شوند تا یک مربی. ما دوست داریم در زمین بازی حضور داشته باشیم و حمله را خودمان آغاز کنیم. اما مربی کارش تربیت و رشد افراد است یعنی سعی می کند که بهترین نتیجه را از بازی هر فرد بدست آورد. در حالیکه بازیکنان خط حمله بازی سازی می کنند و مربی بازیکنان را می سازد. اگر ما می خواهیم تیمی سالم داشته باشیم باید مهارتهای یک مربی را در خود بپرورانیم. از طریق افرادی که شما به رشد و پرورش آنها کمک می کنید خدمت شما توسعه یافته و تاثیر گذاری آن افزونتر می شود. این حقیقت بیشتر در خدمات فرا کلیسایی دیده می شود تا در میان ما که در یک کلیسای محلی خدمت می کنیم. سالها پیش یکی از دوستان من که یک کالج فرا کلیسایی را مدیریت می کرد به من اصلی بسیار ارزشمند را آموخت. او

گفت: "اگر زمان خود را به افراد کمی اختصاص دهیم و بیشترین وقت را بر آنها صرف کنیم نتیجهٔ بهتری خواهیم داشت."

حقیقتاً این استراتژی بود که عیسی نیز از آن استفاده کرد. او گروه کوچکی از پیروان وفادارش را انتخاب کرد و برای سه سال هر آنچه در وجود خود داشت را به آنها منتقل ساخت. تیم خدمتی ما یعنی گروهی که شما آنها را رهبری می کنید آن عده کمی هستند که شما باید به رشد آنها کمک کنید. این کار را چگونه انجام می دهید؟ یکی از بارزترین قسمتهای کلام که در مورد تربیت و رشد افراد است در رساله اول تسالونیکیان دیده می شود:

"چنانکه می دانید رفتار ما با یک یک شما چون رفتار پدری با فرزندانش بود. شما را تشویق کرده دلداری می دادیم و سفارش می کردیم که شیوه رفتارشان شایسته خدایی باشد که شما را به پادشاهی و جلال خود فرا خواند"
(اول تسالونیکیان ۲: ۱۱-۱۲)

آنچه در این متن واضح است تأکیدی است بر روابط میان افراد. و این آیات به ما به خوبی یادآوری می کنند که اولویت نخست ما مردم هستند و نه اجرای برنامه هایمان. در آیات دیگری پولس چنین می گوید که وی مانند مادری است که از کودکان خود مراقبت می کند. او و تیم خدمتی اش نه تنها مژده نجات را با مردم در میان گذاشته بودند، بلکه زندگی خود را نیز با آنها شریک شده بودند. در این جا پولس خود را مانند پدری می داند که افراد را تشویق کرده، دلداری داده و سفارش می کند که رفتاری شایسته خدایی داشته باشند که آنها را به پادشاهی و جلال خود فرا می خواند. اما چطور خواهید دانست که همین حالا کسی احتیاج به تشویق، تسلی یا ترغیب دارد. تنها روشی که شما خواهید دانست افراد همین الان به چه چیزی نیاز دارند این است که با آنها ارتباط داشته باشید. هر سه کاری که پولس به آنها اشاره می کند برای کمک به رشد افراد مهم هستند. تشویق یعنی تایید و برکت دادن. یعنی زمانی که کسی کار درستی انجام می دهد آن کار درست را مورد توجه قرار دادن و آنها را تحسین کردن. تشویق یعنی کمک به افراد برای کشف استعداد های منحصر بفردشان.

دلداری دادن کاری است که در آن به افراد کمک می کنیم که از مسیرهای دشوار زندگیشان عبور کنند. زمانی که زندگی برای آنها دشوار می شود، زمانی که خدمات آنها سخت می گردد، ما در کنار این افراد قدم زده و به آنها دلداری داده و حمایتشان می کنیم. ترغیب یعنی تشویق مردم و ایجاد انگیزه در آنها برای رشد و ترقی، و کمک به آنها برای افزایش حدود و پیشرفتشان، و اینکه به آنها اجازه نمی دهید که در یک جا ساکن باقی بمانند.

داشتن روابط آن کاری است که به من این حق و بصیرت را عطا می کند که بتوانم افراد تیمم را تشویق کرده، دلداری داده و ترغیب نمایم. اگر می خواهید به رشد افراد کمک کنید باید برنامه هایتان به معنای خاص کلمه تغییر کند. تصمیم جدی برای این کار مستلزم ایجاد تغییرات اساسی در چگونگی گذراندن زمانتان است اما هیچ چیز دیگری به اندازه کمک به رشد شخصی افراد تیمتان نمی تواند فوایدی بلند مدت داشته باشد. پولس در سخنان آخر خود در باب دوم اول تسالونیکیان یعنی بایی که در آن به طور خاص به رشد افراد پرداخته است چنین می گوید:

"زیرا چیست امید و شادی و تاج افتخار ما در حضور خداوندمان عیسی هنگامی که باز گردد؟ مگر شما نیستید؟ براستی که شما بیدار جلال و شادی ما!" (اول تسالونیکیان ۱۹:۲-۲۰)

پولس می گوید زمانی که عیسی باز گردد تنها چیزی که او از معرفی نمودنش به عیسی بسیار خوشحال خواهد شد این مسیحیان هستند. در روز آخر آنچه بیش از هر چیزی اهمیت دارد ساختمانها و نقشه ها و برنامه های ما نیست، بلکه افرادی هستند که ما به رشد و تعالی آنها کمک نموده ایم.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. برای تقویت رشد روحانی افراد تیمتان چه کارهای عملی انجام می دهید؟

۲. هم اکنون در ملاقاتهای خود چه پایه هایی را می توانید بنا کنید تا بتوانید از تیم خود تیمی بسازید که از لحاظ روحانی دارای حیات و سرزندگی باشد؟
۳. چه کسی در زندگی شما نقش اساسی برای رشد و ترقی تان داشته است؟ آنها چه کاری در زندگیتان انجام داده اند که باعث رشد شما شده است؟
۴. به جای اینکه بازیکن بهتری در تیمتان باشید چطور می توانید تبدیل به مربی بهتری برای آن باشید؟



قوانین ناگفته را بازگو کنید.

زمانی که در سادلیک خدمت می کردم این افتخار نصیبم شده بود که تیمی عالی متشکل از شبانان مختلف را رهبری کنم. این شبانان افرادی با ظرفیت های بالایی بودند و همگی رهبرانی با اکتان بالا بودند. این خصوصیت آنها را دوست داشتم چون جو حاکم همواره در حال رشد و تغییر بود و کارها به سرعت انجام می شد. شش شبان ارشد که هر کدام پر از ایده و کار آفرین بودند را هم به گروهمان اضافه کردیم. در این شرایط، جو خدمتی ما به صورت بالاقوه ای مستعد بی نظمی و اختلال بود. بار دیگر تاکید می کنم که ایجاد جوی سالم در تیم خدمتی تان بیشتر از اینکه یک علم باشد یک هنر است. ما کودکانی نبودیم که احتیاج باشد درباره سلامت تیمی مان با یکدیگر صحبت کنیم، اما یکی از قدمهایی که برداشتیم که بعدها ثابت شد بسیار مفید بوده است ایجاد تعهداتی برای این تیم بود. یک سری اصول کاربردی که آنها را با یکدیگر تصمیم گرفته و اتخاذ نموده بودیم.

و همگی متفق القول بودیم که بر اساس آن زندگی کنیم. آنچه باعث بی نظمی در یک تیم می شود و آنچه باعث اختلال در هر رابطه ای می شود توقع و انتظارات ماست. زمانی که شخصیت های مختلف با پیشینه های مختلف و تجربیات مختلف در یک تیم گرد هم می آیند تصویری که هر کدام از ما داریم و اینکه آن تیم چگونه باید عمل کند با دیگری متفاوت است. این مشکل زمانی پیچیده تر می شود که ما بعنوان رهبر انتظارات خود از اینکه تیم در این کلیسا چگونه باید خدمت کند و چه شرایطی باید داشته باشد را به صورت مشخص بیان نمی کنیم.

ویل مانسینی^۱ در کتاب خود به نام کلیسای واحد^۲ مشاهدات خود را چنین بیان می کند: "در کلیساهای محلی همکاری مختل شده و نیروی بسیاری به هدر می رود. اما چرا؟ سه دلیلی که من آنها را مشاهده کردم عبارتند از: عدم اعتماد، غرور شخصی و نبود استراتژی واضح." رهبران به ندرت مشخص می کنند که کار گروهی به چه معنا است و از گروه به طور مشخص چه انتظاری دارند. تصور کنید که در هنگام رانندگی در یک جاده به مه برخورد کرده اید. این مه باعث تمرکز و توجه بیشتر شما بر رانندگی می شود. اما هنوز می توانید ببینید که چه چیزی در مقابل شما است. زمانی که قرار است رویاها و ارزشهای یک کلیسا را تشریح کنم از این مثال استفاده می کنم. ممکن است که این ارزشها و رویاها کاملاً آشکار نباشند اما همیشه تا حدی مشخص است که هدف آن کلیسا چیست؟

وقتی به رانندگی ادامه می دهید اگر مه غلیظ تر شود بنابراین مجبور می شوید از سرعت خود بکاهید. مسیر یابی سخت تر می گردد، شما تحت فشار قرار می گیرید و سعی می کنید ادامه دهید. مه غلیظ تصویر خوبی است از جو حاکم بر تیم خدمتی بسیاری از کلیساهای. اصول حاکم بر این جو حتی مشخص تر از اهداف کلی کلیسا است و این امکان بسیار زیاد است که سازمان

ما دارای اهداف واضحی باشد اما تیمی که در آن خدمت می کنیم دچار بی نظمی و هرج و مرج باشد. شما ممکن است دارای نقشه های کاربردی بسیاری باشید اما عملکرد تیمتان مختل شده باشد. نتیجه این اختلال فشار و استرس بسیار است و مردم سعی می کنند خود را از این فشارها آزاد کنند. همانطور که وجود مه در زمان رانندگی می تواند خطرناک باشد در زمانی نیز که می خواهید تیم خدمتی را تشکیل دهید عدم وجود برنامه مشخص می تواند خطرناک باشد.

اولین باری که به گروه خادمین ملحق شدم برایم چالشی بزرگ بود. من شبان ارشد یک کلیسای متوسط بودم اما در این کلیسا گروه خادمین بسیار بزرگتر از کلیساهای دیگر بود. من سعی می کردم جو حاکم بر تیم خدمتیم را زود تشخیص دهم و بدانم که آنها چگونه با یکدیگر مشارکت و ارتباط دارند. چه خطراتی بر سر راه این تیم خدمتی وجود دارد؟ چگونه با یک مشکل روبرو می شوند؟ تصمیم گیری ها چگونه انجام می شود؟ به یاد دارم با بسیاری از اعضای گروه خدمتی خود می نشستیم و من از آنها سؤال می کردم. فکر می کنید چه چیزی وجود دارد که تا کنون کسی به آن اشاره نکرده است و چه نکته ای است که برای کسب پیروزی در این موقعیت باید آن را به خاطر بیاوریم؟ هر سازمان دارای جوی حاکم بر تیم خدمتی خود است و حتی اگر شما آن فرهنگ و جو را مشاهده نمی کنید به دلیل مه موجود در سازمان است. اما باید بدانید که این جو واقعی است و وجود دارد. شخصی چنین گفته است که "فرهنگ، قوانین ناگفته ای است درباره چگونگی انجام کارها." برای دستیابی به سلامت تیمی، بسیار مهم است که شخصی پیدا شود تا قوانین ناگفته را باز گو کند. جو حاکم بر تیم خدمتی بسیاری از کلیساهای جوی بی نظم و پر هرج و مرج است و خطرات بالقوه بسیاری در کمین اعضا است. به همین دلیل است که رهبران کلیسا مسئولیت مشخص نمودن جو حاکم بر تیم خدمتی را بر عهده دارند.

مارکوس بکینگهام^۳ درباره حداکثر بازدهی چنین می گوید: "وضوح عملکرد یک تیم، مشخصه یک رهبر موفق و موثر است." اگر بعنوان یک رهبر هیچ کار دیگری انجام نمی دهید باید حداقل اهداف عملکرد تیم خود را مشخص کنید. زمانی که به گذشته می اندیشم، به تمام سالهایی که خدمت کرده ام، همیشه وضوح و مشخص کردن قوانین باعث تقویت من نبوده است. مانعی که اغلب بر سر راه مشخص نمودن اهدافم وجود داشته احساس عدم امنیت درونی و اشتیاق و تمایل به راضی نگه داشتن مردم بوده است و باعث می شد که همواره به طور رسمی و دیپلماتیک رفتار کنم و هرگز بسیار سرسخت و خشک نباشم. کاری که من انجام می دادم این بود که دائماً باعث غلیظ تر شدن مه حاکم بر جو می شدم. در تلاشی برای دستیابی به وضوح در عملکردها و پویایی خدماتمان تصمیم گرفتیم که اساسنامه ای در میان اعضای تیممان تنظیم کنیم. این اساسنامه چیزی نبود که من به تنهایی آن را نوشته و به افراد تیمم تحمیل کرده باشم. ما با همکاری یکدیگر این اساسنامه را تنظیم کردیم. اگر تیم می خواهد به طور متحد جلو برود باید برنامه های مشخص و اصول مشخصی بر آنها حاکم باشد. همچنین شرکت در یک کار گروهی به افراد این اجازه را می دهد که ارزشها و انتظاراتی که برایشان مهم است را به افراد دیگر تیم منتقل کنند و متحداً برای دستیابی به این ارزشها تلاش کنند. خود این کار باعث تجربه بسیار خوبی برای بنای تیممان بود. برای من بسیار تشویق کننده بود که می دیدم رهبران سر سختی که در گروه خدمتی بودند چقدر مشتاق رشد روحانی و توجه شخصی به دیگر افراد هستند و این خصوصیت را به عنوان عامل پویایی تیممان می دانستم.

خواهید دید که در اساسنامه ای که ما آن را با یکدیگر تنظیم کرده بودیم برخی از اصول بسیار کلی بودند، در حالی که برخی مشخص. برخی از اصول درباره عملکرد ما در کار و حرفه مان است، در حالی که برخی در مورد توجه و عملکردمان نسبت به اشخاص دیگر می باشد. یکی از فواید این اساسنامه این

بود که حدود و مرزهای مشخصی برای افراد قرار می داد. زمانی که این حدود زیر پا گذاشته می شد سخن گفتن در مورد این خطاها و داشتن مکالمات آسانتر می شد. به دو دلیل: اول اینکه ما به همراه یکدیگر این اصول و قوانین را تعیین کرده بودیم و باید طبق آن زندگی می کردیم. دوم اینکه این اصول مکتوب بود، بنابراین هیچ ابهامی در مورد آنها وجود نداشت.

از آنجا که در کلیسای سادبک فرهنگ فرستادن ایمیل در هر زمان و هر مکانی بسیار رایج بود یکی از مهمترین اصول این بود که در زمان جلسات فرستادن ایمیل ممنوع است و افرادی که این اصل را زیر پا می گذاشتند نه تنها از طرف من، بلکه به وسیله تمامی اعضای گروه توبیخ می شدند. اگر می خواهید تیمی با سلامت روحانی و عملکرد بالا داشته باشید باید مه حاکم بر این تیم از بین برود و وجود اساسنامه ای مکتوب می تواند به این کار کمک کند.

اساسنامه تیم ما:

- ما آزاد هستیم که نظرات و دیدگاههای خود را آزادانه بیان کنیم و ابراز نظرات مخالف نیز آزاد است.
- ما به تعهدات خود پای بند هستیم.
- ما با یکدیگر توافق نموده ایم که یکدیگر را حمایت کرده و به رشد شخصیتی و مهارتی یکدیگر کمک کنیم.
- ما با یکدیگر و برای یکدیگر دعا خواهیم کرد.
- ما به رازداری و احترام متقابل به یکدیگر اهمیت می دهیم.
- در داخل اتاق بحث های آزادانه، رک و راست خواهد بود، اما در خارج از اتاق جلسه با یکدیگر اتفاق نظر خواهیم داشت و یکپارچه عمل خواهیم نمود.
- ما برای این موفقیت به یکدیگر کمک خواهیم کرد.
- سکوت نشانه رضایت است.

- ما با یکدیگر شوخی و تفریح خواهیم نمود.
- سر ساعت در جلسات حاضر خواهیم شد.
- در طول جلسات هیچ ایمیلی رد و بدل نمی شود بجز در زمانهای استراحت.
- ما با یکدیگر تبادل نظر می کنیم و اخبار را به یکدیگر اطلاع می دهیم.
- با سخنان خود یکدیگر را زخمی نمی کنیم و با طعنه و کنایه با هم سخن نمی گوئیم.

بیاندهشید و تبادل نظر کنید.

۱. آیا شما جو حاکم بر تیم خدمتی تان را مه آلود توصیف می کنید یا آن را واضح و شفاف می دانید؟ چرا؟
۲. چه چیزی در جو حاکم بر تیمتان نا مشخص و مبهم است؟
۳. در اهداف خدمتی تان چه واقعیتهایی وجود دارد که همه اعضای تیمتان باید از آن آگاهی داشته باشد؟
۴. اگر شما تصمیم می گرفتید اساسنامه ای در میان اعضای تیمتان تنظیم کنید شخصاً چه مواردی را می خواستید در آن اساسنامه بگنجانید؟ حداقل دو نکته را بنویسید.



فعال باشید و نظر خود را بیان کنید.

عدم صداقت باعث اختلال در عملکرد تیم می شود و این نیکویی و مهربانی کامل است که باعث حفظ سلامت گروه می شود. بسیاری از ما در مقام یک رهبر زیاد هم انجام مکالمات سخت را دوست نداریم. ما غالباً مؤدب و حساس و از کشمکش ها متنفر هستیم. از پرداختن به اصل مطلب طفره می رویم و هرگز نمی خواهیم که به صورت مستقیم به بحث و جدل با دیگران بپردازیم. همواره می خواهیم با نیکویی و مهربانی با دیگران رفتار کنیم. قسمت اعظم سلامت تیممان در گروی این حقیقت است که ما چگونه با یکدیگر برخورد می کنیم. ایجاد جوی باز و صادقانه، رک و راست در مشارکت ها و مکالماتمان مستلزم شجاعت و استقامت بسیاری است. سوزان/اسکات^۱ در کتاب خود بنام مکالمات^۲ چنین می گوید: "در حالی که زندگی های ما مملو از

^۱ Susan Scott -

Fierce Conversations - ^۲

پیروزی و شکست‌ها است، وقتی مکالمه‌ای رخ می‌دهد در حالی که هیچ ضمانتی وجود ندارد که یک مکالمه بتواند سختی‌های یک شغل یا یک ازدواج یا یک زندگی را از بین ببرد، اما شاید یک مکالمه بتواند این کارها را انجام دهد."

مکالمه همانند داشتن ارتباط با دیگران است. اجازه دهید این کلمات در وجودتان نفوذ کند. مکالمات همان ارتباط است. تا زمانی که ما نیاموزیم چگونه می‌توانیم با یکدیگر مکالمات صادقانه‌ای داشته باشیم روابط ما بسیار سطحی باقی خواهد ماند. تا زمانی که ما نیاموزیم چگونه در مورد مسائل سخت و ناراحت‌کننده با یکدیگر سخن بگوییم درک ما از اجتماعی که عضو آن هستیم کاملاً سطحی خواهد بود. شاید به نظر دیگران اعضای تیم دارای روابط سالمی باشند چون آنها می‌بینند که افراد تیم مؤدب، مهربان و با نزاکت و احترام رفتار می‌کنند، اما صحبت‌های خصوصی و رک و راست در محافل کاری باعث آشکار شدن حقایق دیگری می‌شود. تعارض‌ها و کشمکش‌ها و نظرات متضادی که در راهروها صورت می‌گیرد زیاد هم خوشایند نیستند. همه به زودی می‌فهمند در ملاقاتهای تیم، افراد با مهربانی و با سیاست رفتار می‌کنند و متأسفانه در تیم‌هایی که بحث و گفتگو به صورت صادقانه انجام نمی‌شود افراد علیه یکدیگر گارد گرفته و محافظه کارانه صحبت می‌کنند و نظر می‌دهند.

زمانی که اولین نشانه‌ها درباره اختلاف نظر در تیم ظهور می‌کند بسیاری از افراد در لاک خود فرو می‌روند. زمانی که شما یک لاک‌پشت را بردارید او چکار می‌کند. او سر خود را زیر پوسته سخت و محافظ خود فرو می‌برد و دست و پای خود را مخفی می‌کند. هر چه شما سخت‌تر و محکم‌تر به پوسته ضربه بزنید لاک‌پشت بیشتر عقب نشینی می‌کند و خود را پنهان می‌سازد. این یک مکانیزم دفاعی برای لاک‌پشت است. لاک‌پشت سر خود را تا وقتی احساس نکند اوضاع برایش امن است از لاک بیرون نخواهد آورد. این واقعیت برای مردم هم صادق است. به عنوان یک شبان باید بتوانم جوی امن برای افراد گروه ایجاد کنم که در آن اعتماد متقابل باشد. جوی که در آن قادر

خواهیم بود در مورد مسائل دشوار آزادانه صحبت کرده و بصورت سالم تبادل نظر کنیم. وقتی که افراد این ریسک را می پذیرند که سرشان را بیرون بیاورند و گردنشان را صاف گرفته و با ما مخالفت کنند نباید آنها را سرکوب کنیم. هیچ چیز نمی تواند به اندازه استفاده از قدرت، القای احساس گناه و رفتار تدافعی باعث شود تا افراد مخالف به لاک دفاعی خود فرو روند. بر عکس آن، ما باید رو راستی و نظرات صادقانه را محترم بشماریم و آنها را با روی باز بپذیریم.

یکی از دوستان من جلسه گروهی که در آن بحث و مشاجره رخ می دهد را چنین توصیف می کند. او رهبر آن جلسه را به گاو نر بزرگی تشبیه می کند که در زمین بازی حرکت می کند و با ایجاد وحشت و اعمال زور به سرعت مکالمات را خاتمه می بخشد. کار این رهبر باعث شده بود که افراد حاضر در جلسه به لاک دفاعی خود فرو روند و چنین می گوید: "تضمن می کنم که زمان زیادی طول خواهد کشید این افراد به خود جرات دهند که از لاک دفاعی خود بیرون بیایند و ابراز نظر کنند." بنابراین ما به عنوان رهبران در جایگاهی که قرار داریم باید فرهنگ و جوی را ایجاد کنیم تا همه بتوانند آزادانه نظرات خود را بگویند و ما نظرات را شنیده و به افراد احترام بگذاریم.

زمانی که بعنوان عضوی از یک گروه هستیم باید به محض اینکه احساس کردیم جو امن است در مکالمات شرکت کرده و نظرات صادقانه خود را ابراز کنیم. ما باید نظرات خود را گفته و عقب نشینی نکنیم. باید بدانیم که گروه به نظرات و پیشنهادات من هم احتیاج دارد. من چیزهایی می بینم که دیگران نمی بینند. نقطه نظرات من منحصر بفرد است. لحظاتی را برای تفتیش و مقایسه خود با این نکات اختصاص دهید.

چندین بار اتفاق افتاده که در جلسه ای این فکر که دیگران در مورد من چه فکر خواهند کرد باعث عقب نشینی من شده است. چند بار این اتفاق افتاده که برای بجا آوردن ادب و نزاکت سخنانی را گفته ام که زیاد هم با آنها موافق نبوده ام. چقدر اتفاق افتاده که اشتباهی را دیده ام اما به خاطر اینکه

نمی خواستم مشکل ایجاد شود سخنی نگفتم؟ چقدر اتفاق افتاده است که دیده ام شخصی تصمیم اشتباهی می گیرد اما من خاموش مانده ام؟ چند بار اتفاق افتاده موضوع مهمی مورد بی توجهی قرار گرفته و من هم مانند دیگران از آن اطلاع داشتم اما سکوت پیشه کردم؟ چند بار اتفاق افتاده که من درباره یکی از اعضای گروه غیبت نموده ام در حالی که می توانستم بجای غیبت با او مکالمه ای هر چند سخت ولی صادقانه داشته باشم؟ چند بار اتفاق افتاده که رفتار اشتباه شخصی را تحمل کرده ام زیرا نمی خواستم مکالمه ای سخت با او داشته باشم. نمی خواستم با جدیت با او صحبت کنم؟ این سؤالات برای من سؤالات سخت و دردناکی هستند.

من سالها وقت و انرژی خود را صرف رفتار مهربانانه و آرام با افراد کردم. یکی از چالش ها و دردهای بزرگی که در طول خدمت خود تجربه کردم و باعث شدم دیگران نیز این درد را تجربه کنند می توانست هرگز اتفاق نیافتد اگر من تصمیم می گرفتم که بایستم و نظر خود را اعلام کنم.

سالها پیش با یکی از اعضای تیم خود دچار مشکلی شدم. بعد از سالها و زمانی که این رفتار طول کشید باعث شد تا بدترین تصمیم را برای او بگیریم و از خدمت منعش کنم. این تصمیم، تصمیمی دردناک، پر از کشمکش و سخت بود. چندین هفته بعد، یکی از افرادی که نزد او برای مشاوره رفته بود به ما چنین گفت: قسمتی از مشکل او این بود که چرا من صحبت های خود را صادقانه و واضح نگفتم و نتیجه این شده بود که او هرگز واقعاً به سخنان و نظرات من توجهی ننموده است.

اشتباه من باعث شد که کشمکش و فشار بسیاری برای همه ما ایجاد شود و اگر من تنها کمی صریح تر سخن می گفتم مطمئن نیستم که حتماً همه مسائل حل می شد، اما حداقل او و خانواده اش با مشارکت با ما می توانستند تصمیمات بهتری بگیرند. سلیمان در این باره چنین می گوید:

"پاسخ سر راست بوسه است بر لبها" (امثال ۲۴:۲۶)

پاسخ صادقانه به طرف مقابل این پیغام را می‌رساند که من برای تو ارزش قائلم و به تو می‌گویم که واقعاً نظرم در این باره چیست و آنقدر برای تو ارزش قائلم هستم که در مقابل کارهایی که از دیدگاه من اشتباه است سکوت نمی‌کنم. زمانی که من صریحاً نظرم را اعلام نمی‌کنم اغلب دلیلش این است که من درباره خودم می‌اندیشم و می‌خواهم گفتن یا نگفتن نظرم مرا در بهترین شرایط قرار دهد. اما اگر واقعاً در مورد تیم و روابط حاکم بر آن اهمیت قائلم باید با اعضای دیگر صادق باشم. من باید نظرات خود را بگویم و نگرانی‌هایم را ابراز کنم. در اینجا نکته مشخصی که وجود دارد این است که باید سعی کنیم دیگران را ناراحت نکنیم و اینطور نباشد که در دادن نظرات و انتقادات خود از آن سوی پشت بام بیافتیم.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. الگوی رفتاری شما در زمان صحبت‌های سخت اما صادقانه چیست؟
۲. در کلیسای شما چقدر جوی آزاد و صادقانه بین خادمین وجود دارد و چقدر مکالمات رک و راست صورت می‌پذیرد؟
۳. به نظر شما آیا تیم خدمتی تان قادر است بحث‌ها و اختلاف‌نظرها را در میان خود حل کند؟
۴. چه قدم‌های عملی می‌توانید برای داشتن جوی امن بردارید، جوی که در آن افراد بتوانند آزادانه نظرات خود را بیان کنند؟



سیستم های ویتامینه و سیستم های سمی

در زیر پوست بدن شما سیستمهای پیچیده ای وجود دارند که عملکرد صحیح آنها باعث کارکرد طبیعی بدن شما می شود. این سیستمها (اعصاب، تنفس، تولید مثل و...) برای سلامت و بقای شما ضروری هستند. اگر به این سیستم ها بی توجهی کنید به مرور زمان عملکرد اندامهای شما دچار اختلال شده و بدین سان شما بیمار می شوید؛ ولی اگر به این سیستم ها اهمیت دهید باعث طول عمر و کیفیت بهتر زندگی شما می گردند. آنچه در مورد بدن ما صدق می کند در مورد کلیساهای و خدمات کلیسایی نیز صادق هستند. زمانی که می خواهید خدمات شما دارای بازدهی خوبی باشند باید تمامی سیستمها (رهبران، مالی، برنامه ها، تعالیم و...) هماهنگ و سالم عمل کنند. سلامت طولانی مدت کلیسای شما و خدمتتان به طور قطع متکی بر سلامت این سیستمها است.

اگر خدمات روی صحنه شما خوب و عالی باشد (پرستش، تعالیم، روابط عمومی، موعظه و...) اما سیستمهایی که پشت صحنه کار می کنند ناسالم و بیمار باشند نهایتاً سلامت خدمت شما به مخاطره خواهد افتاد. تقریباً همه رهبرانی که می شناسم مشتاقانه سعی می کنند سلامت روحانی تیم خدمتیشان را ارتقا بخشند. اما پیش از آن که برای سلامت فیزیکی افراد آرزوی سلامتی بکنید باید برای سلامت روحانی شان فکری کنید. تشکیل گروه های سالم خدمتی چیزی فراتر از دعاها و دست جمعی و یا جلسات رهبران است. سلامت روحانی این افراد چیزی فراتر از جمله ای جذاب در وصف رویای خدمتی شما است. همانطور که /ندی /ستنلی^۱ می گوید: "سیستم هایی که در راهروهای کلیسا تشکیل می شوند باعث می گردند که نهایتاً خدمات در کلیسا تضعیف شده و از بین بروند." برای ایجاد سلامت روحانی باید سیستم هایی آگاهانه ایجاد کرد. سیستم های خوب باعث تغییر رفتار افراد شده و باعث ایجاد عاداتی سالم و در نهایت تغییرات مثبت می شوند.

بنابراین اجازه دهید شما را چنین تشویق کنم. در مورد سیستمهایی که در کلیسا یا خدمات شما وجود دارند فکر کنید. آیا آنها باعث افزایش سلامت در کلیسا می شوند یا باعث اختلال در عملکرد دیگران؟ آیا ارزشهای شما نمایانگر روشهایی هستند که این سیستمها بر طبق آن کار می کنند؟ برای دستیابی به سلامت بیشتر چه تغییراتی باید در سیستم های کلیسایی شما رخ دهند؟ اینها سؤالاتی هستند که ارزش این را دارند که ما در مورد آنها تفکر کنیم و حتی با یکدیگر تبادل نظر کنیم. اجازه دهید به یک مثال واضح تر از کلام خدا درباره سیستم ناسالم نگاهی بیاندازیم.

در خروج باب ۱۸ قوم اسرائیل به سوی سرزمین موعود به راه افتادند. موسی از زن و پسران خود جدا شده بود و پدر شوهر او یثرون آنها را به خانه آورده بود. روز بعد یثرون برای انجام کاری به نزد موسی رفت. موسی در جایگاه خود قرار می گرفت و از صبح تا عصر به مشاجرات مردم رسیدگی می کرد. به

عنوان تنها قاضی به ۲۰۰۰۰۰۰ نفر سرویس می داد. فکر کنید که چقدر افراد باید صبر می کردند تا بتوانند چند دقیقه ای با موسی وقت ملاقات داشته باشند. مشاجره چه بزرگ و چه کوچک اگر حل نمی شد باید به نزد موسی آورده می شد. زمانی که یترون این مسائل را مشاهده کرد به موسی چنین گفت: "چرا تو تنهایی به شکایات مردم رسیدگی می کنی و چرا تو تنها قاضی اینجا هستی؟ در حالی که افراد بسیاری از صبح تا شب در اطراف تو ایستاده اند. در واقع یترون با زبان بی زبانی به موسی می گفت که آیا عقلت را از دست داده ای؟ به پاسخ موسی گوش کنید: "زیرا مردم نزد من می آیند تا اراده خدا را دریابند." آنچه برای یترون آشکار بود هنوز برای موسی مخفی بود. انگار موسی می گفت که این تنها روش چرخاندن این سیستم است. نیازهای بسیاری وجود دارد و افراد بسیاری می آیند تا به آنها کمک کنم و من کار و تلاش می کنم تا هر کس پاسخ نیاز خود را دریافت کند.

یترون پاسخ می دهد: "کاری که تو انجام می دهی صحیح نیست. با این همه مراجعه کننده تو تنها خود را فرسوده می کنی." موسی در راس سیستمی بود که عملکرد آن مختل شده بود و این سیستم ناسالم گشته بود. او مجبور بود زمان بسیاری را صرف دیگران بکند. زمان و انرژی بسیاری تلف می شد و این سیستم باعث خستگی موسی و دیگران شده بود.

زمانی که سیستم مورد استفاده ما دارای طراحی ضعیفی باشد نتیجه آن نیز ضعیف خواهد بود. ما خود و تیم را خسته خواهیم کرد. در نتیجه انرژی بسیاری احتیاج خواهد بود تا سیستم را سر و سامان بخشد و به مشکلاتی که در نتیجه یک سیستم اشتباه پیش آمده رسیدگی کند. گاهی فردی که از بیرون سیستم به عملکرد ما نگاه می کند می تواند مشورت واضح و مشخصتری به ما ارائه دهد، یعنی با فردی مانند یترون باید مشورت کنیم. سیستمی که یترون به موسی پیشنهاد داد از سه قسمت تشکیل شده بود: دعا، تعلیم و نمایندگی.

موسی باید دعا می کرد و نیازهای افراد را به حضور خدا می برد و به مردم باید تعلیم می داد تا قوانین خداوند را بشناسند و بتوانند اکثر مشاجرات را بین خودشان حل و فصل کنند. او باید مردان امینی پیدا می کرد و به آنها این خدمت را محول می نمود تا به مشکلات گروه های هزار تایی و صد تایی و پنجاه تایی و ده تایی رسیدگی می کردند. دقت کنید که یک سیستم سالم به موسی این اجازه را می داد تا بتواند دعا کند. زمانی که فرهنگ و جو بی ثمر و ناسالمی حاکم بر یک گروه است فعالیت های روحانی محدود می شوند. سیستم های سالم در واقع باعث ایجاد فرصت و زمانی مناسب برای فعالیتهای روحانی می شوند. یترون مژده امید برای آینده ای روشن می دهد. آینده ای با فرهنگ و سیستمهای سالم.

"اگر چنین کنی و اگر تو را چنین امر فرماید آنگاه یارای استقامت خواهی داشت و این مردم نیز همگی در صلح و صفا به خانه های خود خواهند رفت." (خروج ۲۳:۱۸)

زمانی که سیستم ها در جای درست خود باشند رهبران می توانند برای مدت طولانی تری خدمت کرده و همکاران ما با رضایت کامل به خانه هایشان باز می گردند. برای اینکه فکر شما را به چالش بکشم اجازه دهید چند جمله با "چه می شد اگر..." برایتان عنوان کنم.

استخدام:

- چه می شد اگر شما وقتی را برای شنیدن سخنان افرادی اختصاص می دادید که برای خدمت کاندید شده اند.
- چه می شد اگر به جای توجه صرف به تخصص رهبران سلامت روحانی آنان را نیز مد نظر قرار می دادید.
- چه می شد اگر برای استخدام افراد، بهترین سؤالات مصاحبه را گردآوری می کردید.

- چه می شد زمان استخدام افراد تست های شخصیت و مهارت را برای تشخیص بهترین گزینه برگزار می نمودید.
- چه می شد اگر شرح واضحی از انتظارات شما برای این خدمت را به کاندیدای مورد نظر می گفتید.
- چه می شد اگر بجای سخنرانی کلیشه ای در مورد خوب و بد و زشت بودن مسائل در این خدمت، با صراحت بیشتری با کاندیدا ها صحبت می کردید.
- چه می شد آنها را در کنار فردی قرار می دادید تا بتوانند او را کمک کنند و در میان افرادتان روحیه یک خانواده بودن و دوستی را پرورش می دادید؟

تعادل میان کار و خانواده

- چه می شد اگر شما به خادمین خود تاکید می کردید که باید روزهایی را در خانه بمانند.
- چه می شد اگر به تیم خدمتی خودتان می گفتید که سبت را نگاه دارند.
- چه می شد اگر به خانواده هایی از خادمین خود که احتیاج به مشاوره دارند کمک می کردید و به خادمین خود می گفتید که از آنها انتظار دارید تا در هفته چند ساعت کار کنند.
- چه می شد اگر به خادمین خود می گفتید زمانی که باید با خانواده وقت داشته باشند از آنها انتظار ندارید تا ایمیل ها را پاسخ دهند.

پویایی تیم

- چه می شد اگر به هر کدام از تیمهای خدمتی کلیسای خود کمک می کردید تا اساسنامه ای برای خود تنظیم کنند.
- چه می شد اگر به افراد گروه مهارت شنیدن را آموزش می دادید.

- چه می شد اگر حد و حدود مشخصی برای استفاده صحیح از تکنولوژی برای افراد گروه مشخص می نمودید.
- چه می شد اگر به تیم خود می آموختیم که چگونه اعضای دیگر تیم را به عنوان خانواده خود بپذیرند.
- چه می شد اگر به اعضای گروهتان می آموختید که چگونه تضادها را در میان خود حل کنند.

بنای روحانی

- چه می شد اگر دعا و روزه را در ریتم کارهای تیم خدمتی تان می گنجانید.
- چه می شد اگر تنها به خواندن کتابهای رهبری اکتفا نمی کردید و با هم کتابهایی در مورد رشد روحانی مطالعه می کردید.
- چه می شد اگر اعضای تیم را تشویق می کردید تا برای احیای روحانی خود وقتی را به خلوت و تنهایی در حضور خداوند اختصاص دهند؟
- چه می شد اگر عادت می کردیم تا در گروه خود سؤالاتی این چنین بپرسیم: اخیراً خداوند به تو چه درسی داده است؟ از لحاظ روحانی در چه شرایطی هستید؟

ایجاد سیستمهای مفید و سالم برای خدمت سخت و زمان بر است، درست همانطور که برای موسی تشکیل و اجرای سیستم جدیدی زمان بر بود. برای ما هم انجام این کار مستلزم صرف وقت بسیاری است. اما اگر بتوانیم سیستم های عملکرد تیممان را تصحیح کنیم شاید بتوانیم از فرسودگی خود و اعضای تیممان جلوگیری کنیم.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. به طور کلی نظر شما در مورد سیستمهایی که در خدماتتان وجود دارد چیست؟ آیا این سیستم ها ذاتاً مفیدند؟ آیا طاقت فرسا هستند؟ آیا صحیح هستند؟ آیا باعث رشد و ترقی و سلامت گروه می شوند؟
۲. چه سیستم خدمتی را بیش از همه می پسندید؟
۳. کدام یک از سیستمهای خدمتی بیش از همه به توجه احتیاج دارند؟
۴. اگر شما می توانستید یکی از سیستم های خدمت را در کلیسای خود تغییر دهید کدام یک از سیستم ها را تغییر می دادید؟



فرا تر از همراهی (هماهنگی)

چندی پیش ماشینم در حین رانندگی به سمت راست منحرف شد. نمی دانستم چگونه باید آن را تعمیر کنم. من از آن دسته آدمهایی هستم که زیاد از ماشین سر در نمی آورند. بنابراین ماشین را پیش مکانیک بردم تا نگاهی بیاندازد و آن را تعمیر و تنظیم کند تا همهٔ قسمت ها در هماهنگی با هم کار کنند. وقتی یک ماشین تنظیم شده باشد سوخت کمتری مصرف می کند و به اصطلاح نرم تر حرکت می کند. همین مطلب برای همراهی و هماهنگ کردن همهٔ جوانب خدمات ما نیز صدق می کند. ما باید این کار را آگاهانه و عامدانه انجام دهیم و هرگز به هماهنگ سازی همهٔ قسمت های خدمتیمان بی توجهی نکنیم.

افرادی که در این زمینه مهارت دارند می دانند که چگونه باید بر سازمان تاثیر گذارند و سیستم ها و ساختارهای مختلف آن را با یکدیگر هماهنگ کنند و باعث افزایش بازدهی آن سازمان شوند. تنها در این صورت است که تلاشهای

ما هدر نمی رود و ما می توانیم خدمتی سالم داشته باشیم. تنظیم کردن و هم راستا کردن تمامی جنبه های خدمتی بسیار مهم است و امروزه کنفرانسهای بسیاری در این رابطه تشکیل می شود.

همه ما می خواهیم که خادمین و خدمت ما در یک مسیر واحد حرکت کنند. هر چند تنظیم و همراستا نمودن همه این فاکتورها کار مفید و خوبی است اما کافی نیست. تفاوت بزرگی در میان تنظیم یک ماشین و تنظیم یک سازمان وجود دارد. این تفاوت میان اجزای یک ماشین و اجزای یک سازمان است. تنظیم یک ماشین فرایندی است مکانیکی، اما تنظیم و هماهنگ نمودن مردم با یکدیگر کاری است طاقت فرسا. بسیاری از رهبران همراستا نمودن خدمات مختلف در سازمان خود را صرفاً فرایندی مکانیکی می دانند و اهمیت روابط میان مردم را نادیده می گیرند. آهن ربایی را بر روی یک میز تصور کنید که مقداری براده آهن در اطراف آن وجود دارد. زمانی که آهن ربا را حرکت می دهید براده ها شروع به حرکت می کنند. نیرویی که آهن ربا به براده ها وارد می کند باعث می شود که همه این براده ها در یک راستا قرار بگیرند و حرکت کنند. آهن ربا با اعمال نیرو باعث همراستایی براده های آهن می شود. اما استفاده از زور باعث همراستا شدن قسمت های مختلف یک سازمان نمی شود.

انسانها مانند براده آهن در یک راستا قرار نمی گیرند. قدرت و نیرو ممکن است باعث همراستایی سیستم ها در یک سازمان شود ولی باعث همراستا شدن قلبهای افراد نخواهد شد. برای همین است که یک سازمان سالم باید نه تنها به همراستا کردن افراد با یکدیگر توجه کند بلکه باید به هماهنگی آنها و همدلی آنها نیز اهمیت دهد.

هماهنگی مفهومی است در ارتباط با قلب افراد. مفهومی است که در آن روابط بین مردم اهمیت داشته و در این روابط است که مردم با یکدیگر به صورت هماهنگ کار می کنند. ممکن است من با استفاده از جایگاه خود و

استفاده از قدرت باعث همراهی شدن قسمت های مختلف یک سازمان شوم، اما هماهنگی تنها زمانی ایجاد می شود که افراد با یکدیگر رابطه داشته باشند. زمانی که افراد تحت رهبری ما به ما اعتماد کنند و بدانند که به آنها اهمیت داده می شود این هماهنگی ایجاد خواهد شد. در جدول زیر تفاوت میان همراهی و هماهنگی نشان داده شده است.

همراهی	هم راستایی
روابط	سازمانی
افراد	برنامه ها
قلب	فکر
ابزار	اهداف
چگونه ما به هدف خود می رسیم (تیم)	به سوی کجا می رویم (مقصد)
سرمایه گذاری عاطفی	نتایج عملکرد ما
اجتماع	علت

بعنوان یک رهبر باید هنر هماهنگ کردن مردم را بیاموزیم. این هنر مهارتی است ظریف که در جداول سازمانی و روشهای مدیریتی دیده نمی شود، اما تاثیر بسزایی در ثمر بخشی سازمان دارد. اگر در میان افرادی که در یک سازمان خدمت می کنند عدم اعتماد و اختلال در عملکرد وجود داشته باشد فرق نمی کند که من بعنوان رهبر چقدر برای همراهی کردن آنها نیرو صرف می کنم تا سازمان به سوی یک هدف حرکت کند. این امکان وجود ندارد که به افراد بی توجهی کنیم و از آنها انتظار داشته باشیم که به طور موثر تحت رهبری ما هماهنگ خدمت کنند.

همراستایی بر اهداف سازمان تمرکز دارد، در حالی که هماهنگی بر روابط میان مردم. بنابراین چگونه می توانید افراد را با یکدیگر به طور صحیحی هماهنگ کنید تا بتوانند از لحاظ عاطفی و احساسی رضایت و کفایت داشته باشند. پیش از آنکه با شما چند پیشنهاد عملی را در میان بگذارم اجازه دهید هشدار مهمی را به شما گوشزد کنم:

سعی نکنید در این کار تقلب کنید. سعی نکنید به صورت ظاهری و مصنوعی هماهنگی را در میان اعضای سازمانتان ایجاد کنید. مایکل آبر/شوف^۱ در کتاب خود بنام/این کشتی توسست^۲ چنین می گوید: "افرادی که شما رهبریشان می کنید بیش از آنچه تصورش را می کنید تیزهوش و نکته سنج هستند و همیشه می دانند که در سازمان چه خبر است و چه اتفاقاتی می افتد، حتی اگر شما نخواهید که آنها از وضع موجود با خبر باشند.

- **به افراد تیمتان باور داشته باشید.** انسانهای عصر ما همگی کوله پستی ای از احساس عدم امنیت و محکومیت را با خود حمل می کنند. آخرین باری که در چشمان یکی از اعضای تیمتان نگاه کرده و به او گفته اید که به تو باور دارم و می خواهم هر کاری که در توانم هست را برای پیروزی تو و موفقیت تو انجام دهم چه زمانی بوده است؟
- **تحسین کنید.** عملکرد و اعمال صحیح را تحسین کنید. اعضای تیمتان را مانند قهرمانان تحسین و ستایش کنید. بنا بر گزارش اداره کار آمریکا یکی از دلایلی که افراد شغل خود را ترک می کنند این است که احساس می کنند از کارشان قدردانی نمی شود. بر اساس یکی از آمارهای تعجب آور ۶۵ درصد از مردم آمریکا چنین گفته اند که هیچ تشویق و قدردانی و تشکری برای کار مفید و خوب خود در سال گذشته دریافت نکرده اند. هر چند خوب است که در جمع از افراد گروه خود به خاطر کارشان تشکر کنیم اما نباید فراموش کنیم که افراد را به طور شخصی و رو در رو در همان لحظه ای که کارشان مفید و خوب بوده، تشویق کنیم.
- **انجمنی تشکیل دهید.** برای ایجاد و تقویت حس یک خانواده بودن در میان اعضای گروهتان تلاش کنید. همه ما دوست داریم با افرادی کار کنید که با آنها دوست شده ایم تا افرادی که صرفاً با آنها همکار هستیم. در جلسات خود زمانی را برای داشتن روابطی صمیمانه اختصاص دهید.

با هم دعا کنید و تولد ها را جشن بگیرید. با اعضای دیگر گروهتان و همسرانشان برای صرف شام به رستوران بروید. این کار فواید بسیاری دارد و باعث از بین رفتن یخ موجود در روابط می شود و در ایجاد همراستایی در میان افراد تیم و به هماهنگ شدن آنان کمک می کند.

- **به دقت گوش کنید.** به نظرات اعضای تیمتان گوش کنید. گوش کنید که چرا ناامید و درمانده هستند. همواره در دسترس آنها باشید. به آنها به صورت متمرکز و بدون هیچ عجله ای توجه نشان دهید. در یک شوی تلویزیونی معروف بنام رئیس نهایی^۳ مدیر اجرایی یک شرکت بزرگ تصمیم می گیرد که با کارمندان خود وارد روابطی صمیمانه شده و با آنها مکالمات روزمره و ساده ای داشته باشد. این کار او نه تنها باعث کسب احترام بیشتر از سوی کارمندان می شود، بلکه به خود مدیر نیز دیدگاهی تازه از افراد و شناخت کارمندان می بخشد. این کار او همچنین باعث ایجاد محبتی عمیق و توجه بیشتر نسبت به اعضای گروهش می شود. توجه مدیر این شرکت به اعضایش به همراستایی و هماهنگی آنها کمک کرده بود.

- **دائماً با افراد گروهتان در ارتباط باشید.** ارتباط میان اعضای یک سازمان بزرگترین چالش پیش روی مدیران آن است. همچنین زمانی که یک خدمت و یک کلیسا رشد می کند ارتباطات آن افراد نیز پیچیده تر و سخت تر می شود. همیشه این واقعیت وجود دارد که وقتی افراد با یکدیگر ارتباطی ندارند و از یکدیگر بی خبرند نسبت به هم بدبین می گردند. به عبارتی دیگر نبود ارتباط باعث افزایش منفی نگری و بدگمانی می شود. هیچ چیز نمی تواند به اندازه غافلگیری از یک اعلان عمومی به طور مستقیم شما را تحت تاثیر قرار دهد و تضعیفتان کند. اگر قصد دارید هماهنگی میان اعضای تیمتان از میان برود تصمیمات را در تنهایی بگیرید.

در فضایی که در آن هماهنگی وجود دارد افراد احساس می کنند خود نیز در تصمیم گیری ها شرکت دارند و فقط خبر تصمیم گیری ها به گوش آنان نمی رسد. به خاطر روند پر سرعت امور در کلیسای ساد/بک، ارتباط سالم با دیگران تبدیل به یک چالش بزرگی شده بود. برای اینکه بتوانیم با یکدیگر به صورت بهتری در تعامل و ارتباط باشیم به طور مرتب این سؤال را می پرسیدیم چه کسی سؤالی دارد یا چه کسی بنا بر آنچه امروز صحبت شد سخنی دارد؟ یا تصمیم گیری های امروز ما چه تاثیری بر دیگران خواهد داشت؟ تصمیماتی که آن روز اتخاذ می شد سریعاً به دیگر خادمین اطلاع داده می شد.

- هیچ نکته غیر روحانی در شوخی کردن وجود ندارد. اغلب خادمین کلیسایی که من می شناسم دارای حس شوخ طبعی هستند. همه ما می دانیم که خدمت ما خدمتی جدی است و مردم همیشه نیازهای متفاوتی دارند. اما هیچ گروه خدمتی نمی تواند هر لحظه به نیازها و خواسته های مردم بیاورد. تیم باید بیاموزد که در کارهای خود دارای ریتمی سالم باشد و باید در این ریتم شوخ طبعی، خنده و شوخی نیز گنجانده شود. مطمئن باشید که با این روند گروه سالمتری خواهید داشت.

می خواهم شما را دعوت کنم که برای ایجاد هماهنگی بیشتر در تیمتان وارد عمل شوید. زمان بیشتری را در این هفته به جای همراهی کردن افراد به هماهنگ کردن آنها اختصاص دهید. بیشتر بر افراد تمرکز کنید تا برنامه ها. مکالماتی با حوصله و بدون عجله با اعضای تیمتان داشته باشید؛ مکالماتی که در رابطه با کارها و حیطه رهبری شان نباشد، بلکه درباره زندگی شخصی آنها باشد.

بیاندهشید و تبادل نظر کنید.

۱. چه امتیازی به همراهی تیم خدمتی تان می دهید چرا؟

۲. چه امتیازی به هماهنگی اعضای تیمتان می دهید؟ چرا؟
۳. هماهنگی در پی داشتن ارتباطی سالم ایجاد می شود؛ ارتباطی که بر اساس اطمینان متقابل است. چه امتیازی از شماره یک تا ده به اعتماد بین اعضای تیمتان می دهید؟ خودتان چه احساسی درباره این امتیاز دارید؟
۴. کدامیک از پیشنهاداتی که در این بخش ذکر شد برای ایجاد هماهنگی در تیم خدمتی تان کمک می کند؟



قوانینی در رابطه با تکنولوژی و تیم

تقریباً هر چیزی که مفید و مثبت است می تواند مخرب نیز باشد، مثلاً یک ماشین، یک کارت اعتباری، چاقو، رابطه جنسی و یا یک آیفون. استفاده اشتباه از هر چیزی می تواند باعث تخریب و ویرانی شود. جای شکی نیست که این اصل در مورد تکنولوژی نیز صادق است. تکنولوژی درهای نامحدودی را برای اعلام مؤده خوش نجات بر روی خادمین باز کرده است. به گروه های مختلف این فرصت را داده تا با سرعت بتوانند مؤده نجات را به جاهای مختلف برسانند. تکنولوژی باعث شده که تعالیم کتاب مقدس در دسترس میلیاردها انسان قرار بگیرد. ما در عصری زندگی می کنیم که این عبارت همواره تکرار می شود "حالا سریعتر" و رهبران نیز این عبارت را دوست دارند. زیرا این عبارت برای آنها بدان معنا است که ما می توانیم رویاهای بزرگتری داشته و کارهای بیشتری انجام دهیم و مؤده نجات را به نقاط دورتری ببریم. اما تکنولوژی می تواند سوی تاریک خود را نیز داشته باشد و فرصتی برای افرادی که از لحاظ جنسی مشکل دارند ایجاد کند. درهای بسیاری به سوی پورنوگرافی و کلاه برداری باز شده است.

تکنولوژی نقاط منفی، ظریف و پیچیده ای نیز دارد که این نکات منفی توسط جامعه پذیرفته شده است. اولین نکته منفی این است که باعث کاهش تمرکز و توجه ما شده و حواس پرتی ما را افزایش داده است. هیاهو و سر و صدای زندگی ما را افزایش داده است. وینس پوس سنت^۱ در کتاب عصر سرعت^۲ چنین می نویسد: "نام کاربری و اسامی که افراد در شبکه های اجتماعی برای خود بر می گزینند کم کم تبدیل به هویت آنها شده و باعث اعتیاد آنها به فضای مجازی گشته است. تحقیقات چنین نشان می دهد زمانی که فردی اجازه می دهد ایمیل ها دائماً فکرش را اشغال کنند کاهش نسبی در عملکرد او ایجاد می شود و حتی باعث کاهش ده شماره از بهره هوشی او می شود."

این میزان کاهش توجه و عملکرد دو و نیم برابر بیشتر از زمانی است که فرد سیگار می کشد و به سیگار اعتیاد دارد. اعتیاد به سرعت و تکنولوژی همانطور که در جامعه وجود دارد در کلیسا نیز دیده می شود. افراد بیشتر دوست دارند که در فضای مجازی زندگی کنند تا در فضای واقعی. تاثیرات مخرب تکنولوژی تنها محدود به خود شخص نمی باشد، بلکه می تواند برای تیم خدمتی نیز مسموم کننده باشد. من ده فرمان تکنولوژی برای تیم خود نوشته ام و باور دارم که اگر این ده فرمان پیروی شوند باعث ایجاد جوی بهتر در تیم خواهند شد.

۱- برای رساندن اخبار بد از ایمیل استفاده نکنید. ایمیل در انتقال اطلاعات خوب، بسیار عالی عمل می کند، اما در رساندن اخبار بد و شوک آور بسیار بد عمل می کند. بوسیله ایمیل شما می توانید اطلاعات را به خوبی منتشر کنید، اما هرگز نمی توانید توسط ایمیل با کسی ارتباط صحیحی داشته باشید. در استفاده از پست الکترونیکی خواننده این امکان را ندارد که حالات صورت و زبان بدن شما را ببینید. او همچنین نمی تواند صدای شما را بشنود.

۱ - Vine Poscente -

۲ - The Age of Speed

زمانی که من ایمیلی را می‌خوانم هر تُن صدایی را که خود می‌خواهم دریافت می‌کنم. توسط ایمیل‌ها این امکان وجود ندارد که شخص در همان لحظه پاسخ سخنان ما را بدهد و با ما مکالمه کند. بسیاری از اطلاعات منتقل شده توسط ایمیل‌ها واضح و شفاف نیستند. ساده بگویم که انتقال اخبار بد توسط ایمیل روشی است که افراد ترسو بکار می‌برند. وقتی که ایمیل‌هایی به شکل موشک به سوی افراد پرتاب می‌کنیم و در آن از واژه‌های بد و خشن استفاده می‌کنیم با این کارمان افراد را بی‌ارزش کرده و به آنها بی‌احترامی می‌کنیم. در یک فرهنگ سالم افراد قادرند که رو در روی یکدیگر بنشینند و مکالماتی دشوار با یکدیگر داشته باشند.

۲ - هرگز اطلاعاتی را که نمی‌خواهید بدست افراد دیگر بیافند ایمیل نکنید زیرا احتمال فوروارد آن وجود دارد. این درس را به سختی یاد گرفتم و برای آموزش آن بهای سنگینی پرداخته‌ام. زمانهای بسیاری ایمیل من برای افرادی فوروارد شده که من اصلاً نمی‌خواستم آنها به آن ایمیل دسترسی داشته باشند. بنابراین زمانی که ایمیلتان به موضوع مهمی اشاره می‌کند من این درس را یاد گرفتم که از خود بپرسم: "اگر این ایمیل فوروارد شود چه اتفاقی می‌افتد؟"

۳- در جلسات ایمیل نفرستید و در فضای مجازی گپ نزنید. این یکی از قوانین مهم در کلیسای سادلبک بود. در جلسات همیشه این وسوسه وجود دارد که ما بخواهیم چند کار را هم زمان انجام دهیم، اما نتیجه این کار عدم شرکت موثر در جلسه‌ای است که در آن حضور داریم و باعث می‌شود که ما نکات زیادی را از قلم بیاندازیم و این کار در تضاد با مفهوم تیم است.

۴ - از گزینه بی‌سی سی^۳ در ایمیل استفاده نکنید. اغلب برای فرستادن یک ایمیل مخفی ما از این گزینه استفاده می‌کنیم، اما این عمل زیاد هم راه‌گشا نیست. اگر چه ممکن است چند فایده کوچک در این روش وجود

داشته باشد اما ریسک‌هایی که در آن وجود دارد ارزش ریسک کردن و استفاده از آن را می‌کاهد. در سادلبک این موضوع باعث ایجاد مشکلات بسیاری در میان خادمین شد. بنابراین ما تصمیم گرفتیم که از قسمت بی‌سی سی در ایمیل‌های خود استفاده نکنیم.

۵ - شما باید بیشتر روابط شخصی داشته باشد تا حرفه‌ای. ارسال ایمیل در طبیعت خود بیشتر باعث ارتباطی رسمی و اداری می‌شود. بنابراین باید سخت تلاش کنیم که در ایمیل‌های خود از جملات دوستانه و صمیمانه استفاده کنیم و ایمیل‌های ما از حالت رسمی خارج شود. اگر چه ممکن است این کار وقت‌گیر باشد، اما باعث می‌شود که با طرف مقابل به عنوان یک دوست ارتباط ایجاد کنیم.

۶ - ایمیل‌های خود را مختصر و مفید بنویسید. می‌دانم که دوست داریم نکاتی را در ایمیل به صورت طولانی توضیح دهیم اما به عنوان یک قانون کلی بهتر است ایمیل‌های خود را کوتاه و ساده بنویسیم و به نکته اصلی در آن اشاره کنیم. به خاطر عدم وضوح و صراحتی که در تبادل اطلاعات امروزه وجود دارد مردم باید فوراً بفهمند که موضوع اصلی آن ایمیل چیست و آن را پردازش کنند. به دقت به آنچه مقصود نظرتان است تمرکز کرده و بنویسید. از جملات کلیشه‌ای خودداری کنید. همواره جملات مستقیم را به جای جملات غیر مستقیم بکار ببرید.

۷ - زمانی که با فردی صحبت می‌کنید و یا در جلسه‌ای هستید پیامک نفرستید، و به تلفن‌های خود پاسخ ندهید. زمانهای بسیاری بوده که با شخصی در حال گفتگو بودم و به یکباره طرف مقابل شروع به پاسخ به یک پیامک کرده و یا به تماس تلفنی خود پاسخ داده است. وقتی که شما مکالمه‌ای را برای پاسخ به تماس تلفنی تان قطع می‌کنید باعث انتقال این مفهوم به طرف مقابل می‌شوید که من برای تو ارزشی قائل نیستم. برای همین است که پیغام‌گیر صوتی ابداع شده است.

بسیار به ندرت پیش می آید که من مجبور باشم در همان لحظه تماس تلفنی خود را پاسخ دهم. اگر در میان صحبتتان با فردی مجبورید به تماس تلفنی دیگری پاسخ دهید برای شخص مقابل توضیح دهید که چرا مکالمه با وی را قطع می کنید و از او عذر خواهی کنید.

۸ - در روزهای تعطیل با افراد تیم تماس نگیرید و ایمیلی نفرستید.

اگر می خواهید تیم خدمتی سالمی داشته باشید باید به مرزهای زندگی شخصی و کاری افراد احترام بگذارید. یکی از روشهای این کار این است که به ساعاتی که افراد در خانه هایشان هستند احترام بگذارید و اجازه دهید از گذراندن وقت با خانواده خود لذت ببرند. باید در انتقال این مفهوم به تیم خدمتی خود تلاش کنید که ما می خواهیم آنها زندگی متعادل و سالمی داشته باشند و از آنها این انتظار نمی رود زمانی که مربوط به خانواده آنها است به کار و ایمیل اختصاص دهند.

۹ - می توانید از ایمیل برای دعا و یا تشویق استفاده کنید. بسیاری از

این قوانین با نباید و نمی توانید شروع شده اند، اما این قانون با می توانید شروع می شود. ایمیل ها و پیامکها ابزار بسیار خوبی برای نوشتن جملات دعایی و تشویقی هستند. در طول چند ثانیه می توانم برای افراد پیغامی با این مضمون بفرستم: "تو مهم هستی و من به فکر تو بوده ام." من می توانم با استفاده از ایمیل و پیامک دعای ساده ای را برای کسی بفرستم.

۱۰ - باید برای تلفن، ایمیل، فیسبوک و توییتر خود هم سبتي اختصاص

دهید. یکی از روشهای ایجاد سلامت گروهی این است که به آنها بیاموزیم ریتم سالمی در زندگی خود داشته باشند. شما را تشویق می کنم که با تیم خدمتی خود صحبت کنید تا سبتي برای استفاده از تکنولوژی قرار دهند. کمک کنید تا در این روز آنها به معنای خاص کلمه از تکنولوژی دور بمانند. لحظه ای تصور کنید که بیست و چهار ساعتی را داشته باشید که در آن به جای مکالمات در فضای مجازی مکالمات شخصی و حضوری با افراد داشته باشید. بجای اینکه با

آیفون خود بازی کنید با بچه تان بازی کنید و در آن سبت به جای آنکه به ایمیل هایتان پاسخ دهید به همسرتان وقت داده و به سؤالات او پاسخ دهید.

بیاندیشید و تبادل نظر کنید.

۱. یکی از تاثیرات منفی که تکنولوژی بر شما و تیم خدمتی تان داشته است را بنویسد.
۲. چگونه می توانید از تکنولوژی به صورت مفیدتر و شخصی تر استفاده کنید و در عین حال مردم مرکز توجه شما باشند؟
۳. کدامیک از ده فرمان بالا در مورد "تکنولوژی و تیم" در مورد شرایط تیم خدمتی شما صادق است؟
۴. کدامیک از قوانین بالا می تواند به تیم شما کمک کند تا دارای بازدهی و ثمربخشی بهتری باشند؟



حیاتی دوباره به وجود خود ببخشید.

شاید همین الان شما در خدمت خود بر سر یک دوراهی قرار گرفته اید. شاید خدمت و زندگیتان آنچنان که فکر می کردید نتیجه ای در بر نداشته است. شاید امروز شما احساس می کنید که خالی هستید و به خاطر نیازهای بسیاری که در خانواده تان و مردم وجود دارد و کارهای بسیاری که انجام داده اید فرسوده و خسته شده اید. بدانید که هنوز جای امیدی وجود دارد. بدانید که روش متفاوتی برای خدمت وجود دارد، روشی بهتر. ممکن است شرایط اطرافتان تغییر نکند اما شما می توانید مسیری که روح و جانتان در آن قرار دارد را تغییر دهید. با کمک خداوند شما قادرید که حیاتی دوباره به زندگی خود ببخشید. شادی می تواند دوباره به زندگی شما بازگردد. اشتیاق می تواند بار دیگر شعله ور شود. صمیمیتی جدید می تواند باری دیگر در روابطتان ایجاد شود. ارمیای نبی در این باره روش های مفید و آموزنده ای دارد. روشهایی که قادرند به من در بر گرداندن سلامتی به وضعیت روحانیم کمک کنند.

"خداوند چنین می فرماید: بر طریق ها ایستاده، بنگرید؛ درباره راههای قدیم
بپرسید که راه نیکو کدام است. در آن گام بردارید تا برای جانهای خود
استراحت بیابید. اما گفتید گام بر نخواهیم داشت." (ارمیا ۱۶:۶)

- **بر طریق ها ایستاده بنگرید.** اگر شما می خواهید طریق هایی را برگزینید که به سلامتی روحانی می انجامند باید بایستید. باید از دودن دست بردارید و تصمیماتی آگاهانه در مورد جاده ای که می خواهید بپیمایید بگیرید. یک ضرب المثل قدیمی چینی چنین می گوید: "اگر ما مسیری که می رویم را تغییر ندهیم احتمالاً سر از جایی در خواهیم آورد که راه را از آنجا شروع کردیم. به جلو بنگرید. اگر در مسیری که امروز در آن قرار دارید راه خود را ادامه دهید نهایتاً به کجا خواهید رسید."
- **درباره راههای قدیم بپرسید.** گذشته برای ما حکم یک دوست را دارد. بسیاری از مردم راههایی را که ما امروز می پیماییم در گذشته پیموده اند. ما می توانیم درسهای بسیاری را از آنها بیاموزیم. این کتاب مکاشفه ای جدید نیست، بلکه مکاشفه ای است که در گذشته برای افراد دیگری و همچنین برای من آشکار شده است. این کتاب درباره پیروی از قدمهای افرادی است که قبل از من این راه را پیموده اند. آنها به مقصد رسیده اند و وقتی به ما نگاه می کنند به ما می گویند از این راه حرکت کنید و این راهی است که به سلامت روحانی ختم می شود. این راهی است که به تو کمک می کند تا در محبت عیسی باقی بمانید و پایان خوشی را برای خود رقم بزنید.
- **بپرسید که راه نیکو کدام است و در آن گام بردارید.** این کار به سرعت انجام نمی شود، در عین حال در مشغله و هیاهو نیز تحقق نمی یابد. ارمیا از ما نمی خواهد که دنبال روش های رهبری باشیم. ارمیا ما را دعوت می کند تا درک کنیم راه نیکو کدام است. خداوند از ما می خواهد که زندگی نیکو را برگزینیم. زندگی که از لحاظ عاطفی روابطی سالم باشد و از لحاظ روحانی سر زنده باشد.

- تا برای جانهای خود استراحت بیابید. چه وعده شگفت انگیزی! بسیاری از ما در خدمات خود احتیاج داریم تا جانهایمان استراحت بپذیرند. آیا این آن چیزی نیست که من همواره در زندگی خود مشتاق آن بوده ام؟ آیا این اولویت اول خداوند نیست که من در زندگی ام با وی ارتباط داشته باشم و دارای روح و جانی تر و تازه باشم؟ آیا این بهتر نیست که در خدمت بار من باید سبک و یوغ من خفیف باشد؟ آیا این امکان در زندگی ام وجود دارد چنان استراحتی در روح و جانم بیابم که بتوانم آگاهانه بگویم "عیسی برایم کافی است"؟